ورزشی: ... و حالا این مردم منتظر ۱۵ آبان است!

اطلاعات هفتگی

[illegible]

شماره ۳۰۱۶ ـ چهارشنبه ۲ تا
چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

تفسیر سیاسی:

بازیگران صحنه سیاسی
افغانستان یا مردم ؟!

گزارش ویژه: انتخاب کنید، ازدواج دائم ، موقت یا دسته جمعی...؟

گزارش هفته: استاندارد نشانه ملی، اما فراموش شده!

در پیچ و خم دادگاه: بازی یا زندگی

گزارشی از اوین: فکر سست

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

EJE BABY SOAP
اژه
اژه
صابون بچه

صابون بچه اژه (شفاف)

بارنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران

اژه فام
شرکت صنایع آرایشی بهداشتی
(سهامی خاص)

آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۴
جاده بوئین زهرا ، شهرک صنعتی لیا
تلفن : ۰۲۱-۲۲۷۴۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۴۶۱

فروش درکلیه داروخانه های سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶

تفسیر سیاسی

«بازیگران صحنه سیاسی افغانستان یا مردم؟!» ۸

گزارش ویژه

«انتخاب کنید، ازدواج دائم، موقت یا دسته‌جمعی» .. ۱۰
سه گانه ۱۲
سیری در ادبیات حماسی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش خارجی «انتخاب سخت» ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
روانکاوی نقاشی های کودکان ۲۶
از گوشه و کنار جهان ۲۷

خاطرات کلانتر

«جنایت عجیب در یک خانواده چهارنفره» ۲۸
پاورقی خارجی «انتقام» ۳۰
گزارش از اوین «فکرســـت» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «گزارش مثبت؛ بازمانده» .. ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰

گزارش هفته

«استاندارد؛ نشانه ملی اما فراموش شده!» ۴۶
یک هفته حادثه ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۶ - چهارشنبه ۲ تا چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت علی اکبر(ع)

حضرت علی‌بن الحسین(ع)، پسر بزرگ امام حسین(ع) در یازدهم شعبان سال ۲۳ هجری قمری در مدینه به دنیا آمد.

او که شباهت بسیاری به جدش حضرت محمد(ص) داشت، از محضر پدربزرگش حضرت علی(ع) و پدرش امام حسین(ع) بهره‌های فراوان برد و خود را به فضایل اخلاقی و معارف اسلامی آراست.

حضرت علی بن الحسین به خاطر تشابه اسمی با برادران کوچکتر خود که آنها نیز علی نامیده می‌شدند (علی اوسط و علی اصغر) به علی اکبر مشهور است.

او در جریان حماسه کربلا، همراه پدر بزرگوارش علیه ظلم و ستم یزید و حکومت اموی به قیام برخاست و پس از نبردی شجاعانه و بی‌نظیر به شهادت نائل آمد.

اعتراض امام(ره) علیه کاپیتولاسیون و آمریکا

در چهارم آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره) که به‌تازگی از زندان رژیم شاه آزاد شده بودند، ضمن ایراد یک سخنرانی، به تصویب قانون کاپیتولاسیون یا اعطای مصونیت قضایی به اتباع آمریکا در ایران، به شدت اعتراض کردند.

حضرت امام(ره) در نطق خود، آمریکا و رژیم صهیونیستی را به شدت محکوم کردند. سخنان صریح امام خمینی(ره) علیه قانون کاپیتولاسیون و رژیم شاه، باعث روشنگری مردم و خشم رژیم شد، به‌طوری که رژیم شاه، محدودیتهای جدیدی برای آن حضرت به‌وجود آورد و چند روز بعد ایشان را بازداشت و تبعید کرد.

شهادت محمدحسین فهمیده

محمدحسین فهمیده، نوجوان شجاع و دلاور ایرانی، در هشتم آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی در جبهه‌های جنگ حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل شد.

شهید فهمیده در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در قم به دنیا آمد. او در اوایل جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دلاورانه قدم به میدان جنگ گذاشت. هنوز مدت زیادی از حضورش در جبهه نگذشته بود که برای مقابله با پیشروی نیروهای متجاوز عراقی در خرمشهر با بستن نارنجک به کمرش، زیر تانک دشمن رفت و با انهدام آن خود نیز به شهادت رسید.

شهید فهمیده با این عمل شجاعانه، برگ سرخ دیگری بر تاریخ پرحماسه جنگ تحمیلی افزود و نام خود را جاودانه ساخت.

حضرت امام خمینی(ره) طی سخنانی در تجلیل از این نوجوان شهید فرمودند:

«رهبر ما آن طفل دوازده ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که از صدها زبان و قلم بزرگتر است با نارنجک خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم کرد و خود نیز شربت شهادت نوشید.»

در جمهوری اسلامی ایران، این روز بزرگ به نام روز نوجوان نامگذاری شده است، چون شهید فهمیده سرمشق و نمونه‌ای بسیار مناسب برای نوجوانان کشور عزیزمان است.

یاد و خاطره این شهید بزرگوار را گرامی می‌داریم و به روح بلند و ملکوتی او صلوات می‌فرستیم.

شهادت دکتر فتحی شقاقی

در بیست و ششم اکتبر سال ۱۹۹۵ میلادی، دکتر «فتحی شقاقی» دبیرکل جنبش جهاد اسلامی فلسطین و از مبارزان فعال علیه رژیم اشغالگر قدس، توسط عوامل سازمان جاسوسی اسرائیل (موساد)، در «مالتا» پایتخت «مالت» به شهادت رسید.

شهید «فتحی شقاقی» به سال ۱۹۵۱ میلادی در اردوگاه آوارگان فلسطینی در غزه به دنیا آمد.

او ابتدا به شغل معلمی روی آورد، سپس وارد دانشکده پزشکی شد و پس از اتمام تحصیلات، در بیمارستانی در «بیت‌المقدس» مشغول به کار شد.

شقاقی در جوانی فعالیت سیاسی خود را علیه صهیونیست‌ها آغاز کرد و در سال ۱۹۶۸ میلادی به جنبش جهاد اسلامی پیوست. او در سال ۱۹۷۹ میلادی به علت تالیف کتابی در مورد امام خمینی(ره)، در مصر زندانی شد.

شهید شقاقی پس از مبارزات طولانی و خستگی‌ناپذیر، به عنوان دبیرکل «جنبش جهاد اسلامی» انتخاب شد و به مبارزات خود علیه صهیونیست‌ها وسعت و شدت بخشید. این شهید فلسطینی می گفت:

«انتفاضه، مولود اشغالگری صهیونیست‌هاست و تا زمانی که این اشغالگری ادامه دارد، انتفاضه نیز به قوت خود باقی است.»

وی همچنین روز جهانی قدس را که به فرمان امام خمینی(ره) برای اعلام همبستگی با فلسطینی‌ها اعلام شد، روز احیای اسلام در فلسطین و احیای جهاد ضدصهیونیستی می‌دانست.

■

تسلیت به همکاران

با کمال تأثر و تأسف باخبر شدیم، همکاران عزیزمان آقایان: محمد صالحی آرام (تحریریه روزنامه اطلاعات) و محمد قاضی (کامپیوتر)؛ و سرکار خانم مرادی (آرشیو) در غم از دست دادن عزیزان خود عزا دارند. مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت گفته و برای از دست رفتگان رحمت و مغفرت الهی و برای بازماندگان عمر باعزت آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

قانون کار

قانون کار جمهوری اسلامی یکی از انقلابی‌ترین قوانین کار دنیا است. در این مطلب هیچ حرفی نیست. اما آیا این قانون به نفع اشتغال در کشور است؟ آیا با این قانون کارگران باید خوشحال باشند و یا ناراحت؟

واقعیت این است که قانون کار جمهوری اسلامی که در جهت حمایت از حقوق کارگران نگاشته شده و تا به‌حال هم خدمات بسیار خوبی به کارگران عزیز کشور نموده، برای رشد و توسعه اشتغال در کشور، کارآمد نیست.

حال یک سؤال مطرح می‌کنم:

تعداد کارگرانی که مشمول قانون کار نیستند و درحال حاضر درحال کارند چندصد هزار نفر است؟ چندصد هزار نفر افغانی درحال حاضر مشغول کار هستند؟ چرا بسیاری از کارگران ایرانی نمی‌توانند کاری پیدا کنند اما تقریباً همه افغانی‌ها در ایران کار می‌کنند؟ چرا برخی کارگاهها حاضر نیستند کارگر استخدام کنند؟ چرا در برخی کارگاهها و شرکتها و کارخانه‌ها به کارگر پس از چند ماه کار می‌گویند به وجودشان نیازی نیست؟ درحالی که هیچ ایرادی به نوع کارش ندارند؟ و چرا هر روز واحدهای تولیدی بیشتری تعطیل می‌شوند و کارگران بیشتری بیکار؟! و چرا کمتر کسی حاضر است کارخانه‌ای راه بیندازد و یا تولیدی و یا کاری و چند نفر را مشغول کار کند؟

حال به مثال دیگری توجه کنید:

شما پانصد میلیون تومان سرمایه دارید. اگر یک کارخانه را راه بیندازید و تولیدی را سروسامان بدهید، چهل نفر و یا پنجاه نفر و یا شاید هم بیشتر مشغول کار می‌شوند و تولید صورت می‌گیرد. در این صورت باید حقوق بدهید، حق بیمه و مالیات بپردازید و در صورت اخراج هر کارگر معادل سه ماه حقوق به او حق سنوات بپردازید و بسیار سخت هم می‌توانید نسبت به اخراج او اقدام نمایید.

زمانی این اخراج سلیقه‌ای است و قاعدتاً نباید اتفاق بیفتد و زمانی هم این اخراج به علت تنبلی و ضعف است. در هرحال شما باید خسارتی بپردازید و چاره‌ای هم نیست. در این صورت اگر تولید شما سود بسیاری نصیب شما بکند تا همه مخارج را بپوشاند و سود مناسبی هم بابت سرمایه معطل مانده برای شما به همراه بیاورد، چنین سرمایه‌گذاری منطقی است. اما اگر ببینید که مثلاً از طریق مشارکت و یا خرید و فروش اتومبیل و یا معاملات بازرگانی و تجاری و حتی مضاربه (چه از طریق سیستم بانکی و چه در بازار آزاد و دریافت سود مطمئن ماهانه) و یا از طریق بساز و بفروشی، بدون اینکه هیچ‌کدام از دردسرهای کارفرمایی را داشته باشید سود مطمئن و پنهان و بی‌خطر و امنی در انتظارتان است که بسیار بیشتر از کار تولیدی است. قطعاً به دنبال ایجاد اشتغال نخواهید رفت، در درازمدت همان کارگران هم خواهند فهمید که فرزندانشان و اقوامشان از این طریق بیکار مانده‌اند. گرچه خودشان کار دارند.

ادامه و استمرار این وضعیت افزودن بر خیل بیکاران است.

حال ببینیم در دنیا چه سیستمی موجود است. در کشورهای پیشرفته صنعتی، شما تا زمانی که خوب کار می‌کنید کار دارید و زمانی که خوب کار نکنید بدون هیچ تعارفی اخراج می‌شوید. اما این سخن به این معنا نیست که کارگران بدبخت می‌شوند. سیستم بیمه و تامین اجتماعی و پرداخت بیمه بیکاری و از این قبیل همه و همه بر عهده ارگانهای دیگری است. و اتفاقاً قوی هم هست. و نیز تامین‌کننده نیازهای آنان. هر کس می‌داند که اگر خوب کار نکند ممکن است همین فردا بیکار شود. اما نه بدبخت. تفاوت فقط در اینجاست. یعنی در ایران ما برای دفاع از حقوق کارگران و برای اینکه آنان به استیصال نیفتند، از کیسه سرمایه‌گذار و کارفرما می‌بخشیم و نتیجه آن می‌شود که دیگر هر کسی پشت دستش را داغ می‌کند که کارخانه‌داری نکند و تولید راه نیندازد.

حال سؤالی دیگر مطرح می‌کنم:

وقتی کارخانه چیت‌ری تعطیل شد کارگرانش چه کردند؟ ماهها حقوق نگرفتند. قانون کار در اینجا به چه دردشان خورد؟ دهها کارخانه و کارگاه دیگر که تعطیل شدند قانون کار با همه مزایایش چه سودی کرد؟ این کارگران حال چه می‌کنند؟ چه کسی از خانواده‌های آنان خبر دارد؟ وقتی کارخانه ورشکسته شده و پولی ندارد که به کسی بدهد حالا حقوق کارگران براساس قانون کار هرچه که می‌خواهد باشد به چه دردشان می‌خورد؟

بگذارید بنده کمی به عقب برگردم.

انقلاب که پیروز شد درست یا غلط تفکری در جامعه پیدا شد که کارخانه‌داران عامل بدبختی و فقر کارگران بوده‌اند و لذا حمله به آنها شروع شد. آنها به عنوان عوامل سرمایه‌داری و کثرت‌اندوزی مورد هجمه واقع شدند. اموالشان مصادره شد و قانون کار هم برای حمایت از حقوق کارگران با بیشترین جنبه حمایتی از کارگران نوشته شد. اما مشکل کارخانه‌داری در کشور نبود گرچه کسی از استثمار کارگران و یا اجحاف در حق این قشر زحمتکش دفاع نکرده و نمی‌کند. اما مشکل اصلی جای دیگری بود. مشکل اصلی زمینه‌های پیدایی سرمایه‌داری و کنزاندوزی بود که باقی ماند. آیا ما درحال حاضر سرمایه‌دار نداریم؟ بسیار گردن کلفت‌تر از قبل هم داریم که یا سرمایه‌هایشان را خارج کرده‌اند و یا در معاملات پنهانی پرسود به‌کار انداخته‌اند و یا مشغول دلالی و بساز و بفروشی‌اند و یا مثل اختاپوس آن را به جان اقتصاد و اشتغال ملی انداخته و بحرانهای اقتصادی می‌آفرینند بدون آنکه به احدی حساب پس بدهند و یا حتی پنج درصد مالیات حقه‌شان را بپردازند. چند درصد این سرمایه‌ها صرف اشتغال و تولید شده است؟

همان تصور غالباً اشتباه باعث شد که حال شاهد

مقاله وارده: تازه تازه

لعنت بر این فوتبال

انگار به پای بازیکنان سنگ بسته بودند. نه. این آدمها بازیکنان شاداب تیم ملی ایران نبودند. یک چیزی‌شان بود. انگار به همه آنها خبر مرگ عزیزی را داده بودند. ماتم‌زده بودند. شاداب نبودند. انگار به آنها گفته بودند بعد از بازی قرار است به قفس شیر بیندازنتان.

نه. هنوز هم باور نمی‌کنم که اینها بازیکنان تیم ایران بودند. نه نبودند. اصلاً باور نمی‌کنم این بازیکنان این‌قدر ترسیده باشند. حتی اگر قرار بود با تیم برزیل قهرمان جهان هم بازی کنند باز این‌طوری استرس نداشتند.

به بازی کریم باقری نگاه می‌کنم. چرا این‌طوری است؟ کریمی و فرارهایش کجا رفت؟ آیا این همان کریمی است؟ راستی دایی چرا این‌طوری بازی می‌کند؟ بچه‌ها چرا این‌قدر عصبی‌اند؟ عجب راحت گل می‌خورد میرزاپور؟ راستی این جوان را چه شده است؟...

نه. نه. این تیم. تیم ایران نیست. این مربی، مربی تیم سوم جهان نیست. راستی چرا این‌همه بهت‌زده است؟ مگر می‌خواهد از برزیل ببرد؟

بابا. این تیم بحرین است. تیم جوانان ما هم باید این تیم را ببرد. بحرین زمانی یکی از استانهای ایران بود. سیصد. چهارصد هزار نفر جمعیت کجا و شصت. هفتاد میلیون جمعیت ایران کجا؟

□

بازی تمام شده است. برای هیچ‌کس اعصاب نمانده است. احساس تحقیر و توهین به همه دست داده است. به این مردم خوب و باوقار توهین شده است. فکر می‌کنم احساسات این مردم جریحه‌دار شده است. کاش این بازیکنان که بهترین امکانات را داشته‌اند و بهترین شرایط برای قهرمانی آنان فراهم آمده است. اندکی از غیرت بحرینی‌هایی را می‌داشتند که با هدف و انگیزه آمده بودند تا به نفع اربابشان عربستان، نگذارند ایران به جام جهانی برود.

مردم عصبانی شده‌اند. هیچ‌کس دل و دماغ ندارد. آخر چرا با این وضعیت این‌همه فوتبال را بزرگ می‌کنید؟ چرا در این طبل توخالی مرتب می‌دمید؟ تیمی که نتواند از بحرین ببرد آیا واقعاً لازم است که به جام جهانی برود؟ این دیگر چه صیغه‌ای است؟

□

یک شب بد تمام می‌شود. یک شب بد. تلخ‌تر از زهر. کسی خوابش نمی‌برد. لعنت بر این فوتبال.

□

هفته قبل نوشتیم که دلیلی ندارد جلوی شادی مردم را پس از پیروزی ایران و ورود به بازیهای جام جهانی بگیریم!؟ بلکه باید جشن و شادی مردم را ساماندهی کرد اما هرگز گمان نمی‌کردیم که جشن ملی تبدیل به عصبانیت ملی شود. این عصبانیت هم دلیلی شد برای سوءاستفاده عده‌ای تا دق‌دل خود و یا نیات خود را در قالب شکستن شیشه‌های چند بانک و مغازه نشان دهند.

فکر می‌کردیم که پس از بازی و شکست ایران، واکنشی دیده نخواهد شد. چون عادت کرده بودیم که حضور مردمی بعد از پیروزیها شکل بگیرد اما فکر نمی‌کردیم عده‌ای بخواهند برای شکست هم واکنش خیابانی نشان بدهند. گرچه ابعاد این ماجرا گسترده نبود و صرفاً در چند خیابان شاهد حضور عده‌ای از جوانان بوده‌ایم که به نوعی عصبانیت خود را بروز می‌دادند اما باید دانست که ادامه و استمرار این وضعیت نمی‌تواند

بحرانهای کارگری و فرار سرمایه باشیم. درحالی که حمایت از حقوق کارگران در سایه رشد تولید و توسعه صنعتی کشور و رونق بازار کار و سرمایه محقق می‌شود. اگر به‌جای چنین حمایتهایی، سیستم‌هایی نظیر تقسیم عادلانه بخشی از سود کارخانه‌ها و کارگاهها بین کارگران و کارمندان را اعمال می کردیم یا اعمال بکنیم بیشتر و بهتر از منافع کارگران دفاع نکرده‌ایم؟ آیا اگر دست کارفرما منطقی و اصولی باز بود تا بتواند شایسته‌گزینی صورت دهد و نیروی کار متوقع و بی‌نظم را که در روند تولید اخلال می کند با نیروی کاری و مؤثر عوض کند و هر حرکت و رشدی را که باعث رونق بیشتر تولید و حمایت رو به رشد مجموعه‌اش می‌شود با اختیار عمل بیشتری درپیش بگیرد. جامعه کارگری ثبات بیشتری نداشت؟ و آیا نمی‌شد برای حمایت از کارگران به‌جای آنکه کارفرمایان متولی حفظ حقوق آنان بشوند. سیستم‌های حمایتی دیگری خارج از این چارچوب درنظر گرفته می‌شد و یا اگر بشود، موجبات اشتغال بیشتری فراهم نخواهد گردید؟

کوته سخن آنکه با قانون کار فعلی در درازمدت حتی منافع خود کارگران هم تامین نخواهد شد. باید از کارگران دفاع کرد منتهی نه به بهای تعطیل کار و کارخانه‌داری و تولید. چرا که ادامه و استمرار چنین وضعیتی در درازمدت آینده اشتغال و تولید را دچار مخاطرات جدی خواهد کرد و سرمایه‌ها را بیشتر از پیش به راهروهای زیرزمینی معاملات فاسد و پنهان و ضدتولیدی سوق خواهد داد.

صدها هزار جوان، جویای کار و نیازمند تشکیل خانواده هستند. لذا باید سرمایه‌ها را به سمت تولید و ایجاد اشتغال هدایت کرد. باید بررسی کرد که چرا بخش خصوصی سرمایه‌هایش را در این راه صرف نمی کند.

تنها نباید به کارگران شاغل اندیشید. باید فکر کرد چگونه می‌شود صدها هزار نفر دیگر را صاحب شغل کرد.

■

توجیه‌پذیر باشد.

باید بدانیم همیشه عده‌ای هستند که از هر فرصتی سوءاستفاده کنند و حرفهای پشت پرده خود را در قالب و سیما و هیئتی دیگر بزنند. پس باید با هوشیاری با چنین پدیده‌ای برخورد کرد.

فعلاً دو، سه میدان دیگر هم داریم. با وضعیتی که تیم ملی پیش آورده پنج‌شنبه این هفته و چهارشنبه هفته دیگر با امارات و در صورت پیروزی، دو هفته پی‌درپی با ایرلند بازی خواهیم داشت و چهار روز و شب دیگر و چهار بهانه دیگر.

نمی‌دانم آقایان می‌خواهند با این تیم ملی چه کنند. و نیز می‌دانیم که مردم برای عصبانی شدن از بلایی که بر سر غرورشان آمده است، حق دارند عصبانی باشند. اما از هم‌اکنون مراقب باشیم که رقابتهای فوتبال را تبدیل به بهانه‌هایی برای بی‌نظمی نکنیم.

گرچه ممکن است کارخانه‌های شیشه‌سازی فروش بهتری پیدا کنند اما بانکها چه گناهی کرده‌اند که شیشه‌هایش بشکنند؟

به هرحال هیچ کس از بی‌نظمی و بی‌قانونی حمایت نخواهد کرد.

■

نامه‌های بدون واسطه

سخنی با آقای وزیر

سخنم را خطاب به شخص وزیر آموزش و پرورش می‌نویسم. آقای وزیر در زمانهای گذشته هر دانش‌آموزی که مدرک پنجم ابتدایی را می‌گرفت، از همه علوم زمان خود حداقل آن را برخوردار بود. هم ریاضی و حساب و کتاب خوبی داشت. هم خط خوب، و هم آگاهیهای لازم را داشت. ولی امروزه دانش‌آموز کلاس سوم راهنمای هنوز «جدول ضرب» را بلد نیست! هنوز جمع و تفریق اعداد چندرقمی را بلد نیست! دانش‌آموز راهنمایی برای کم کردن عدد پنج از ۱۳ از انگشتان خود استفاده می کند و در آخر غلط هم حساب می‌کند . چرا آقای وزیر؟ چون ما فقط می‌خواهیم دانش‌آموزمان مدرک بگیرد. دیپلم بگیرد و ادعا کنیم که مثلاً چند میلیون دیپلمه داریم! دیگر کاری نداریم که دانش‌آموزمان چیزی حالیش هست یا نه؟ و آیا «آ» را از «ب» تشخیص می‌دهد یا نه؟ چرا امتحانات نهایی پایه پنجم برداشته شد؟ چون آنها که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند را از هم جدا می‌کرد؟ یا به خاطر چند برگ امتحانی که هزینه می‌شد؟ ما همیشه به فکر کم کردن هزینه‌ها هستیم. ولی تا چه حد؟ تا حد بیسوادی دانش‌آموزان؟

موقعی که امتحانات نهایی پایه پنجم بود معلم پایه پنجم هم تلاش می‌کرد. مدیر مدرسه هم تلاش می‌کرد تا قبولی بیشتری در امتحانات پایه پنجم داشته باشد. چون قبولی در پایه پنجم اعتبار و آبروی مدرسه بود. ولی حالا چه؟

آقای وزیر آیا شما می‌دانید در شهرستانها و مخصوصاً در روستاها چقدر نمرات الکی به دانش‌آموز داده می‌شود تا همه دانش‌آموزان قبول شوند؟

اینجانب یکبار به کلاسی در یکی از روستاها وارد شده و سؤالاتی از دانش‌آموزان نمودم (سؤالات درسی) اما باور می‌کنید دانش‌آموزان پایه اول ابتدایی (در بعد از عید نوروز) هنوز کلمات آب و باران را نمی‌توانستند بنویسند و بخوانند؟ توان آن کلاس در حد صفر بود و حتی سایر پایه‌ها نیز همین وضعیت را داشتند. ولی خرداد ماه همین مدرسه با صددرصد قبولی در شهرستان ما ، در استان اصفهان رتبه اول را آورد و کارکنان آنجا تشویق نیز شدند! و متاسفانه آموزش و پرورش شهرمان نیز اعلام کرده بود: «مدارسی که بیشترین قبولی را بدهند مورد تشویق اداره قرار خواهند گرفت». من خودم مدارسی را دیدم که اگر ۱۰۰ دانش‌آموز داشت که از این تعداد ۵۰ نفر نمره بالای پنج نیز نمی‌آورد با صددرصد قبولی در خرداد ممتاز شمرده شدند.

آقای وزیر من معلم وقتی اینها را ببینم چگونه می‌توانم در کلاس آرامش داشته باشم؟ آیا بهتر نیست دانش‌آموزی که در مهرماه به مدرسه مراجعه می کند در همان مهرماه مدرک قبولی را بگیرد. تا لااقل بتواند در سال دیگر کمک خرج والدین باشد؟ آیا معلمی که در کلاس زحمت می کشد و وجدان کاری دارد با کسی که اصلاً در قید کلاس خود نیست و کارهای شخصی و معاملات فرش و گاو و... را انجام می‌دهد یکی هستند و فرقی میان آنها نیست؟ پس چرا معلمی که بیشتر زحمت می کشد، تلاش می کند تشویق نمی‌شود که هیچ، حتی مورد بی‌مهری مسوولان هم قرار می گیرد. ولی کسی که از زیر کار درمی‌رود و منظم نیست و بیشتر به فکر دار قالیهایی که در بین مردم دارد می‌باشد او تشویق می‌شود؟

O دبیر پرسابقه مدارس پسرانه: ج . ص

چند پیام کوتاه

۱. بهترین وسیله تامین سلامت راننده در رانندگی آینه بالای سر راننده است. به‌شرطی که عکس پلیس در آن دیده شود.

۲. خنده طبیعی فریاد موتور نیرومند بدن است و گریه نمایانگر ضعف و ناتوانی است. مگر گریه‌ای که از ترس خدا باشد.

۳. مردم از آدم بدبخت می گریزند ولی من از یاس و ناامیدی که منشاء همه بدبختی هاست می گریزم.

۴. جوانی ستاره‌ای است که در آسمان عمر یکبار طلوع می کند.

۵. با عقل می توان پول پیدا کرد ولی با پول هر چند هم که زیاد باشد نمی‌توان عقل خرید.

O فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

نامه به سردبیر

یاسر شاکری . فیروزآباد فارس

نامه شما را به بخش آرشیو ارجاع دادم تا در صورتی که نسخه‌های اضافی از مجلات درخواستی وجود دارد، برایتان ارسال شود.

هادی درخشان سیگاری . بندرانزلی

بسیار ناراحت و متاسف شدم که این همه زحمت کشیده و تا دفتر مجله آمدید و بنده موفق به زیارت شما نشدم. جداً پوزش می‌خواهم. کاش قبلاً تماس تلفنی می‌گرفتید تا چنین وضعیتی پیش نیاید.

سعیده . م . آمل

از لطف شما متشکرم. انتقاد شما در مورد «بنهای» تقدیمی بانک به صفحه ترازو ارجاع داده شد تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

هما مرشد. تهران

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. سلام شما را به همکاران رساندم. متقابلاً ضمن اظهار تشکر، سلام رساندند. موفق باشید.

حسین محمدی شادان . گناباد

از همراهی ۱۸ ساله شما با مجله بسیار خرسند شدم. ان‌شاءالله شایسته اعتماد و لطف خوانندگان خوبی چون شما باشیم.

محمد آزادی . فسا

از همکاری خوب شما با مجله متشکرم و از اظهارلطف شما نیز سپاسگزاری می‌کنم. نامه شما را برای پیگیری و بررسی به آقای اکبرزاده ارجاع داده‌ام.

نادر نعمت‌بخش . ؟

باور کنید امکان تماس تلفنی مجله با خوانندگان وجود ندارد. از لطف شما متشکرم.

نامه‌های شما عزیزان رسید. از لطف شما سپاسگزارم و ان‌شاءالله در آینده به تفصیل به نامه‌های این عزیزان پاسخ می‌دهیم:

نادر کیانی، نایباد (دو نامه) . رسول نجفی، تهران . حسن چراغیان، کوشه بردسکن . محسن ذوالفقاری، ساوه (دو نامه) . بهروزبخ از؟ . محمد بیکرانی از اصفهان . محمدحنیف زردکوهی از ایرانشهر . عبدالجلیل حسن قاسمی از آق‌قلا . س.ج از گرمی اردبیل . حسین نژادمقدم از بندر امام خمینی . کریم علی‌پور از ارومیه . محسن احمددوست از ؟. نادر نعمت‌بخش . آقایی . فرجام وهابی از تهران.

مکاتبه رئیس جمهور و رئیس قوه قضاییه در مورد نقض قانون اساسی طیف وسیعی از واکنش‌ها را درمیان نیروهای سیاسی به دنبال داشت. موافقان، تذکر رئیس جمهور را لازم، قانونی ولی دیرهنگام و مخالفان آن را خلاف مصلحت در اوضاع جاری و خارج از اختیار قانونی رئیس جمهور توصیف نمودند

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

تبعات یک تذکر قانونی

مکاتبه‌ای که میان رئیس جمهور و رئیس قوه قضاییه بر سر اجرای دقیق‌تر قانون اساسی و جلوگیری از نقض آن صورت گرفت. چنان ابعادی به‌خود گرفت که در چند هفته اخیر موج گسترده‌ای از بازتابها را در سطح محافل مختلف سیاسی، خبری و مطبوعاتی به دنبال داشت. این بازتابهای وسیع حکایت از اهمیت ذاتی موضوع از سویی و توجه به پیامدهای متعدد آن از سوی دیگر داشت.

زمانی که رسماً و به‌طور علنی محتوی نامه آقای خاتمی اعلام شد. افکار عمومی آگاهی یافت که رئیس جمهور به صورتی رسمی و علنی مواردی از نقض قانون اساسی را به دستگاه قضایی تذکر داده و برای جلوگیری از تداوم آن اقدامی مقتضی را از رئیس قوه قضاییه خواستار شده است.

این مورد به نقض مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس مربوط بود که براساس نامه آقای خاتمی در دو مورد پرونده نمایندگان همدان و تهران به صدور احکام زندان و جریمه نقدی بدل از شلاق توسط شعب دادگاه عمومی تهران منتهی شده است.

خانم فاطمه حقیقت‌جو نماینده تهران به موجب دادنامه مورخ ۸۰/۵/۱۵ شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران به ۲۰ ماه و دو روز حبس تعزیری و آقای حسین لقمانیان نماینده همدان طبق دادنامه مورخ ۷۹/۱۲/۲۸ شعبه ۱۴۰۳ دادگاه عمومی تهران به ۱۳ ماه حبس و یک‌صد هزار ریال جزای نقدی بدل از مجازات شلاق محکوم شده‌اند و پرونده آنان اکنون در مرحله دادگاه تجدیدنظر می‌باشد.

در نامه آقای خاتمی اشاره شده که طبق اصول ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی نمایندگان مجلس حق اظهارنظر آزادانه در تمام امور کشور را دارند و آنان را به سبب نظراتی که در مجلس در مقام ایفای مسوولیت نمایندگی ابراز کرده‌اند، نمی‌توان تحت تعقیب یا توقیف قرار داد. این صراحت قانونی درباب مصونیت پارلمانی نمایندگان موجب نشد که برخی شعب دادگاه عمومی تهران نسبت به دو نماینده مجلس ایراد اتهام و صدور حکم را انجام ندهند و گفته می‌شود حدود ۳۰ نماینده دیگر مجلس نیز دارای پرونده در دستگاه قضایی هستند که در مراحل مختلف رسیدگی قرار دارد.

اقدام آقای خاتمی و پاسخ بعدی رئیس قوه قضاییه موج گسترده‌ای از واکنشها را به دنبال داشت و درحالی که بسیاری از مسائل و اخبار در حوزه سیاست داخلی کشور تحت‌الشعاع اخبار و رویدادهای خارجی و تحولات منطقه قرار داشت. اما این مکاتبات جای خود را درمیان اخبار باز کرد؛ نکته‌ای که اهمیت موضوع را نشان می‌داد.

اظهارنظرهایی که توسط شخصیت‌های سیاسی و مطبوعاتی در این زمینه ابراز شد. از دو جناح اصلی کشور طیف نسبتاً وسیعی را دربر می‌گرفت. این اظهارنظرها از موافقت کامل با محتوای نامه و اقدام رئیس جمهور و تأکید بر دیرهنگام بودن آن تا مخالفت کامل و اشاره به نامناسب بودن زمان اعلام آن را شامل می‌شد.

در نخستین واکنشها، بسیاری از نمایندگان طیف دوم خرداد از تذکر رئیس جمهور استقبال کردند و آن را حرکتی امیدبخش توصیف نمودند.

حجت‌الاسلام انصاری راد رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس در این زمینه نامه آقای خاتمی را «کوچکترین اقدام رئیس جمهوری به عنوان مسوول اجرای قانون اساسی در مقابل کسی و یا دستگاهی که قانون را نقض می کند» می‌دانست. با این توضیح که: «کسی که به عنوان ناقض قانون اساسی از رئیس جمهور تذکر دریافت می کند، هرگز نمی‌تواند نسبت به افکار عمومی بی‌تفاوت باشد؛ چرا که حداقل نتیجه بی‌اعتنایی نفی اعتماد عمومی است.»

انصاری‌راد با اشاره به گزارش رئیس جمهوری به مجلس و کمیسیون اصل ۹۰ در مورد نقض قانونی اساسی توسط برخی از دستگاهها گفته است: «رئیس جمهوری دیگر در برابر زندانی کردن نمایندگان نمی‌توانست سکوت کند.»

حجت‌الاسلام قوامی رئیس کمیسیون قضایی مجلس نیز که موضوع در حوزه کاری کمیسیون ایشان قرار می‌گرفت، ضمن اشاره به «تأثیر تذکر رئیس جمهور به رئیس قوه قضاییه در افکار عمومی» ابراز عقیده کرد: «افکار عمومی به این مطلب رسیده است که قانون اساسی به وسیله قوه قضاییه نقض می‌شود؛ چرا که رئیس قوه مجریه به‌طور صریح اعلام کرده که قوه قضاییه قانون اساسی را زیرپا گذاشته است. درحالی که هیچ کس اجازه ندارد قانون اساسی را نقض کند.»

مزروعی نماینده اصفهان و از افراد شاخص فراکسیون مشارکت در مجلس هم با اشاره به فقدان ضمانت اجرایی دستورات رئیس جمهوری در مورد حسن اجرای قانون اساسی می‌گوید: «متاسفانه با وجودی که قانون اساسی اختیاراتی را برای رئیس جمهور بیان کرده است. اما رئیس جمهور برای اجرای صحیح آن اختیارات لوازم ضروری را دراختیار ندارد و این یکی از موارد ابهام قانون اساسی است.»

در مقابل این اظهارات، برخی شخصیت‌های شاخص طیف منتقد دولت نیز وارد عرصه اظهارعقیده شدند. سیدمرتضی نبوی مدیر مسوول روزنامه رسالت از منتقدان سنتی رئیس جمهور براین باور است که: «سخن گفتن از تذکر قانون اساسی امری بی‌معنا و فاقد پشتوانه حقوقی است و حداکثر شبیه یک موضع‌گیری سیاسی است! تذکردهنده به قوای دیگر باید بر آنها اشراف و برتری داشته باشد. درحالی که قوه مجریه مطابق قانون اساسی قوه‌ای است همسان با سایر قوای دیگر و بالاتر از هیچ قوه‌ای نیست که بتواند به آنها تذکر دهد.»

آقای نبوی در این اظهارنظر خود توجه نکرده که رئیس جمهور به تصریح قانون اساسی دارای دو شأن می‌باشد؛ یکی ریاست جمهوری و دیگری ریاست قوه مجریه. در اصل ۱۱۳ قانون اساسی آمده که: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالیترین مقام رسمی کشور است.» این عبارت به خوبی نشان می‌دهد که نویسندگان قانون اساسی مرتبه‌ای بالاتر از رؤسای سایر قوا برای رئیس جمهور مدنظر داشته‌اند.

در اصل ۱۱۳ همچنین قید شده که رئیس جمهور «مسوولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را... برعهده دارد.» این تعابیر نیز گویای اثبات دو شأن برای رئیس جمهور است. یکی ریاست قوه مجریه که او را هم‌عرض رؤسای سایر قوا قرار می‌دهد و دیگری مسوولیت اجرای قانون اساسی که وجه ممیزه و برتری او بر رؤسای قوای قضاییه و مقننه می‌باشد. تذکر قانون اساسی را برخی شخصیت‌های سیاسی جناح منتقد دولت هم از زاویه

در حالی که چهار سال از فعالیت هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی به عنوان بازوی مشورتی و اجرایی رئیس جمهور در ایفای مسوولیت «اجرای قانون اساسی» می گذرد، دستگاه قضایی در مورد جایگاه قانونی این هیأت ابراز تردید کرده است!

دیگری برداشت کردند.

امیر محبیان که از نظریه‌پردازان جناح راست می‌باشد، در این زمینه معتقد است: «گروهی برآنند که به دلیل احساس جدایی منافع بین دولت و مجلس، پاره‌ای از نمایندگان این‌گونه احساس کرده بودند که آقای خاتمی پشتوانه محکمی برای نمایندگان مجلس نبوده و لذا اختلافات مجلس و دولت درحال فزونی بود. براین مبنا این اخطار می‌تواند از ایجاد دیوار بی‌اعتمادی میان دولت و مجلس جلوگیری کرده و این تصویر را برای نمایندگان ایجاد نماید که خاتمی پشتیبان آنهاست.»

گذشته از این اظهارات، واکنش‌های صورت گرفته از سوی برخی مسوولان در قوای مجریه و قضاییه نیز قابل توجه است. دری نجف‌آبادی رئیس دیوان عدالت اداری در زمینه تذکر قانون اساسی رئیس جمهور می گوید: «رئیس جمهور حق تذکر و اخطار در صورت نقض قانون اساسی را دارد، ولی تشخیص این امر که آیا تخلفی صورت گرفته یا نه با رئیس جمهور نیست و مرجع ذی‌صلاح باید تصمیم بگیرد. اخطاری که رئیس جمهور می‌دهد، به منزله این نیست که حتماً نقضی صورت گرفته، بلکه تشخیص اینکه جرمی صورت گرفته یا نه با قاضی محکمه است.»

آقای علیزاده رئیس کل دادگستری استان تهران هم در این مورد با ارسال نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه ضمن اشاره به اینکه: «نامه ریاست جمهوری را به فال نیک می گیریم»، اظهار داشته است: «نامه ریاست محترم جمهوری در این برهه از زمان ضمن اینکه یک اقدام به ظاهر قانونی است، از جهت نقضی و شکلی، دارای ایرادات مهم و اساسی است؛ با همه اینها ریاست جمهوری شخصاً مجاز هستند که تذکر دهند. آیا ایشان مجاز هستند هیأتی تحت عنوان هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی تشکیل دهند و آن هیأت دارای رئیس و دبیر و غیره باشد و طی نامه‌های رسمی به دادگستری تذکر دهند؟»

ایراد مطرح در نامه رئیس دادگستری تهران در مورد وجه قانونی تشکیل هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در پاسخ رسمی آیت‌الله هاشمی شاهرودی نیز مطرح شده است. این درحالی است که چهار سال از آغاز فعالیت هیأت مذکور می گذرد و تاکنون کسی به اینکه رئیس جمهور «مجاز» به تشکیل آن نبوده، سخنی نگفته بود. در پاسخ رسمی رئیس قوه قضاییه به نامه تذکر رئیس جمهور، این نکته مورد توجه قرار گرفته که: «چون قاضی براساس اصول قانون اساسی و قوانین عادی و مبانی مسلم فقهی و حقوقی در برداشت از قانون و اعلام نظر و انشای حکم کاملاً مستقل است و هیچ کس حتی رئیس قوه قضاییه حق تحمیل برداشت خود را از قانون به قاضی ندارد و تنها دادگاه صالح برتر است که از حق نقض حکم قاضی براساس موازین قانونی برخوردار می‌باشد، لذا درخواست از رئیس قوه قضاییه برای الزام قضات به درپیش گرفتن رویه و برداشتی خاص با اصول مسلم حقوقی و اصول قانون اساسی مغایر است، مگر آنکه شورای نگهبان با تفسیر اصلی از اصول قانون اساسی همه قضات را به برداشتی خاص از قانون ملزم نماید.»

در پاسخ رئیس قوه قضاییه نه‌تنها تذکر قانون اساسی رئیس جمهور پذیرفته نشده، بلکه وجه قانونی تشکیل هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی مورد تردید واقع شده است. آیت‌الله هاشمی شاهرودی درنهایت حل موضوع را به ارائه نظر تفسیری شورای نگهبان در مورد مفهوم «مسوول اجرای قانون اساسی» در اصل ۱۱۳ قانون اساسی موکول کرده است.

حجت‌الاسلام هاشم‌زاده هریسی از اعضای هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در دفاع از اقدام قانونی رئیس جمهور گفته است: «استقلال قوا به معنای این نیست که هریک دور خود دیوار بکشند. معنای استقلال قوه قضاییه تعارض با قوای دیگر نیست. این چه استقلال قضایی است که هیچ کس حق ندارد بگوید بالای چشمت ابروست؟ دخالت چیز دیگری است. دخالت جلوگیری از اجرای حکم است و حرف زدن و نقد کردن و نامه منعکس کردن دخالت محسوب نمی‌شود.»

عدم پذیرش تذکر قانون اساسی رئیس جمهور توسط دستگاه قضایی باعث بروز واکنش‌هایی در محافل سیاسی و حقوقی شد.

محسن آرمین نایب رئیس مجلس در این زمینه گفته است: «مسوولیت اجرای قانون اساسی طبق نص قانون فقط به رئیس جمهوری داده شده است. قانون اساسی در ایفای این مسوولیت هیچ قوه و نهادی را به جز رهبری مستثنا نکرده است. آقای شاهرودی درواقع تذکر قانون اساسی رئیس جمهوری را در حد یک مکاتبه عادی اداری تلقی کرده‌اند، درحالی که طبق قانون اساسی ایشان ملزم به اجرا و رعایت تذکر رئیس جمهوری هستند.» به اعتقاد آرمین: «نه‌تنها این پاسخ، بلکه هر اقدام دیگری که مقامات قضایی بکنند، رافع مسوولیت آنان در قبال تذکر قانون اساسی رئیس جمهوری نیست.»

جبهه مشارکت ایران اسلامی نیز در واکنش به این رویدادها، با صدور بیانیه صریحی به طرح این موضوع پرداخت که: «نادیده گرفتن نقش رئیس جمهور در اجرای قانون اساسی بدعتی است که دیگر امکان دفاع از قانون را محال می کند. وظیفه رئیس جمهور اجرای قانون اساسی و جلوگیری از نقض آن است که به موجب قانون اساسی و قانون مصوب مجلس برعهده او گذاشته شده است. توصیه ما به رئیس قوه قضاییه این است که به حکم قانون گردن بگذارند و از تفسیر شخصی برای عدم اجرای قانون بپرهیزند.»

جبهه مشارکت همچنین یادآور شد: «در صورتی که به‌واقع برداشت حقوقی دیگری از نقش رئیس جمهور در اجرای قانون اساسی وجود دارد، مناسب است تا مجلس شورای اسلامی با اعلام یک همه‌پرسی تکلیف این امر مهم و ملی را روشن کند.»

روزنامه نوروز نیز ضمن اشاره به اصل ۵۹ که در مواردی خاص مراجعه به آرای عمومی و همه‌پرسی را پیش‌بینی کرده، در مورد حذف مصونیت نمایندگان نوشت: «نمایندگان مجلس بدون بهره‌مندی از اصل مصونیت به جای دفاع از حقوق شهروندان و انجام وظیفه نمایندگی و نظارتی باید از محکمه‌ای به محکمه‌ای برای توضیح مواضع و اظهارات و آرای خود مراجعه کنند. حذف اصل مصونیت حتی می‌تواند به تعطیلی قوه مقننه منجر شود. کافی است برخوردی که منجر به توقیف مطبوعات شد، به نمایندگان مجلس تعمیم یابد و مجلس از اکثریت بیفتد!»

به نظر می‌رسد این موضوع از چنان اهمیت و حساسیتی برخوردار باشد که تا مدتی به عنوان بحث اصلی محافل سیاسی و مطبوعاتی کشور باقی بماند، اما به هرحال مصالح کشور در شرایط فعلی و آینده ایجاب می کند حرمت و جایگاه مجلس مطابق آنچه قانون اساسی گفته و آنچه حضرت امام(ره) بیان کرده‌اند؛ یعنی حفظ شود؛ «مجلس در راس امور است.» ■

ایران و جهان

* شورای نگهبان با طرح ۱۵ ایراد اصلاحیه قانون گزینش را رد کرد.

* رئیس گروه بازرسی بانکهای مرکزی اعلام کرد: طرح اصلاح قانون چک باعث ورشکستگی بازار می‌شود.

* پروانه فعالیت خانه احزاب ایران توسط رئیس جمهور تحویل رئیس شورای مرکزی خانه احزاب شد.

* علت سقوط هواپیمای یاک ۴۰ به زودی از سوی مجلس اعلام می‌شود.

* درآمد ایران از صادرات نفت در نیمه اول سال جاری ۱۲ درصد کاهش یافت.

* محسن رضایی: احتمال درگیری آمریکا با ایران صفر است.

* جمعیت کشور به ۶۵ میلیون نفر رسید.

* شورای شهر تهران راُی به استیضاح الویری داد.

* هاشمی شاهرودی در پاسخ به رئیس جمهور: نظارت بر حسن اجرای قوانین از وظایف قوه قضاییه است.

* قاچاق کالا از ۱۸ مسیر غیررسمی صورت می‌گیرد.

* بلیت هواپیما گران شد.

* دکتر حبیب‌الله پیمان با خانواده خود دیدار کرد.

* رئیس طوسی در زندان ۵۹ حشمتیه نگهداری می‌شود.

* نوسان نرخ ارز و اشتباهات آماری ۱/۵ میلیارد دلار کسری در تراز ارزی ایران پدید آورد.

* پس از سه سال تأخیر، بیمارستان قلب و عروق تهران راه‌اندازی می‌شود.

* علوی‌تبار هم به دادگاه احضار شد.

* محسن کدیور رئیس انجمن دفاع از آزادی مطبوعات شد.

* مزروعی برای مناظره با علیزاده اعلام آمادگی کرد.

* نمایشگاه بین‌المللی تهران به تأمین اجتماعی و بازنشستگی واگذار می‌شود.

* مجلس ژاپن لایحه ضدتروریسم را تصویب کرد.

* ترکیب دولت فراگیر افغانستان اعلام شد.

* پنتاگون حضور نیروهای ویژه را در افغانستان تأیید کرد.

* شارون شرایط تشکیل کشور مستقل فلسطین را اعلام کرد.

* رئیس جمهور فیلیپین با اعدام ۹۵ تروریست آدم‌ربا موافقت کرد.

* تولید میکروب سیاه زخم در افغانستان غیرممکن اعلام شد.

* وزیر گردشگری اسرائیل ترور شد.

* همایش سازمان تجارت جهانی در دوحه برگزار نمی‌شود.

* نیروهای حکمتیار به طالبان پیوستند.

* پاول و مشرف در پاکستان مذاکره کردند.

* ژنرال مشرف: اگر فرمانده عملیات بودم، اول ملامحمد عمر را می‌زدم.

* شورای همکاری پول واحد منتشر می‌کند.

* مزارشریف پایتخت موقت افغانستان می‌شود. ■

نگاهی به وضعیت افغانستان

حسن فتحی

بازیگران صحنه سیاسی افغانستان یا مردم؟!

○ در افغانستان احزاب واقعی وجود ندارد

○ گردانندگان صحنه سیاسی افغانستان، وابستگان به همسایگان هستند

اقدامات جبهه متحد غرب در افغانستان که هر روز شدت بیشتری می‌گیرد، با هدف ساقط کردن طالبان و روی کار آوردن یک دولت فراگیر پی گرفته می‌شود. آمریکا و انگلیس که هدایت این عملیات را در دست دارند، تمایلی به ادامه حکومت طالبان ندارند و درصددند به هر طریق ممکن، قدرت را به گروه دیگری بسپارند. اکنون سؤال این است که آیا غربیها موفق خواهند شد افراد و گروه موردنظر خود را به قدرت برسانند و به دوران طالبان خاتمه بدهند؟ و اصولاً آیا گروه جدید قادر خواهد بود صلح و آرامش را در منطقه حاکم کند؟

در این میان آنچه اهمیت دارد، وضعیت افغانستان می‌باشد. در این کشور که از نظر سیاسی و اقتصادی عقب‌افتاده است و باید راهی طولانی برای رسیدن به کشورهای درحال توسعه طی کند، اگرچه از اواخر دوران ظاهرشاه احزاب و گروههای سیاسی شکل گرفتند و به‌وجود آمدند، ولی این احزاب و گروهها نظیر بسیاری از این‌گونه سازمانها و تشکل‌هایی که در کشورهای جهان سوم و فاقد رشد سیاسی به‌وجود می‌آیند، متکی به افراد بودند و ماهیت و شکل یک حزب و گروه متشکل سیاسی را ندارند؛ به همین دلیل از بین رفتن سران سبب متلاشی شدن احزاب می‌گردد و یا تغییر دیدگاه رهبران، تغییر مشی سیاسی حزب را نیز درپی دارد.

در کشورهایی نظیر افغانستان که احزاب متکی به افراد و شخصیت‌ها هستند، رشد سیاسی حاصل نمی‌شود و اگر شعار دمکراسی داده شود، صرفاً برای عوام‌فریبی است، به این دلیل که در یک سیستم توتالیتاریستی و جامعه قرون وسطایی نمی‌توان آنچه را در قرن بیستم سبب تحول سیاسی کشورها و جوامع شده، به‌کار گرفت. همین وضعیت را در روسیه و افغانستان شاهد بودیم.

این دو کشور هر دو قربانی مارکسیسمی شدند که درحقیقت توسط استالینیست‌ها اجرا می‌شد. روسیه در سال ۱۹۱۷ در جریان جنگ جهانی اول با سقوط ژنرال آلکساندر دوم و حکومت کمونیست و یا بلشویکها تن داد. این حکومت پس از ۷۰ سال در شرایطی که شعارهای خود را نتوانست محقق گرداند، ساقط گردید و جایش را به حکومتی داد که بر خواسته‌های مردم منطبق باشد.

حکومتها زمانی موفق هستند و می‌توانند موجب رشد و ترقی کشور و ملت شوند که معتقد به مردمسالاری باشد و به آرا و نظریات مردم احترام بگذارند.

در عصر حاضر برخوردهای قیم‌مآبانه با مردم نه‌تنها پسندیده نیست، بلکه سبب می‌گردد آنها از حاکمیت جدا شوند و به مخالفت با دیدگاههای دولتی برخیزند. دیدگاههای تحکم‌آمیز که زمینه‌ساز دیکتاتوری و استبداد است، مردم شوروی و کشورهای کمونیست را سالها دچار عقب‌ماندگی کرد و از دستیابی به آزادی و دمکراسی بازداشت.

کمونیست‌های افغانستان نیز که از سیاستهای کرملین تبعیت می‌کردند، همان سیاستها را سعی کردند در یک جامعه عقب‌افتاده ملوک‌الطوایفی قرون وسطایی به اجرا درآورند. به همین دلیل وضعیتی بر افغانستان تحمیل شد که جنگ کنونی و بیش از ۲۰ سال خونریزی و ناآرامی از دستاوردهای آن است.

اگر رهبران کشورها اندکی از خودمحوریها بکاهند و به آرا و افکار عمومی اهمیت دهند، از تنش‌ها کاسته و دوستیها را دامن بزنند، زمینه صلح و تفاهم را نه‌تنها در کشور خود، بلکه در جهان فراهم خواهند ساخت. در صورتی که بسیاری از رهبران کشورها که برای خود جایگاه الهی قائلند، تصور می‌کنند آنچه بر زبان می‌آورند، فرمان الهی است و از سوی توده‌ها لازم‌الاجرا می‌باشد. برخورد و نگرش این چنین نه‌تنها مشکل‌آفرین است، بلکه سبب جدایی بیش از پیش ملتها از دولتها و حکومتها می‌شود و حکومتها در انزوا قرار می‌گیرند.

در چنین شرایطی است که احزاب می‌توانند به کمک دولتها و حکومتها آمده و آنها را با یکدیگر آشتی دهند.

در نظامهای مردمسالار رابطه مطلوبی بین مردم و حکومت وجود دارد و نهادهای دمکراتیک از جمله احزاب نقش به‌سزایی در تحکیم این رابطه ایفا می‌کنند. ولی در برخی از جوامع خودمحور و حکومتهای توتالیتر نیز برای فریب مردم و یا جلب آنها سعی می‌شود نمایشی از دمکراسی ترتیب داده شود و احزاب دولتی که هیچ ریشه مردمی ندارند، ایجاد کنند تا از آن طریق خواسته‌ها و دیدگاههایشان را به مردم تحمیل کنند. این وضعیت عمدتاً در کشورهایی که دارای نظامهای تک‌حزبی هستند و یا احزاب از حکومت دستور می‌گیرند، دیده می‌شود، در کشورهای کمونیستی پیشین شاهد چنین وضعیتی بودیم.

در این جوامع احزاب و مردم نقشی در حکومت

ندارند، بلکه افراد سیاسی و بازیگران سیاسی فعالند و هریک در شرایط خاصی نقش ایفا می‌کنند.

اوضاع افغانستان از زمانی که ظاهرشاه بر این کشور حکومت می‌کرد تاکنون چنین بوده است و درحال حاضر نیز که این کشور در وضعیتی قرار گرفته که باید دچار تغییرات اساسی شود، احزاب نقش چندانی ندارند و کشورهای همسایه، شخصیت‌های سیاسی و قدرتهای خارجی صحنه‌گردانان واقعی هستند.

اگرچه افغانستان در دوران کمونیست‌ها که جنگ داخلی را تجربه کرد، شاهد شکل‌گیری احزاب و گروههای مختلف بود که در قالبهای اتحاد هفتگانه پیشاور و ائتلاف هشتگانه تهران فعالیت می‌کردند و یا احزاب و گروههای مستقلی که هیچ وابستگی به تهران، پیشاور، مسکو و پکن نداشتند، اما هیچ‌یک از این احزاب واقعاً شخصیت حقوقی و سیاسی مستقلی نداشتند و صرفاً به دلیل وجود چند شخصیت سیاسی در صحنه حضور داشتند؛ به همین دلیل احزاب از افرادی نظیر نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، گلبدین حکمتیار، برهان‌الدین ربانی، صبغت‌الله مجددی، مزاری، اکبری، دوستم و درنهایت ملامحمدعمر تشکیل شده و متکی به این اشخاص بود. اگرچه احزاب اساس و دیدگاههای متفاوتی داشتند، اما از دو امر تأثیرپذیری مستقیم داشتند که عبارت بود از: وابستگی به افراد و قبایل. برای مثال برخی، شیعیان را تحت پوشش داشتند و برخی دیگر درمیان پشتونها فعال بودند و گروهی وابسته به تاجیکها و ازبکها بودند.

در جامعه‌ای با چنین تشتت آرا و دیدگاهها و وجود قبایل مختلف که هریک سهمی در حکومت می‌خواهند، شکل‌گیری احزاب راستین و نظام دمکراتیک خیالی بیش نیست؛ به همین دلیل مشاهده می‌شود که با سقوط داوودخان در سال ۱۹۷۸ همواره شاهد ظهور یک شخصیت سیاسی و حزب و گروهش بودیم؛ ولی این افراد سیاسی و احزاب به دلیل وابستگی‌های قبیله‌ای، فکری و سیاسی هیچ‌گاه نتوانستند صلح و ثبات و آرامش را به افغانستان بازگردانند.

کمونیست‌ها علاوه بر اینکه از سوی گروههای اسلامی و مخالف تحت فشار قرار داشتند، با همدیگر نیز در تضاد بودند. خلقی‌ها و پرچمی‌ها مخالف یکدیگر بودند و تمامی آنها با حزب مائوئیستی شعله ضدیت داشتند. زمانی هم که قدرت به مجاهدان مسلمان رسید، از همان ابتدا مخالفت‌ها آغاز شد. البته مجاهدان در زمانی هم که با کمونیست‌ها در جنگ بودند، گاهی اوقات با هم به نبرد برمی‌خاستند. در این مورد می‌توان به جنگ و ستیز نیروهای ربانی و حکمتیار اشاره کرد.

عاقبت نیز طالبان که اتحادی از نظامیان کمونیست و طلاب علوم دینی مدارس مذهبی پاکستان بود، با کمک اسلام‌آباد و اتکا به پشتونها قدرت را در افغانستان در دست گرفتند و این کشور را به کانون اصلی تروریسم در منطقه و جهان تبدیل کردند.

امروزه با توجه به آنچه از سوی جبهه متحد غرب اعلام می‌شود، به نظر می‌رسد دوران طالبان به پایان رسیده و با کمک محمدظاهر و ربانی قرار است دولتی در افغانستان روی کار بیاید که فراگیر و بر خواسته‌های مردم منطبق باشد. اگرچه با توجه به بافت قبیله‌ای افغانستان، شکل‌گیری چنین حکومتی در این کشور بعید به نظر می‌رسد، ولی می‌توان به دو امر امیدوار بود:

- نخست برقراری صلح و آرامش در افغانستان و استقرار حکومتی که درصدد توجه به مردم و رفع مشکلات آنها باشد. حکومتهای افغانستان از سال ۱۹۷۸ تاکنون وابسته به یکی از همسایه‌ها بوده و تابع نظریات آنها بودند.

- موضوع دوم، پایان دوران ترور و تروریسم در افغانستان و خاتمه دادن به سلطه گروههایی است که این سرزمین را به مرکز فعالیت تروریست‌ها تبدیل کرده، جای پای کسانی که در افغانستان تعلیم دیده و یا از حکام قندهار فرمان می‌گرفتند، در چچن، کشمیر، شرق ایران، آمریکا، عربستان، یمن، مصر، آفریقا و بسیاری از مناطق جهان به وضوح دیده شده است. آنها هدفی جز برهم زدن نظم نداشتند.

ائتلاف جدید که شامل افرادی می‌باشد که در ۵۰ سال اخیر در صحنه سیاسی افغانستان حضور داشته، وعده استقرار صلح و آرامش داده و اعلام کرده‌اند که یک دولت فراگیر در این کشور تشکیل خواهند داد. در این میان برخی از افراد مشکوک نظیر گلبدین حکمتیار که عامل اصلی جنگ داخلی پس از سقوط کمونیست‌ها در افغانستان بود، علَم مخالفت با این جبهه برافراشته و با پیوستن به طالبان درصدد مقابله و دست زدن به اقدامات ایذایی برآمده است. البته یکی از دلایل اتخاذ چنین موضعی از سوی حکمتیار، طرد او از سوی ائتلاف جدید است. اگرچه حکمتیار می‌تواند خطرناک باشد و به یک عامل اغتشاش تبدیل شود، اما در صورتی که حمایت همسایگان افغانستان از او قطع شود، به عنصری بیکاره و بلااستفاده تبدیل خواهد شد. دولت آتی افغانستان باید روشی را درپیش بگیرد که بهانه به دست عناصر مسئله‌دار ندهد تا بتواند صلح و آرامش را در این کشور برقرار سازد و در جهت رفع مشکلات قدم بردارد. ■

شما و جهان سیاست

قنبرعلی دیندار سورکی از سورک

توسعه سیاسی یعنی چه؟

○ یکی از اموری که در سالهای اخیر در کشور ما مطرح گردیده و سبب بحث و جدل گروههای مختلف سیاسی شده، موضوع توسعه می‌باشد.

توسعه پایدار، توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی از واژه‌ها و مقوله‌هایی بودند که هریک طرفداران و مخالفانی داشته و هر گروه و دسته‌ای با توجه به دیدگاهش درباره مشارکت مردم در امور جامعه تعریف و چارچوبی درباره آن ارائه کرده است.

برخی توسعه سیاسی را در چارچوب حکومت دیده و آن را حرکتی عنوان می‌کنند که از بالا به مردم دیکته می‌شود. گروه دیگری معتقد است که توسعه سیاسی بدون مشارکت احزاب واقعی و راستین امکان‌پذیر نیست.

آنچه در این میان اهمیت دارد، این واقعیت است که توسعه سیاسی رابطه تنگاتنگی با مردمسالاری دارد و هیچ همخونی با نظامهای استبدادی و دیکتاتوری ندارد؛ به همین دلیل توسعه سیاسی در جوامعی به‌وجود می‌آید و رشد می‌کند که متکی به آرا و نظریات مردم بوده و از حمایت آنها برخوردار باشد؛ زیرا در این جوامع به آگاهی، دانش و مشارکت مردم اهمیت داده می‌شود و از آن استقبال می‌کنند. اما در جوامع بسته که برخوردها قیم‌مآبانه است توسعه سیاسی جایی ندارد و نفی می‌شود.

توسعه سیاسی به منزله سیاسی شدن تمامی جامعه نیست، بلکه به معنی نهادینه شدن آزادیها و حقوق اساسی مردم و شکل‌گیری احزاب واقعی و نهادهایی است که در مقابل مردم پاسخگویند و از آنها نشأت می‌گیرند.

در جوامعی که به توسعه واقعی سیاسی دست یافته‌اند، احزاب آزادانه فعالیت می‌کنند، مطبوعات آزادند، مجلس و نمایندگان، وکلای واقعی مردم‌اند و همه نهادها و ارگانها در مقابل مردم و پارلمان پاسخگو هستند.

در چنین جوامعی، تبعیض سیاسی و قضایی وجود ندارد و همه در برابر قانون یکسان به‌حساب می‌آیند. اگر کسی پست و مقامی به دست می‌آورد، در سایه شایستگی است و صرفاً برای خدمت به مردم قدم به صحنه می‌گذارد. این جامعه، با رانت و رانت‌خواری میانه‌ای ندارد و با انحصارهای سیاسی و اقتصادی مواجه نیست.

اصولاً توسعه سیاسی مانع تبعیض، خودمحوری و رانت‌خواری می‌شود؛ دلایل آن نیز حضور آگاهانه مردم در صحنه، وجود نهادهای بازخواست‌کننده و مهمتر از همه فقدان وجود حمایت آهنین از یک گروه و قشر خاص است.

به همین دلیل در جهان سوم که حکومتها برای خود امتیازات ویژه قائلند، از توسعه و رشد سیاسی خبری و اثری نیست و اگر در این جوامع تلاشی هم صورت می‌گیرد، درنهایت به اصلاحات سیاسی منجر می‌شود. ■

انتخاب کنید، ازدواج دائم، موقت یا دسته جمعی

گزارش از: لیلا آهنی   عکسها تزئینی است

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

مسوول امر همسریابی مؤسسه خیریه الزهرا(س): ما خوشحالیم که حامی زنها هستیم، چرا که در این مرکز، زنها به جای اینکه انتخاب شوند، خودشان انتخابگر همسر هستند

اشاره

ازدواج عامل حرکت هدفمند انسان در جریان زندگی است. زن و مرد را از رکود و رخوت در زمینه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی بازمی‌دارد و در مسیر تکامل فردی و اجتماعی قرار می‌دهد. ازدواج علاوه بر اینکه آسیب‌های روحی و جسمی را از جامعه پاک می‌کند، زمینه رشد امور معنوی انسانها را فراهم می‌آورد. برای انجام ازدواج، عناصر و عوامل فراوانی در کنار انسانها دخیل هستند و همچنین تشکل‌هایی وجود دارند که به سهولت این امر یاری می‌رسانند. از جمله مؤسسات خیریه‌ای که در چارچوب مسائل شرعی و قانونی عمل می‌کنند و در امر همسریابی و تشکیل خانواده به داوطلبان کمک می‌کنند. برای بررسی همه‌جانبه ازدواج و نقش چنین تشکل‌هایی در امر ازدواج و تبیین دیدگاههای کارشناسی و مردمی در این خصوص به یکی از مراکز و همچنین میان مردم و کارشناسان رفته‌ایم و با آنها از ازدواج گفته‌ایم که نظراتشان را طی گزارش حاضر از نظر می‌گذرانید.

ازدواج و مراکز همسریابی

«شهرام صالحی» کارشناس امور اجتماعی و مدیر داخلی مؤسسه خیریه الزهرا(س) که مسوولیت امر همسریابی در این نهاد را نیز به عهده دارد، می‌گوید: «این مرکز علاوه بر وظایف خاص و تعریف شده‌ای که برعهده دارد در راستای مشاوره، همسریابی، اشتغال و امور اجتماعی جوانان نیز فعالیت می‌کند. این مؤسسه دو نمایندگی در کشورهای هند و دوبی دارد. مؤسسه از سال ۱۳۶۹ تأسیس شده اما در تهران از سال ۱۳۷۷ مراجعه کنندگان را در جهت تشکیل خانواده و ازدواج کمک می‌کند.»

صالحی همچنین ادامه می‌دهد: «در این میان عده‌ای کارشناس امور اجتماعی، روان‌شناس و مشاور خانواده هستند که فرمهایی را دراختیار آقایان و خانمها قرار می‌دهند. آنها مشخصات اولیه افراد اعم از سن، نام، وضعیت فیزیکی و ظاهری مثل رنگ چشم، قد و... را دراختیار می‌گیرند. سپس مجدداً فرمها را مطالعه کرده و افراد را با توجه به شرایطشان که چقدر از نظر روحی و حتی شکل ظاهری شبیه باشند به هم معرفی می‌کنند. نکته قابل توجه اینکه نشانی و مشخصات افراد به هیچ‌وجه در دفتر ثبت نمی‌شود و مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرد. این افراد پس از معرفی شدن به همدیگر، کار تحقیقات در مورد یکدیگر را خودشان پیگیری می‌کنند.»

صالحی در مورد نحوه برخورد از جهت اولویت اشخاص می‌گوید: «ما خوشحالیم که حامی زنها هستیم. چرا که در این مرکز زنها به جای اینکه انتخاب شوند، خودشان انتخاب گرند.»

و تذکر می‌دهد: «در این میان کسانی که قصد ازدواج موقت دارند یا آقایانی که می‌خواهند درعین داشتن همسر، دوباره تجدیدفراش کنند مدنظر ما نیستند.»

▭ آیا هیچ مانع یا مخالفی باعث ایجاد اشکال در برنامه‌های شما نمی‌شود؟

● بحمدلله با همکاری و همفکری اساتید و علمای عظام از جمله «آیت‌الله صافی لنکرانی» و «آیت‌الله عبدالکریم موسوی اردبیلی» و تعداد دیگری از این عزیزان توانسته‌ایم مشکلات را پشت سر بگذاریم.»

او در آخر سخنانش را با این جملات پایان می‌دهد، «بیشتر مراجعه کنندگان ما اعم از مرد یا زن، به‌ویژه زنها، افراد تحصیلکرده و بالای لیسانس هستند. تعدادی از آنها حتی مدرک تحصیلی در خارج از کشور را دارند.»

ازدواج یک امر غریزی است؟

نیاز به پیوند و ازدواج یک امر غریزی است و غریزه عبارت است از انگیزه و تحریک یا حالت یا انجام عملی بدون اراده که طبیعت در موجودات قرار داده و این‌گونه رفتار جزو خلقت موجودات است.

در مورد غریزه و انجام اعمال غریزی احتیاج به تعلیم و یادگیری نیست. یعنی غریزه نمی‌تواند اکتسابی باشد. در این میان، کسانی هم هستند که می‌اندیشند غرایز را با قدرت عقل می‌توان از بین برد. دربین بعضی ادیان مرسوم است که افراد خاصی مثل مذهبیون از فرقه‌های مسیحی حق ندارند ازدواج کنند. آنها براین عقیده‌اند که ممانعت از ازدواج، ایمان آنها را قوی کرده و باعث تکامل و تعالی آنها می‌گردد. درحالی که باید به آنها تذکر داد که غرایز را نمی‌شود از بین برد، چرا که نظام طبیعت خالقی دارد و آفریننده هستی هیچ چیزی را در وجود طبیعت بدون دلیل و بی‌حکمت خلق نکرده است. پس باید دانست که غرایز را تنها می‌توان مقید و منظم کرد و بحث نابودی غرایز معقول و شایسته نیست.

یک هموطن مسیحی که خود را «ژورا» معرفی می‌کند، درباره این مسأله می‌گوید:

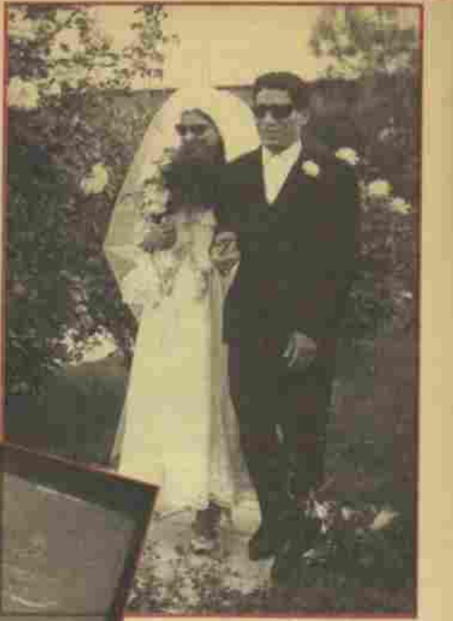

«خیلی وقتها ما آدمها صحبت از مصلحت و عاقبت به خیری به میان می‌آوریم اما فراموش می‌کنیم که مصلحت آدمها در هماهنگی با طبیعت نهفته است. ما آدمها نیز بخشی از جهان هستی هستیم. در قرآن شما آمده است: «ما برای همه شما از جنس خودتان، جفت آفریدیم تا در کنار هم آرامش بگیرید». من این را نمی‌دانستم ولی وقتی پسرم مسلمان شد تا با یک دختر مسلمان ازدواج کند. این را در مراسم عقد آنها از زبان عاقد شنیدم. از آن موقع به بعد، دیگر عقیده ندارم که راهبه‌ها و پاپها نباید ازدواج کنند. چون فکر می‌کنم مصلحت آدمها در آرامش است و خالق هستی این آرامش را برای آدمها در ازدواج می‌بیند.»

وقتی زن و مرد با هم پیمان زناشویی می‌بندند و تشکیل خانواده می‌دهند، درواقع یک اجتماع کوچک به وجود می‌آورند. چرا که ثمره آن وجود فرزند یا فرزندانی است که در آینده وارد اجتماع شده و جامعه را از نظر نیروی انسانی (فکری و جسمی) تأمین می‌کنند.

برای نتیجه‌گیری بهتر پیرامون مسأله ازدواج از صحبت‌های دکتر «الهه حجازی» هم استفاده می‌کنیم.

او که دکترای روان‌شناسی از فرانسه دارد، از اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران است و معاونت پژوهشی دانشکده روان‌پزشکی و علوم تربیتی دانشگاه تهران را به‌عهده دارد، می‌گوید:

«ازدواج را می‌توان از دیدگاههای مختلف تعریف کرد. ولی تعریف روان‌شناسان از ازدواج درواقع، پیوند عاطفی بین دو نفر است که نسبت به خودشان شناخت کامل دارند و همین‌طور نسبت به طرف مقابلشان احساس تعهد و مسوولیت می‌کنند و تا زمانی که یک فرد به هویت خودش دست پیدا نکند، نمی‌تواند ازدواج کند.»

نظر او درباره لزوم دوره نامزدی قبل از شروع زندگی مشترک این است که: «بحث ازدواج از نظر یک روان‌شناس از همان بعد هم سنجیده می‌شود، ولی در جامعه‌ای مثل ایران که یک جامعه سنتی است، یکسری محدودیتها بین روابط دختر و پسر هست که گاهی باعث می‌شود شناخت عقلی و عاطفی در دوران قبل از ازدواج ایجاد نشود و به همین دلیل متأسفانه درصد طلاق هم افزایش پیدا کرده است. بنابراین باید یک تجدیدنظری بر روابط دختران و پسران قبل از ازدواج بشود. البته منظور این نیست که روابط ما شکل غربی به خود بگیرد و شرع و عرف جایگاه خود را از دست بدهد. اما معتقدیم که با نظارت خانواده و با توجه به اینکه جوانان ما هم بحمدلله از شعور بالایی برخوردارند، در صورت پیشنهاد ازدواج از طرف آقایی به یک خانم، قبل از تشکیل خانواده، دوره نامزدی حتماً باشد و در این مرحله، اگر به نتیجه نرسیدند، راه خود را از هم جدا کرده و باعث نشوند به تعداد فرزندان طلاق در جامعه افزوده شود.»

ازدواج موقت، یک راه‌حل؟

جامعه ما درحال حاضر با یک تناقض در ساختار مواجه شده است. از یک‌سو بحران جمعیت که سیاست دولت را مجبور به تشویق خانواده‌ها برای داشتن فرزندان کمتر و خانواده‌های کوچکتر می‌کند و از سویی جوانها باید به ازدواج زودهنگام تشویق و دعوت شوند تا از مفاسد اجتماعی و مشکلات روانی تجرد و نیز بالا رفتن سن ازدواج مصون بمانند. بهتر است بدانید در خوشبینانه‌ترین حالت، اگر هر زوج جدید تنها به داشتن یک فرزند اکتفا کنند، همین جمعیت فعلی که از معضلاتی چون بیکاری، تورم، خشکسالی و تراکم جمعیت رنج می‌برد، دو برابر خواهد شد. راه‌حل میانه‌ای که برخی توصیه می‌کنند «ازدواج موقت» است.

در این باره «حسینی» سردفتر یک دفتر ازدواج می‌گوید: «درباره ازدواج دختران نه بانوانی که برای بار دوم تصمیم به ازدواج دارند، قانون جمهوری اسلامی می‌گوید، اذن ولی آن دختر شرط است، حالا چه این ازدواج موقت باشد، چه دائم. اما به‌طور کلی باید گفت که اسلام کاملاً مسأله را مشخص کرده و درخصوص ازدواج مطلوب آن چیزی را که در شأن یک زوج موفق باشد، دقیقاً گفته است. اما خود ما یکسری محدودیتهای سنتی و ذهنی برای مسأله بافتیم و آن چیزی هم که در دین آمده، متأسفانه ما خیلی به آن عمل نکرده‌ایم.»

گرچه حسینی سردفتر ازدواج! توضیح واضح و روشنی راجع به ازدواج موقت ارائه نکرد، اما دکتر الهه حجازی در این باره می‌گوید: «نظر شخص من نسبت به ازدواج موقت مثبت نیست. چون باید توجیه شوم که چرا اصلاً باید ازدواج موقتی باشد؟ و بعد باید بررسی کرد، درحال حاضر در جامعه ما این گونه ازدواج، روی چه ابعاد و ملاک و معیارهایی صورت می‌گیرد؟ عمدتاً ازدواج موقت را آقایانی انجام می‌دهند که متأهلند و کمتر جوانها به این نوع ازدواج رو می‌آورند. بنابراین فکر می‌کنم یک‌جور راحتی برای آقایان متأهل است. پس من این را رد می‌کنم و معتقدم که جوانهای ما هم نباید به دام ازدواج موقت بیفتند. یعنی یا نسبت به هم شناخت لازم را دارند و با هم آن پیوند همیشگی را تشکیل می‌دهند و یا نه. چرا که در ازدواج دائم، حقوق زنان مشخص است. ولی در ازدواج موقت با اینکه به عنوان یک مسکن و تسکین روحی مقطعی از آن نام می‌برند، متأسفانه حقوق زن به‌طور کامل برای قشر زن روشن نشده است. بنابراین ایجاد مشکل خواهد کرد.»

یک خانم روان‌شناس: نظر من در مورد ازدواج موقت مثبت نیست، زیرا در این نوع ازدواج حقوق زن مشخص نشده است

نقش سنتها و اقتصاد در ازدواج

«ازدواج موقت» امری است که زمینه اجتماعی آن در جامعه امروز ایران وجود ندارد، حداقل از جانب بخش اعظم زنان به شدت با آن مخالفت می‌شود.

اصولاً معضلات مهم اجتماعی را با راه‌حلهای ساده نمی‌توان مرتفع کرد. ما می‌خواهیم جوانان ما به هر صورت ازدواج کنند تا شاهد پاره‌ای بی‌بند و باریها در اجتماع نباشیم و هم می‌خواهیم تشکیل خانواده و داشتن فرزند در بین آنها به تأخیر بیفتد تا تقاضای شغل به تعویق بیفتد! عده‌ای نیز هستند که عقیده دارند تقاضای شغل از جانب جوانان مشکل اصلی نیست و علت را در برگزاری مراسم پرهزینه و خرجهای گزاف ازدواج می‌دانند! آنها می‌گویند، ساده‌زیستی امر مهمی است که در میان جوانان از بین رفته و همین باعث متوقع شدنشان از زندگی شده است. بنابراین توقعات مادی باعث شده تا این امر معنوی به تعویق بیفتد. در این میان مردم نیز دراین باره و در موارد دیگری راجع به ازدواج اظهارنظر می‌کنند:

«محمد ضیاء» ۳۰ ساله، مهندس پتروشیمی می‌گوید: «من متأهلم و ازدواج هم نیمه دوم زندگی‌ام و تکمیل کننده شخصیتم شده است. چون در ازدواج، اهداف و آرمانهایم روشن بود و برای همین همراه و همپای مناسب را نیز برای ادامه مسیر انتخاب کرده‌ام.»

وی ادامه می‌دهد: «ازدواج فی‌نفسه خوب است، ولی باید جوانان بحث کنترل جمعیت را جدی بگیرند. در مورد نوع مراسم هم باید بگویم، هرچه ساده‌تر و کم‌خرجتر باشد، ازدواجها هم آسانتر خواهد شد.»

خانم ۴۶ ساله‌ای که نام خود را ذکر نمی‌کند، می‌گوید: «من ازدواجهای این دوره را اصلاً موفق نمی‌بینم، چون پایه‌های آن براساس اقتصاد است و با وضعیت اقتصاد الان هم امکان ندارد کسی موفق شود.»

این خانم درباره ازدواجهای دسته‌جمعی چنین نظر می‌دهد: «این گونه ازدواجها ممکن است موفق باشد چون اکثر این ازدواجهای دسته‌جمعی، ازدواجهای دانشجویی است و قشر دانشجو هم افراد روشنفکر و تحصیلکرده هستند، بنابراین حتماً همه جوانب را سنجیده‌اند و بعد به این شکل از ازدواج تن در داده‌اند.»

ازدواجهای دسته‌جمعی و باورهای سنتی و ملی ایرانی

درباره ازدواجهای دسته‌جمعی که در دو گروه دانشجویان و افراد ضعیف و تحت پوشش نهادهای امدادی صورت می‌پذیرد، باید گفت که با واکنشهای متفاوتی در جامعه روبرو است.

بقیه در صفحه ۱۹

سه گانه

کیان فولادی

شصت فرودگاه نو، چهل و هشت هواپیمای کهنه

یکی از مسوولان ارشد سازمان هواپیمایی کشوری در آخرین اظهارنظر خویش از ارزانی خدمات مسافرت هوایی در ایران، سخت گلایه کرده و آن را سبب کیفیت نامطلوب این خدمات دانسته است و در جواب این سؤال که نرخ واقعی این خدمات در جهان چقدر است اشاره کرده که بهای این خدمات پنج برابر قیمت‌های کنونی است و ما نیز مصمم هستیم این عقب‌افتادگی خود را در آینده نزدیک جبران کنیم!

شرکت هواپیمایی ملی ایران (هما) که لقب بزرگترین شرکت هواپیمایی ایران را نیز یدک می کشد این‌روزها از تمام هواپیماهای جهان تنها توانسته است ۴۸ فروند را دراختیار بگیرد که از این تعداد برخی نیز تنها به‌طور موقت در اجاره این شرکت قرار گرفته‌اند.

هواپیماهایی با متوسط عمر ۲۵ سال و درحالی که استاندارد بهره‌برداری از هواپیما ۲۰ سال است به حمل و نقل مسافر در داخل و خارج مرزهای ایران مشغولند و البته این کهولت ناوگان هوایی ایران بیش از آنکه حاصل جیب‌های خالی شرکتهای هواپیمایی باشد، نتیجه تحریمهای شدید اقتصادی ایالات متحده آمریکا علیه ایران است که سبب شده ایران از معامله با بزرگترین شرکتهای هواپیماساز جهان محروم بماند. محرومیتی که اندک اندک به بیش از بیست سال می‌رسد و باعث گردیده تا طی این بیست سال، متخصصان ایرانی به صد حیله، عیوب فنی هواپیماهای ایران را برطرف کنند و تعمیرات آنها را درحالی که دستشان از لوازم یدکی اصلی کوتاه است، بر دوش کشند.

هرچند هریک از نکاتی که درباره سازمان هواپیمایی ایران گفته شد می‌تواند آن را در میان دیگر همکارانش در جهان یگانه کند. اما مسوولان این سازمان به‌تازگی متوجه یک ویژگی جدید در پیکره قسمت فرماندهی خویش شده‌اند که ثمره سالها تلاش آنان و دیگر همکارانشان در مراکز مهم تصمیم‌گیری کشور بوده است و آن ویژگی اینکه نیمی از فرودگاههای کشور بدون توجیه اقتصادی ساخته شده‌اند. با این توضیح که کمبود هواپیماهای دراختیار شرکتهای هوایی سبب شده تا بسیاری خطوط پرواز داخلی یا اصولاً افتتاح نشوند یا در صورت افتتاح پس از چند پرواز به پایان عمر خود رسیده‌اند و به این ترتیب در شرایط کنونی، باند ۴۳ فرودگاه در کشور که به امید نشست و برخاست پرنده‌های فلزی ساخته شدند، درحال فرسایش است و تجهیزات پرهزینه هدایت هواپیما نیز هر روز گردوخاک بیشتری را بر سر و روی خود احساس می کنند. مردم محلی نیز که سالها منت کشیده‌اند تا شهری صاحب فرودگاه داشته باشند، حال هیچ مرحمتی از این جاده عریض آسفالت شده و برج مراقبتی که تنها از جاده خلوت همجوار خویش مراقبت می کنند، ندیده‌اند.

این سؤال که چگونه در شرایطی که بزرگترین شرکت هواپیمایی ایران تنها ۴۸ هواپیمای فرسوده دراختیار دارد و عملاً مقدمات برقراری خطوط پروازی جدید منتفی است، دهها فرودگاه پرهزینه و بی‌مصرف ساخته می‌شوند، از سوی مسوولان سازمان بی‌پاسخ نمانده است و ایشان یک دلیل ساده و همه فهم برای این سهل‌انگاری ارائه کرده‌اند.

به‌زعم ایشان، فشار مسوولان استانها و پیگیریهای محلی و اصرار نمایندگان مردم موجب شده است که احداث فرودگاه سریع‌تر از برنامه و قبل از آنکه امکانات هوانوردی فراهم شود، انجام گیرد. به تعبیر دیگر کارشناسان سازمان هواپیمایی در این کار، تعقل را به کناری نهاده و براحساس خویش تکیه کرده‌اند. نتیجه آنکه امروز میلیاردها ریال سرمایه کشوری که مهمترین بهانه مسوولان اجرایی‌اش در به تعویق افتادن برنامه‌های عمرانی، کمبود بودجه است، بی‌استفاده مانده است. نه آن متقاضیان به آمال و آرزوی خود رسیده‌اند و نه دولت توانسته از سرمایه‌گذاری سنگین خویش بهره برد.

اصرار عجیب مدیران ما، در دو دهه‌ای که از پیروزی انقلاب می‌گذرد بر عبرت نگرفتن از اشتباهات گذشته، امروز هم سبب شده تا درحالی که معاون سازمان هواپیمایی کشوری، این‌چنین شفاف به سهل‌انگاریهای گذشته اعتراف می‌کند، باز هم همین ساخت و سازهای بی‌حاصل، بخش بزرگی از اعتبارات وزارت راه و ترابری را ببلعد. درحال حاضر سازمان هواپیمایی کشوری سرگرم ساخت ۱۷ فرودگاه جدید در گوشه و کنار کشور است که باید تا پایان برنامه سوم به بهره‌برداری برسند. فرودگاههایی که از هم‌اکنون می‌توان نام بسیاری از آنها را در فهرست ۴۳ فرودگاه بی‌فایده فعلی نوشت.

> **۱۷ فرودگاه درحالی باید طبق قانون تا پایان برنامه سوم به بهره‌برداری برسند که ۴۳ فرودگاه در کشور به دلیل نبود امکانات هوانوردی به جاده‌هایی بی‌استفاده و متروک بدل شده‌اند**

یک برگ کاغذ، هزاران برگ چای

سازمان چای کشور تا سال گذشته سالیان درازی بود که محصولات چایکاران ایرانی را با قیمت‌هایی که از قبل قول آن را به کشاورزان داده بود، می‌خرید و در انبارها نگاه می‌داشت و پس از فرآوری آن را به بازار عرضه می‌کرد. این شیوه طی سالها سبب شد تا کشاورزان در بازاری بکر و بی‌رقیب قرار گیرند که مطمئن از فروش محصول خود به بهای اعلام شده قبلی، هیچ دغدغه‌ای نسبت به کیفیت محصول احساس نکنند و پس از سالها روزبه‌روز که بر پیشینه کشت چای در ایران افزوده می‌شد ذره ذره از کیفیت محصول کاسته شد تا اینکه در آخر چای ایران، چنان طعمی یافت که از یاد بسیاری خانواده‌های ایران رفت.

این شرایط پس از مدتها متصدیان سازمان چای را به اندیشه برد تا چاره‌ای برای هزاران تن چای ایرانی انباشته در انبارها و هزاران تن برگ سبز چای که در مزارع لحظه به لحظه به روز برداشت نزدیک می‌شوند، بیابند. حاصل این چاره‌جویی صفحات کاغذی بود که بر بالای آن نوشته شده بود: «طرح اصلاح ساختار چای کشور».

سازمان براساس این طرح تصمیم گرفت خود را از دخالت مستقیم در بازار تولید و عرضه چای بیرون کشد تا کشاورزان با احساس وجود رقبای قدرتمند در بازار کیفیت محصول خود را بهبود بخشند. تا به این ترتیب با ارتقای سطح کیفی چای ایران هم دولت از خرید و انبار کردن محصولات نامرغوب رها شود و هم با راهیابی این محصول خوش‌طعم به بازار ایران، سهم از دست رفته ایران از بازار داخلی چای، باز به دست آید.

امروز بیش از یک سال از اجرای طرح اصلاح ساختار چای می‌گذرد و صنعت چای ایران روزهای سخت‌تری را تجربه می‌کند. چایکاران ایرانی که سالها به زندگی در زیر چتر حمایت سازمان چای خو کرده بودند، بی‌هیچ پشتوانه‌ای

در برابر رقبای سرسخت خارجی رها شده‌اند و اگر پیش از این محصولشان، هرچند نامرغوب، خریدار داشت، امروز آن را نیز از دست داده‌اند بی آنکه جایگزینی برایش بیابند.

به این ترتیب چایکار ایرانی برای ادامه کار چاره‌ای ندارد جز آنکه کیفیت محصول خود را چنان بالا ببرد که با بهترین چای خارجی موجود در بازار ایران رقابت کند تا شاید ایرانیان مشکل‌پسند بار دیگر به مصرف چای ایرانی رضایت دهند و این انتظاری است سخت که بی‌تردید طی یک سال برآورده نخواهد شد. درپی این تغییر رویه سازمان چای آنچه عملاً درحال انجام است، جایگزینی محصولات دیگر به‌جای چای در مزارع شمال کشور و رسوخ بیش از پیش چای قاچاق خارجی در تمام کشور است. چایکار ایرانی که عملاً برای بهبود طعم محصول خود بی‌پشتوانه و تنها مانده اندک اندک خود را راضی می‌کند تا با تغییر محصول کشتزارهای چای، خود را از شرایط ناخوشایند کنونی خارج کند و رقبای خارجی، سرمست از طرح سازمان چای که باقیمانده بازار چای ایران را نیز دراختیار آنان گذارد، روزبه‌روز محصول بیشتری به مرزهای کشور وارد می‌کنند.

در بولتن رسمی صادرکنندگان چای «سیلان» برای کشور دو میلیون نفری امارات بیش از ۴۰ هزار تن سهمیه تعیین شده درحالی که برای ایران با ۶۵ میلیون نفر جمعیت، تنها ۱۲ هزار تن درنظر گرفته شده است. کمتر کسی می‌پذیرد که دو میلیون نفر اماراتی مصرفی بیش از دو هزار تن چای در سال داشته باشند. به این ترتیب پرواضح است که ۳۸ میلیون تن چای وارداتی به این کشور تنها به قصد بسته‌بندی براساس سلیقه و پسند بازار تشنه ایران و صدور به آن مقصد است. صادراتی که هر سال سود سرشاری نصیب بازرگانان امارات می‌کند که هیچ‌گاه طراحان طرح اصلاح ساختار چای در ایران را از یاد نخواهند برد. طرحی که مقدمات تامین ۸۰ درصد از محصول مصرفی چای کشور از خارج و آن هم از راه قاچاق به داخل کشور را فراهم کرده است.

تاجران بین‌المللی چای، هیچ‌گاه طراحان طرح «اصلاح ساختار چای در ایران» را از یاد نخواهند برد

تمام کلمات قانون

احضار، بازداشت و صدور حکم محکومیت برای نمایندگان مجلس شورای اسلامی که از چندی قبل آغاز شده بود علی‌رغم تمام اظهارنظرها و هشدارها، آنچنان ادامه یافت که هفته گذشته رئیس جمهور در نوشته‌ای به قوه قضاییه نسبت به رعایت اصول قانون اساسی تذکر داد. تذکری که ریشه در اختلاف برداشت از یکی از اصول قانون اساسی دارد. به‌طوری که عده‌ای معتقدند اصل ۸۶ قانون اساسی که مقرر می‌دارد: «نمایندگان مجلس در انجام وظایف نمایندگی در اظهارنظر آزادند»، نوعی حصار اطراف نمایندگان ایجاد کرده که مراجع قضایی نمی‌توانند از آن عبور کنند و عده‌ای دیگر این تفسیر از اصل را همراه با گشاده‌دستی بسیار دانسته و آن را نفی می‌کنند.

آنچنان که پیداست، قضاتی که حکم بر محکومیت نمایندگان مجلس داده‌اند، نظر اخیر را می‌پسندند ولی نمایندگان مجلس به برداشت نخست از این ماده تمایل دارند. حال در این شرایط، ظاهراً رئیس جمهور نیز به نظر نمایندگان دلبستگی بیشتری پیدا کرده و براین اساس قوه قضاییه را مورد تذکر قرار داده است.

این تذکر البته به مذاق قوه قضاییه خوش نیامد تا آنجا که حتی رئیس دادگستری تهران سعی در ایراد شبهاتی در وجاهت قانونی آن کرد. و از دیگر سو برخی اطرافیان رئیس جمهور و نمایندگان مجلس برای رفع این اختلاف پیشنهاد مراجعه به همه‌پرسی را مطرح کردند. پیشنهادی که در شرایط کنونی جامعه نتیجه اجرای آن برای پیشنهاددهندگانش به وضوح قابل پیش‌بینی است. یعنی موفقیت برداشت دوم از اصل ۸۶ که نوعی مصونیت پارلمانی را برای نمایندگان ایجاد می‌کند.

اما نگاهی به تمام اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، این پیشنهاد را از وجاهت خواهد انداخت، چرا که به تصریح اصل ۹۸ قانون اساسی، تفسیر این قانون برعهده شورای نگهبان است و همه‌پرسی حربه‌ای نیست که در هر نبرد سیاسی به کار آید.

اصل ۱۷۷ یک نمونه عملی از کاربرد همه‌پرسی را یادمی‌کند و آن تصویب تغییر در قانون اساسی است و به این ترتیب شان بالای همه‌پرسی در قانون اساسی به‌سادگی قابل دریافت است.

هرچند انگیزه پیشنهاددهندگان مراجعه به همه‌پرسی درباره اختلاف‌نظر در اصل ۸۶ چندان هم پوشیده نیست و می‌توان حدس زد که ایشان با نگاه به ترکیب شورای محترم نگهبان در سالیان گذشته و تعلق خاطر اکثریت اعضای این شورا به یک نگرش خاص سیاسی نتیجه مراجعه به تفسیر شورای نگهبان را چندان مطابق سلیقه خود نمی‌یابند. اما به هر روی نباید از خاطر برد که نه‌تنها تغییرات اخیر در ترکیب شورای نگهبان به تعدیل ترکیب آن کمک کرده است بلکه در جامعه‌ای که شعار قانون‌گرایی اصلی‌ترین پرچم گروههای سیاسی آن است، التزام و پذیرش نتایج پیروی از قانون، هرچند که به حاکمیت سلیقه فرد یا گروهی نیز منتهی نشود، ابتدایی‌ترین گام در جهت تحقق آن شعار است، مگر آنکه این شعار تنها بازیچه‌ای برای رسیدن به اهداف مشروع یا نامشروع گروههای حاکم قرار گرفته باشد. ■

پیشنهاد توسل به همه‌پرسی برای رفع اختلاف میان برداشت قوه مجریه و قوه قضاییه از اصل ۶۸ قانون اساسی در شرایط کنونی هیچ تناسبی با مفاد اصل ۹۸ قانون اساسی ندارد

سیری در ادبیات حماسی

۱۶۹

لاریجانی

سخن گفتن سیاوش با پیران از بودنیها

درپی پیشنهاد افراسیاب، سیاوش توران را گشت و جای بسیار زیبا و آبادی را برگزید و از اخترشناسان خواست تا پیشگویی کنند که شهرسازی در آنجا چه فرجامی خواهد داشت و آنها آینده را بسیار تاریک دیدند. پیران که اندوه سیاوش را دید، جویا شد و او پاسخ داد که: «من شهر زیبایی در اینجا می‌سازم که سر به آسمان بساید؛ ولی هنگامی که خرم و آباد شد و از هر سو ثروت به سویش سرازیر شد، بی‌هیچ گناهی کشته می‌شوم و همه چیزم به افراسیاب می‌رسد، بی‌آنکه فرزندم از آن همه بهره‌ای ببرد!»

بدو گفت پیران که: «ای شهریار
چه بودت که گشتی چنین سوگوار؟»
چنین داد پاسخ که: «چرخ بلند
دلم کرد پر درد و جانم نژند،
که هر چند گِرد آورم خواسته[1]
همان گنج و هم کاخ آراسته،
به فرجام یکسر به دشمن رسد
بدی بد بود، مرگ بر تن رسد
که چون کنگ‌دز در جهان جای نیست
کنون شازشتان را نشان جای نیست
مرا فرّ نیکی‌دهش یار بود
خردمندی و بخت بیدار بود
بدان‌سان یکی شازشتان ساختم
سرش را به پروین برافراختم
کنون اندر این هم به‌کار آورم
بر اوبر فراوان نگار آورم
چو خرم شود جای آراسته،
پدید آید از هر سوی خواسته،
نباید مرا شاد بودن بسی
نشیند بر آن جای، دیگر کسی
نه من شاد مانم نه فرزند من
نه پُرمایه گُردی ز پیوند من
نباشد مرا زندگانی دراز
ز کاخ و ز ایوان شوم بی‌نیاز
شود تخت من گاهِ افراسیاب
کند بی‌گنه مرگ بر من شتاب
چنین است رای سپهر بلند
گهی شاد دارد، گهی مستمند»

پیران گفت: «بیهوده فکر و خیال نکن. افراسیاب چنین نیست، من هم تا جان دارم، از تو پشتیبانی می‌کنم.» سیاوش گفت: «من از خیرخواهی‌ات آگاهم، اما اینها که می‌گویم، از الهام الهی است...»

بدو گفت پیران که: «ای سرفراز
مکن خیره اندیشهٔ دل دراز،[2]
که افراسیاب از بدی دل بشست
ز شادی به کین خواستن گشت سست
مرا نیز تا جان بود در تنم
بکوشم که پیمان تو نشکنم
نمانم که بادی به تو بگذرد
و گر موی بر تو هوا بشمرد»
سیاوُش بدو گفت: «کای نیکنام
نبینم جز از نیک تامیت کام
همه رازِ من آشکارای توست
که بیداردل بادی و تندرست
من آگاهی از فرّ یزدان دهم
هم از راز چرخ بلند آگهم
بگویم تو را بودنیها درست
از ایوان و کاخ اندرآیم نخست[3]
بدان تا نگویی چو بینی جهان
که این بر سیاوُش چرا شد نهان؟

خوب به سخنانم گوش بسپار: دیری نمی‌گذرد که بی‌خواستِ افراسیاب مرا می‌کشند و جنگ سختی بین ایران و توران آغاز می‌شود. آنگاه شاه پشیمان می‌گردد، اما دیگر سودی ندارد.

تو ای گُردپیرانِ بسیارهوش
بدین گفته‌ها پهن بگشای گوش:
فراوان بدین نگذرد روزگار
که بی کامِ بیداردل شهریار،
شوم زار کشته اَبَر بی‌گناه
کسی دیگر آراید این تاج و گاه
تو پیمان همی داری و رای راست
ولیکن فلک را جز این است خواست
ز گفتار بدگوی و از بخت بد
چنین بی‌گنه بر تنم بد رسد
برآشوبد ایران و توران به هم
ز کینه شود زندگانی دُژَم
پر از رنج گردد سراسر زمین
زمانه شود پر ز شمشیر کین
بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش
از ایران به توران ببینی درفش
بسی غارت و بردنِ خواسته
پراکندن گنجِ آراسته
بسا کشورا کان به پای ستوُر
بکوبند و گردد به جوی، آب شور
سپهدارِ توران ز کردار خویش
پشیمان شود، هم ز گفتار خویش
پشیمانی آنگه ندارَدْش سود
که برخیزد از بوم آباد دود
از ایران و توران برآید خروشَ
جهانی ز خون من آید به جوش
جهاندار بر چرخ، چونین نبشت
به فرمان او بر دهد هرچه کِشت»

پیران ترسید و غمگین شد و با خود گفت: «اگر چنین شود، گناهش به گردن من است که پافشاری کردم سیاوش به توران بیاید.» و سپس به خود دلداری داد که: «او چگونه از راز آسمان آگاه است؟ بی‌گمان یاد ایران و کاووس افتاده و دلتنگی می‌کند!»

چو بشنید پیران و اندیشه کرد
ز گفتار او شد دلش پر ز درد
به دل گفت: «کز من بد آمد ز بُن
گر او راست گوید همی این سَخُن،
ورا من کشیدم به توران‌زمین
پراکندم اندر جهان تخم کین،
که او را به توران کشیدم به رنج
سپردم بدو کشور و تاج و گنج
شمردم همه باد گفتار شاه
چنین هم همی‌گفت با من پگاه»
وزان پس چنین گفت با دل به مهر
که: «از جنبش و رسم گردان سپهر،
چه داند وی این رازها را گشاد؟
همانا که ایرانْش آمد به یاد
ز کاووس و از تخت شاهنشهی
به یاد آمدش روزگارِ مهی»

پس چند روزی را به شادی سپری کردند تا اینکه نامه‌ای از افراسیاب رسید که در آن پیران را برای مأموریتی نظامی به چین و هند می‌فرستاد.

دل خویش از آن گفته خرسند کرد
نه آهنگِ رای خردمند کرد
همه راه از این گونه بُد گفت‌وگوی
دل از بودنیها پُر از جست‌وجوی
چون از پشت اسپان فرود آمدند
ز گفتارِ بیکار دم برزدند
یکی خوان زرین بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند
ببودند یک هفته زین‌گونه شاد
ز شاهان گیتی گرفتند یاد

---

[1] ـ خواسته: مال و منال ■ [2] ـ خیره: بیهوده ■ [3] ـ بودنی: پیشامد، حادثه ـ نخست از کاخ و ایوان آغاز می‌کنم.

صدای سبز بسیج
از: طاها

پلاکهای بی جسم

- گام که در راه شلمچه می‌نهی و اطراف جاده را با چشم دل می‌نگری، در گوش جانتان صدای پر جوش و خروش جنگ را می‌شنوی. شلمچه غریبانه زمزمهٔ دعای شب و دلاوری مردانی را به یادت می‌اندازد که اکنون از آن جسم خاکی، فقط پلاکی از خود باقی دارند. خدایا سالهای جنگ، این سرزمین، چه حماسه‌ها به خود دید. شور شوق فرزندان خمینی شلمچه را زیارت‌گاه ملائک کرد. عجب بهانه‌ای شده این تفحص پیکر شهیدان برای ما، تا فراموش نکنیم که چه پیش آمده است.

حماسه شهیدان و تفحص شهیدان و استقبال از پیکر عطرآگین شهدا، پردهٔ غفلت را می‌درد و زنگار از دل می‌زداید. اما خاک شلمچه چه الفتی پیدا کرده است با شهیدان. خاک شلمچه آنگاه که در مسیر عبور امام عاشقان، حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) فرش راه حضرتش شد، برای افتخار، پیکرهای فرزندان خمینی(س) را برای خود طلبید و قرنها در آتش گرمای جنوب سوخت تا به وصال رسید.

خون‌های شهیدان در سرزمین شلمچه، گواه تبرک این سرزمین شد و شلمچه که در آتش بندگان صالح خدا می‌سوخت، جسم‌های آنان را نیز پذیرا شد. با دل که می‌نگری در آسمان شلمچه نیز ارواح شهیدان را به پرواز می‌بینی و چه زیبا در شلمچه، شمع و گل و پروانه با هم جمعند. شهیدان در شلمچه حضوری دلنشین دارند و آنان که با دیدهٔ دل می‌نگرند، این را به خوبی درک می‌کنند. یادم می‌آید، همین عید سال ۷۹ بود. مادر شهیدی خواب فرزندش را که مفقودالأثر بود دید. مادر شهید می‌گفت، فرزندم را در کنار منبری که به یاد منبر پیامبر(ص) ساخته بودند، دیدم از من خواست تا به شلمچه بیایم و همدیگر را در این سرزمین خدایی زیارت کنیم. به حرف او عمل کردم و به شلمچه آمدم، همان منبری را که فرزندم به آن تکیه داده بود در کربلای شلمچه با چشم دیدم. الله‌اکبر، این سرزمین در دل خود چه دارد! غریبی که در صحرای شلمچه دل به دریای عشق زده و به جستجو زیارت پلاک‌های بی‌جسم آمده است. می‌گفت، شهیدی از گمنامان شلمچه که پیکرش در این سرزمین خدایی به میهمانی آمده است در خواب به مادر چشم انتظارش می‌گوید:

مادرم ما در این سرزمین آرام جا گرفته‌ایم و غرق در نور و عظمت هستیم. شادی ما این است که در ارض الهی سکنی گزیده‌ایم. خیال می‌کنید ما گمنامیم، میهمانان شلمچه از نام‌آوران رضوان درگاه دوست هستند.

شهیدان ما در شلمچه بر روی دامان مهدی هادی، لبخند شادی می‌زنند

در روزی ابری و بارانی که رحمت خدا با سردی هوا بر خاک شلمچه می‌نشست بار دیگر به استقبال شهیدان شتافتم. ۳۸ پلاک بی‌جسم که در دنیای خاکی ما عنوان گمنام برای خود انتخاب کرده‌اند. به آغوش همسنگران خویش بازگشتند. در پیشاپیش مستقبلین، جانبازان، همسران و مادران شهداء و خانواده‌های ایثارگران با دسته‌های گل و سینه‌ای مالامال از عشق به زیارت شهدا شتافته بودند مادرانی را می‌دیدی که از گمنامان دنیای عشق و ایثار با اشک دیده استقبال و آنان را همانند فرزندان خود خطاب می‌کردند. در نقطهٔ صفر مرزی و در دروازهٔ خاک عراق، سوز و گداز همه دیدنی بود و هرکس بی‌اختیار اشک را بر پهنای صورت خودش جاری می‌ساخت در یک لحظه، پلاک‌های بی‌جسم در پرچم پرافتخار میهن اسلامی آرام گرفتند زمزمه‌ها برای دقایقی شروع شد و شهداء بار دیگر بهانه مناجات با خدا شدند.

یگان تشریفات ناحیه انتظامی خوزستان و منطقه انتظامی خرمشهر با نظمی زیبا، شهداء را به دوش گرفتند و مادران و خواهران و همسران شهداء و جانبازان و ایثارگران، سرود استقبال را با الله‌اکبر ترنم کردند دست علمدار حسین(ع) به زیر تابوت شهداء، را با دیدهٔ دل می‌بینی.

در فضای شلمچه، نوحه‌خوان زمزمه‌های حسین(ع) و زینب(س) را می‌خواند و اشک با قطرات باران وضوی عشقی می‌شوند که پهنای صورت را صفا و جلایی الهی می‌بخشند. راستی این شهیدان در سالروز کربلای پنج به وطن بازگشته‌اند. چه مبارک سحری بود. سحر کربلای پنج و رایحه خوش شهادت و اینطور مقدر بود که کربلای پنج در شلمچه انجام شود و شهدایش ستارگان آسمان عشق باشند.

پلاک‌های بی‌جسم آمدند و پلاک‌های بی‌جسم دیگری در راهند. سرزمین شلمچه، هنوز در خود ستارگان آسمان عشق را جای داده و بر خود می‌بالد که حسرتکدهٔ ملائکه است.

آسمان دلم ابری است و هوای گریه دارد. به خلوت شب پناه می‌برم و برای مظلومیت علی(ع) و فاطمه(س) و همه فرزندانشان تا عصر خمینی(س) و خامنه‌ای دیده تر می‌کنم. شب‌های دلم دیدنی شده و همه را مدیون شهدا هستم، مدیون شلمچه، سرزمینی که، پردهٔ غفلت را کنار می‌زند و از رازهای شهدا می‌گوید. رازهای شهدا را در آیات بیداری قرآن باید جستجو کرد. و شهیدان ما همه خصایلی را با خود دارند که بهای آن خصایل را خداوند با بهشت داده است و یکی از درهای این بهشت، سرزمین پرستارهٔ شلمچه است که خود به وضوی خونین فرزندان خمینی(س) می‌بالد و هم‌اکنون نخل‌های شلمچه، فرزندان مادرانی هستند که برای خاکریزهای معرفت تربیت شده بودند. خوش آمدید شهیدان

نادر دریابان از شلمچه

■

نامه‌هایتان رسید

برادران و خواهران گرامی، اویس مازیار، حمید طبرسی، احمد ناهیج، قربان علی‌نژاد، حسن صادقی، مهدی غلام‌پور، صادق احمدی، جعفر کاظمی، رضا خوش رأی، حمیدرضا نژادی، پدرام داراب، غلامرضا قاسمی، حسن روحی، رضا بذرافشان، علی‌رضا رشیدی، مجید درجانی، ابوالفضل صمدی، داود خامنه‌ای، نادر دریابان، رسول معینی، سیروس اسدزاده، نادر کیانی، محمود جعفری کوهبنانی، علی عباسی، محمد حسین‌زاده، حمیده علیپور، عفت میرمتکره، هاجر زمانی، لیلا باباخانی، سمیه هاجر، چهره امیرزاده، فاطمه هندیانی، فاطمه زال نژاد، فاطمه عباسی و...

نامه‌هایتان در دست بررسی و در نوبت چاپ است. ان‌شاءا... به زودی از مطالب آنها استفاده خواهد شد.

از مسیر بیراهه

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
چنگیز

این زندگینامه در دو شماره به پایان می‌رسد

تنها کسی که از عشق من باخبر بود، تنها خواهرم، سهیلا بود. روزهای اول که از ماجرا باخبر شد - من و او همیشه صندوق راز همدیگر بودیم - بدون اینکه قصد داشته باشد مرا تحقیر یا مسخره کند، فقط می‌خندید:

- دلت‌رو مهار بزن داداش... یا لااقل به دلت بگو که ما توی جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که همه معتقد هستند که: [یک «باز» هرگز نمی‌تونه با یک کبوتر «همپرواز» باشه] داداش تو همیشه منطقی بودی، حالا چی شده که یکمرتبه یاد «از ما بهترون» افتادی چنگیز؟

هرچی فکر می‌کردم می‌دیدم حق با سهیلاست! حکایت من و «پریا»، مصداق همان قضیه «کبوتر با کبوتر - باز با باز» بود!

پریا دختر رئیس کارخانه بود و چون بعد از سه پسر، تنها دختر خانواده به‌شمار می‌آمد. لذا سه برادر و مادر و پدرش طوری او را بزرگ کرده بودند که اگر روزی طلب «ماه آسمان» را می‌کرد، آنها دنبال نردبانی می‌گشتند که به سقف آسمان تکیه بدهند!

در آن‌سو من بودم؛ تنها پسر راننده رئیس کارخانه. پدرم که در کارخانه و شرکت به عموسبحان معروف بود. اگرچه امین و انیس و مانوس آقای «ج...» - رئیس کارخانه - به‌حساب می‌آمد و به خاطر وفاداریها و پاکیهایش، مورد اعتماد و محبت او قرار گرفته بود. اما با همه اینها، راننده آن کارخانه بود.

ما فقیر نبودیم. آقای «ج...» خیلی بیش از آنچه پدر محقش بود به ما می‌رسید. در گوشه کارخانه به خرج آقای «ج...» یک خانه نقلی ۵۵ متری برایمان ساخته بودند. حقوق پدر همراه با اضافه‌کاری عالی [۱۶ ساعت اضافه‌کار در روز] آنقدر بود که ما یک زندگی راحت و بدون مشکل را داشته باشیم. همچنین، سوای ماشین گالانت آخرین مدل آقای «ج...» که پدر راننده‌اش بود. از طرف رئیس کارخانه یک «پیکان استیشن» نیز دراختیار پدر بود تا به عنوان وسیله شخصی برای خانواده‌اش از آن سود ببرد.

با همه اینها، نگاه خانواده آقای «ج...» به ما، همان سرایدار کارخانه بود.

در دوران کودکی زیاد این چیزها فکرم را عذاب نمی‌داد. اما هرچه به دوران نوجوانی و جوانی نزدیک شدم. حساسیتم نیز بیشتر شد. شاید دلیلش این بود که دوران کودکی آنقدر بی‌ریا و باصفا بود که در آن فاصله‌های طبقاتی به چشم نمی‌آمد. و به همین خاطر من بهترین همبازی «پریا» بودم و او نیز هرگز به من با چشم یک بچه سرایدار نگاه نمی‌کرد و از آنجایی که آقای «ج...» اکثر روزها دخترش را با خودش به کارخانه می‌آورد. به همین خاطر می‌شود گفت من و پریا، همه دوران کودکی‌مان را با هم گذراندیم.

اما هنگامی که هر دو بزرگ شدیم، آن‌وقت مادر پریا یادش آمد که:

- من صدتا از این ماجراهارو به چشم دیدم و با گوش شنیدم که فلان دختر پولدار، عاشق یک «بچه گدا» میشه و بعد، همه‌رو عاصی می‌کنه که: [یا با اون ازدواج می‌کنم یا خودم‌رو می‌کشم] و این‌طوری میشه که با هم عروسی می‌کنند. اما چند ماه بعد «بچه گداهه» ذات اصلی‌اش‌رو نشون میده و اون موقع نه‌تنها دختر پولداره‌رو سرشکسته و منزوی برمی‌گردونه خونه پدر و مادرش، بلکه یک پولی هم ازشون می‌گیره!

این حرف مادر پریا بود! از آن زنانی که احساس می‌کرد چون ثروتمند است، همه آدمهای عالم بنده‌اش هستند! به همین دلیل نیز آقای «ج...» اگرچه مرا خیلی دوست داشت. اما آنقدر از زنش حساب می‌برد که علی‌رغم میلش، یک‌روز به پدرم گفت:

- عموسبحان خودت که خانم‌رو می‌شناسی؟ چاره‌ای نیست، به چنگیز بگو کمتر با پریا اختلاط کنه... بهش بگو «ج...» گفت: [من از چشمم نیز به تو بیشتر اعتماد دارم، اما دهان مردم‌رو که نمیشه بست!]

و درست از فردای روزی که پدر پیغام «مهندس ج...» را برایم آورد، من یکمرتبه و ناگهانی و بدون هیچ انگیزه‌ای احساس کردم که عاشق پریا شده‌ام!

چند سال این عشق را در دلم پنهان کردم. از سربازی که برگشتم، چون در کنکور قبول نشدم، با حمایت «مهندس ج...» که توسط یکی از دوستانش در اروپا برایم ویزای تحصیلی گرفته بود، قصد رفتن کردم.

گاهی اوقات یک اتفاق، مسیر زندگی انسانها را تعیین می‌کند.

O

O

یکی، دو روز مانده بود تا زمان رفتنم فرا برسد. آن روز صبح زود از خواب بیدار شدم، با این انگیزه که برای خداحافظی با تعدادی از دوستانم، به منزلشان بروم، صبحانه را تمام نکرده بودم که مادر گفت:

- پدرت امروز تب کرده... حالش اصلاً خوب نیست... از اون‌طرف هم آقای مهندس که می‌خواد بره شهرستان، قرار بود پدرت تا فرودگاه برساندش... به بابات که هرچی میگم به مهندس بگه که حالش خوب نیست، که قبول نمی‌کنه و می‌خواد بره. گفتم تو امروز مهندس‌رو برسان فرودگاه، تا پدرت هم استراحت کنه!

با اینکه میلم به این کار نبود. اما برای اینکه پدر استراحت کند، و مادر نیز در این روزهای آخر از من رنجیده نشود، پذیرفتم.

چند دقیقه بعد که مهندس از قضیه باخبر شد، ابتدا سری به پدر زد و سپس آمد و سوار شد. پریا هم کنار دستش نشست و گفت:

- آقاچنگیز من برای مشایعت پدرم میام فرودگاه...

حرفی نزدم و به فرودگاه رفتم. مهندس که پرواز کرد، قبل از اینکه از سالن خارج شویم، پریا به سراغ تلفن عمومی رفت و با مادرش تماس گرفت: «من باید جزوه یکی از بچه‌های دانشگاه‌رو که خونه‌اش توی کرج است بگیرم... با آقاچنگیز میرم کرج و برمی‌گردم.»

نفهمیدم مادر پریا - که هنوز هم از من بدش می‌آمد - چه گفت که «پریا» با دلخوری گوشی را قطع کرد. طوری عصبانی بود که جرات نکردم به او بگویم [که من خیلی کار دارم] و بدون گفتگو سوار ماشین شدیم و راه افتادیم.

از عوارضی که رد شدیم، پریا بدون مقدمه‌چینی گفت:

- چنگیز من توی کرج کاری ندارم...! فقط چون می‌خواستم با تو حرف بزنم این‌رو بهانه کردم!

پریا هنوز حرفی نزده بود که دل من لرزید. خوب می‌دانستم می‌خواهد چه بگوید. برای من که او یک «آرزو» محسوب می‌شد، سخت نبود که نگاههای معنی‌دار این اواخر «پریا» را معنی کنم! او درست از روزی که شنیده بود من قصد ادامه تحصیل در خارج را دارم، طوری با اشتیاق نگاهم می‌کرد که نسبت به رفتنم دچار تردید می‌شدم! و آن روز پریا معنی آن نگاهها را به زبان آورد. گفت که عاشق من است و مدتهاست درباره من فکر کرده و علی‌رغم مخالفت مادرش، اگر من پا جلو بگذارم، حاضر است با من ازدواج کند. «پریا» از روزهای شیرین کودکی گفت، از غم بزرگ این روزهایش گفت، و از آرزوهای فردایش گفت و سرانجام پرسید:

- تو چی چنگیز؟ مطمئن هستم که من‌رو دوست داری! ولی چیزی که نمی‌دونم اینه که: آیا بابت علاقه‌ای که به من داری، حاضر به جنگیدن هستی یا نه؟

منظورش را خوب می‌فهمیدم. از ابتدای صحبت، فقط او حرف زده بود. حرف دلش را بدون پرده بیرون ریخت. البته برای شما که «پریا» را نمی‌شناسید، شاید چیز مهمی نباشد که ابتدا او به من اظهار عشق کرد! ولی برای من که می‌دانستم او یک «کوه غرور» است، این قضیه خیلی اهمیت داشت. پریا دختری بود که درعین آزادی، اما هرگز متانت و نجابتش را فراموش نمی‌کرد. فقط درمیان اعضای فامیل، پسردایی‌ها و پسرعموها و پسرخاله‌هایی بودند که تنها آرزویشان ازدواج با این «تک دختر خانواده ثروتمند مهندس ج...» بود! پریا اما، آنقدر غرور داشت که آنها آرزو به دل مانده بودند که یکبار - فقط یکبار - حتی نامشان را از زبان این دختر بشنوند!

و حالا، همان «پریا»ی مغرورتر از کوه همه چیزش را زیرپا گذاشته بود و به من اظهار عشق کرده بود. و من که دلم نمی‌خواست این دختر سرخورده شود، چند ثانیه به چشمانش خیره شدم و سپس خندیدم:

- می‌دونی چیه پریا... من همیشه آرزوم این بود

که جرات بکنم فقط بهت اظهار علاقه کنم و تو تحقیرم نکنی! من سالهاست که شبها فقط خواب تورو می‌بینم. و روزها مدام در این فکر هستم که: «میشه یک اتفاقی بیفته که پریا زن من بشه» و حالا که می‌بینم تو اونقدر خالص هستی که حرف دل منو می‌زنی، خدارو شکر می‌کنم که در مورد تو اشتباه نکردم و...

هنوز حرفم تمام نشده بود که پریا با خوشحالی گفت:

- پس مرد مبارزه هم هستی؟

چقدر دلم می‌خواست در آن لحظه فریاد بزنم که: [آره... هستم] اما نگفتم. نگفتم زیرا سالها بود که به چنین روزی فکر کرده بودم! و پاسخ دادم:

- جواب سؤالت‌رو فردا میدم... فردا جلوی در اصلی فرودگاه منتظرت هستم تا جوابت‌رو بدم!

تا به خانه برسیم، فقط از آرزوهایمان گفتیم و به امید فردا، از هم خداحافظی کردیم.

آخر شب، پس از خوردن شام، موقعی که دیدم حال پدر بهتر است، مادر و خواهرم سهیلا را نیز صدا کردم و همگی نشستیم و برایشان گفتم. از عشق قدیمی خودم که در همه این سالها در دل پنهان کرده بودم - و فقط سهیلا از آن خبر داشت - از اینکه هرگز در تصورم، پیوند خودم و پریا را شدنی نمی‌دیدم! و بالاخره از اظهارعلاقه امروز پریا به من!

حرفهایم که تمام شد، سهیلا از خوشحالی بالا و پایین پرید. مادر طبق معمول همه این بیست و چند سال، حرف خودش را واگذار کرد به پدر، و پدر اما، ابتدا دو ساعت از من وقت خواست تا فکر کند.

ساعت یک نیمه شب بود که پدر به سراغم آمد. برایم گفت که او هم مانند هر پدری آرزو دارد که پسرش خوشبخت باشد، گفت که یقین دارد «پریا» می‌تواند مرا خوشبخت کند و بالاخره حرف آخرش را زد که:

- اما من یک نقطه تاریک در این جریان می‌بینم که این نقطه تاریک، باعث میشه همه روشنایی‌ها از بین بره! و اون مادر «پریا»ست که من یقین دارم با عروسی تو و دخترش مخالفت می‌کنه! نتیجه این است که: با هر الم شنگه‌ای شده، «مهندس ج...»رو [که قلباً با عروسی تو و دخترش موافق خواهد بود] وادار به مخالفت می‌کنه، اون موقع کار به اینجا میرسه که مهندس مجبور بشه عذر من و خانواده‌ام‌رو از کارخونه بخواهد و... و این تازه اول بدبختی ماست!

پدر لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد:

- حالا بقیه‌اش با تو... اگر فکر می‌کنی من درست میگم که هیچی، و اگر فکر می‌کنی اشتباه می‌کنم، یعنی می‌تونی با «پریا» عروسی کنی، اون موقع زیاد به سرنوشت من و مادر و خواهرت فکر نکن، چون خوشبختی تو، برای ما از هرچی مهمتره...

پدر اینها را گفت و ساعت سه صبح بود که به رختخواب رفت و مرا در مهمترین تصمیم‌گیری زندگیم به خودم واگذاشت.

تا صبح فکر کردم. هر مرتبه یک راه‌حلی را می‌جستم تا شاید باور کنم که پدر اشتباه می‌کند، اما... اما نه، حق با پدر بود! من هرچه می‌اندیشیدم می‌دیدم که پیش پایم فقط یک راه است: ریسک! اما این ریسک، یک سرش بردن و خوشبختی من بود و سر دیگرش - یعنی باخت - به هم خوردن آرامش زندگی خانواده‌ام بود!

این بود که تصمیم خود را گرفتم و همه حرفهایم را در یک نامه نوشتم و فردا صبح آن را به خواهرم «سهیلا» دادم و به او سفارش کردم:

- من فرداشب پرواز دارم، اما امروز جلوی فرودگاه داخلی با پریا قرار دارم. تو سر ساعت برو سراغش و بهش بگو برای من یک مشکلی پیش آمده و نمی‌تونم بیام، ولی چیزی راجع به این نامه به پریا نگو. منتهی فرداشب که من پرواز کردم، اون موقع این نامه‌رو به پریا بده!

سهیلا که از ماجرا خبردار بود، فقط گفت: تحمل این فراق برای تو که به خاطر خانواده‌ات از دلت گذشتی، راحته، ولی نمی‌دونم که پریا هم می‌تونه تحمل کنه یا نه؟!

ظرف ساعات باقیمانده تا پرواز، آنقدر گرفتار کارهایم بودم که اصلاً به پریا فکر نمی‌کردم، موقع رفتن در فرودگاه بود که همه چیز را به پدر گفتم، و او که سخت از رفتن من گریان بود، گفت:

- سرنوشت‌رو بسپار به تقدیر پسرم!

و بعد از هم خداحافظی کردیم و من سوار هواپیما شدم و رفتم!

O

O

یکسال گذشت.

O

O

در طول یکسالی که در اروپا بودم، موفق شدم به دانشگاه راه بیابم. بعد هم در یک پمپ بنزین مشغول کار شدم و کم‌کم مشکلاتم حل شد. تقریباً ماهی دوبار از طریق تلفن با خانواده‌ام در تماس بودم. طبق یک قرارداد گفته نشده، نه من از آنها در مورد «پریا» سؤال می‌کردم و نه آنها خبری درباره او می‌دادند تا اینکه...

درست ماه سیزدهم حضورم بود که یکشب نیمه‌های شب - حدود ساعت سه صبح - تلفن خانه‌ام به صدا درآمد. تعجب کردم. این موقع شب چه کسی می‌توانست با من کار داشته باشد؟ خانواده‌ام که: اولاً معمولاً من تلفن می‌زدم و ثانیاً اگر هم می‌خواستند تلفن بزنند، ساعات خواب و بیدار مرا می‌دانستند! پس شاید اتفاقی افتاده؟!

با دلهره و اضطراب گوشی را برداشتم. آن‌سوی سیم یکنفر داشت «هق هق» می‌کرد. یک زن بود که گریه می‌کرد. چند بار «الو... الو» کردم و هر بار آن زن تا می‌خواست حرف بزند گریه مجالش نمی‌داد. دو دقیقه‌ای به این وضع گذشت و کم‌کم داشتم فکر می‌کردم «مزاحم» است که ناگهان شنیدم:

- آقاچنگیز... منم... مادر پریا...

جا خوردم. مادر پریا - که هرگز از من خوشش نمی‌آمد - این موقع شب و این‌طور گریان، با من چکار می‌توانست داشته باشد؟ اگرچه هرگز صدای او را پشت تلفن نشنیده بودم، اما شناختمش:

- سلام خانم... ان‌شاالله خیره... چه اتفاقی افتاده؟

زن دوباره کمی گریست و سرانجام گفت:

- من از همه ماجراهای تو و پریا باخبر هستم... الان هم بهت زنگ نزدم که در این باره حرف بزنیم... فقط تلفن کردم تا بهت التماس کنم... ازت خواهش کنم که به داد دخترم برسی... کمکش کن چنگیز... دخترم داره از دست میره!

حس کردم خون در رگهایم منجمد شده! هرچه می‌پرسیدم «چی شده»؟ مادر پریا فقط اشک می‌ریخت و می‌گفت:

- باید بیای ایران تا بفهمی چی شده... حالا بقیه‌اش به خودت بستگی داره... اگر واقعاً پریارو دوست داری بهش کمک کن... حتی اگر دوستش هم نداری، لااقل به خاطر ما بهش کمک کن... ما در حق خانواده تو بد نکردیم چنگیز... [زن از شدت گریه نتوانست حرفش را ادامه بدهد و یکنفر گوشی را از دستش گرفت و همین که گفت «الو»، صدای پدر را شناختم و سلام کردم و او بدون دادن پاسخ به سلام من گفت:] پسرم بلندشو بیا ایران... همین الان... همین امروز... تو باید بیای... باید به پریا کمک کنی!

تلفن که قطع شد، نفسم بالا نمی‌آمد!

O

O

مخصوصاً به هیچ‌کس ساعت آمدنم را نگفته بودم، بیست و دو ساعت بعد از آن تلفن، در تهران بودم، از فرودگاه به خانه‌مان زنگ زدم، پدر گفت:

- تا برسی به خونه «مهندس ج...»، من هم اونجا هستم!

به خانه آنها که رسیدم، پدر، مادر و سهیلا، در کنار مادر پریا، «مهندس ج...» پدرش، سه برادرش و دو عروسشان و... چند فامیل دیگر، همگی جلوی در ایستاده بودند. با دیدن من همگی به گریه افتادند. پشتم لرزید: «یعنی پریا مرده؟» انگار لرزش اندامم را «مهندس ج...» هم متوجه شد که جلو دوید:

- نه چنگیز... نگران نشو... نمرده... اما...

بغض جلوی گلویش حصار کشید و بعد دست مرا گرفت و با خود تا جلوی در اتاق پریا برد و بدون هیچ حرفی برگشت!

در را باز کردم و داخل شدم. پریا را که دیدم، کم مانده بود سکته کنم!

ادامه و پایان داستان زندگی در شماره بعد

انتخاب سخت

نوشته: لورا شاین کالینگهام

ترجمه: میترا علی‌شهبازی

**یک کودک از میان آن همه طفل،
می توانست دختر ما باشد!
تصمیم سختی بود...**

پس از اینکه سالها با وحشت سرطان دست و پنجه نرم کردم، عاقبت به لطف خدا و درمان پزشکان، توانستم سلامتی‌ام را به دست بیاورم. اما چندی نگذشت که دانستم دیگر نباید رؤیای داشتن بچه را در ذهنم بپرورانم. اگرچه باور این حقیقت در ابتدا تلخ بود، اما تصمیم را گرفتم.

من که سالها طعم بیماری و در پرتگاه نابودی قرار گرفتن را چشیده بودم، تصمیم گرفتم کودکی را از چنین وضعیتی نجات دهم. اگر نمی‌توانستم فرزندی به دنیا بیاورم، لیکن می توانستم جان کودکی را در این دنیا در پناه خودم بگیرم. از آن روز به بعد به اتفاق همسرم شروع به گشتن در پرورشگاهها کردیم تا کودک موردنظرمان را پیدا کنیم.

مدتها تصویر یک دختر کوچولوی چینی را در ذهنم تصور می کردم، اما امکان آوردن کودک چینی وجود نداشت، زیرا طبق قانون چین، فقط افراد چینی می‌توانستند سرپرستی کودکان زیادی را که در پرورشگاهها به‌سر می‌بردند، به عهده بگیرند.

وقتی کاملاً از آوردن کودک چینی ناامید شدم، به نقطه دیگری در جهان رفتیم و دختری به نام «ساشا» را از یک پرورشگاه رومانی گرفتیم. به او خیلی وابسته شدیم و ساشا روزبه‌روز بزرگتر می‌شد.

در سال ۱۹۹۶ وقتی ساشا دو ساله بود، نامه‌ای از چین دریافت کردم. آنها سیاستشان را عوض کرده بودند و به افراد خارجی هم سرپرستی کودکان یتیم را اعطا می کردند.

در یک صبح پرشور ماه دسامبر به همراه همسرم از نیویورک عازم شانگهای شدیم. نمی‌دانم من که یک دختر دو ساله داشتم و عشق او در دل هر دوی ما جا داشت، چرا آنقدر می‌ترسیدم و در دلم غوغا بود! اصلاً چرا دوباره می‌خواستم سرپرستی طفل دیگری را به عهده بگیرم! طفل من خیلی لطیف بود و امکان داشت هر نوع ناملایمتی رویش تأثیر بگذارد و باعث آزردگی‌اش شود.

فکر دیگری مدام روحم را می‌آزرد. شنیده بودم که ۵۰ درصد کودکان پرورشگاهی در شانگهای زنده می‌ماندند و بقیه در سنین پایین از دنیا می‌رفتند. در آن پرورشگاه کودکی منتظر من بود تا او را به دنیای جدیدی ببرم. چگونه می‌توانستم او را بیابم؟

سفرمان ۲۷ ساعت طول کشید. شب شنبه به مقصد رسیدیم. قسمت اداری پرورشگاه تا دوشنبه باز نمی‌شد و عذاب تردید و انتظار در طول تعطیلات با ما بود. سر ساعت ۹صبح روز دوشنبه به اتفاق همسرم پا به محوطه پرورشگاه گذاشتیم.

چند ساختمان در محوطه باغ قرار داشت که هریک متعلق به مقصود ویژه‌ای بود. درختهای بامبو و طنابهای رخت‌آویز در فضا چهره غمگینی ایجاد کرده بودند.

همه چیز غبارگرفته و دلتنگ‌کننده به نظر می‌رسید. بسیاری از سفالهای سقف درحال افتادن بود. منظره سنگفرشهای کنده شده توی ذوق انسان می‌زد. حتی بامبوها هم مرده به نظر می‌آمدند. با آنکه ساقه‌های بلندشان محوطه باغ را محصور می‌کرد، اما هیچ چیز حتی گل و سبزه هم نمی‌توانست از غم موجود در فضا بکاهد.

در قسمت اصلی اداری، هیچ وسیله گرم‌کننده‌ای وجود نداشت. در آن روز از ماه دسامبر، حداقل دمای داخل پرورشگاه می‌بایست بیش از این گرم باشد. با کلاه و دستکش و پالتو در اتاق نشستم. تازه معنی جمله‌ای را که در نمابر نوشته شده بود، دریافتم. آنها در نامه‌ای که از پرورشگاه به دستم رسید، نوشته بودند: «باید عکس طفل را برایتان می‌فرستادیم، اما اینجا خیلی سرد است و امکانش نیست.»

درست بود، آنجا واقعاً برای یک کودک بدون لباس کامل، خیلی سرد و طاقت‌فرسا بود. به همراه یک راهنما داخل پرورشگاه شدیم. او گفت: «از پنجره آنها را نگاه کنید. انتخاب با شماست.»

درمیان باغ مرده، دو زن در روپوشهای آبی می‌دویدند. هریک از آنها طفل نوزادی را که میان پتو پیچیده شده بود، در آغوش داشتند. دور سر بچه‌ها، حوله‌های بزرگی پیچیده بودند که چهره‌هاشان را کاملاً می‌پوشاند.

آنجا دو کودک بود!

از سرما و دیدن چنین صحنه‌ای خشکم زد. گروهی اطراف ما جمع شده بودند. پرستارها دو کودک را نزد ما آوردند. مدیر پرورشگاه و چند کارمند دیگر هم حاضر شدند. همگی به زبان چینی حرف می‌زدند. مشخص بود که سرنوشت کودکان برایشان مهم است و در انتظار انتخاب ما بی‌قرارند.

خانم زانگ مدیر پرورشگاه، حرفهای آنها را ترجمه کرد: «همه مایلند که شما این کودک را انتخاب کنید.» سپس با اشاره صورت کودکی را نشان داد که چهره‌اش با حوله صورتی پوشانده شده

به چشمان معصوم او نگاه کردم، درد، رنج و بیماری در آنها موج می‌زد، گویی سالها بود که به دنبال او می‌گشتم...

بود، «او کاملاً متمایز است. او کودکی سالم و زیباست.»

پرستار حوله را کنار زد. او واقعاً سالم و فوق‌العاده زیبا بود. آنها چانه کودک را قلقلک دادند و او خندید. اما نگاه من روی کودک دیگر که سرش هنوز میان حوله قرار داشت، میخکوب شده بود. او فکر مرا بیشتر به خود معطوف می‌کرد. از پرستار خواهش کردم که حوله را کنار بزند تا چهره‌اش را ببینم.

همین که پتو کنار رفت. او گردنش را چرخاند و صورتش کاملاً در مقابل چشمانم قرار گرفت. صورتش باریک و رقت‌انگیز بود. گوشهایش گویی برای سرش بزرگ به نظر می‌آمد. رنگش به کبودی می‌زد. او درست مانند کودکان فقیر و بیمار بود. لبهایش از تأسف رو به پایین افتاده و چشمانش از بیم آینده، گویی از حدقه بیرون زده بود.

او هشت هفته سن داشت. درست همسن کودک دیگر بود. اما جثه‌اش درست نصف طفل اولی بود. نمی‌خندید و حتی لبخند هم نمی‌زد. فقط صدای خس خس از نفسهایش به گوش می‌رسید.

در جیب کت زمستانی‌ام، آنتی‌بیوتیک‌های مخصوص کودکان را گذاشته بودم. قبلاً یکی از دوستانم این کار را به من توصیه کرده بود. می‌دانستم که هیچ انتخاب دیگری ندارم. حتی شک هم نداشتم.

همسرم زمزمه کرد: «آن کودک رنجور با آن چشمان باز بهتر است.»

در دل خدا را شکر کردم که هر دو هم‌عقیده‌ایم. وقتی کودک رنجور و بیمار را در میان بازوانم گرفتم، متوجه لکه طاسی در میان موهایش شدم. او بی‌حرکت درمیان دستانم جای گرفت. سرش را طوری حرکت می‌داد که مشخص بود به‌ندرت او را در آغوش گرفته‌اند.

همان دم دانستم که سفر جدیدی را به عنوان مادر و دختر با یکدیگر آغاز کرده‌ایم. اسم دخترم را «سومی» گذاشتم. معنی اسمش «جشن زندگی طولانی و زیبایی پایان‌ناپذیر» بود.

وقتی کارهای قانونی تمام شد و به هتل بازگشتیم، او را از میان لباسهای کهنه و آن حوله بدقواره که به دور سرش پیچیده شده بود، بیرون آوردم و لباس سرهمی نو و تمیزی که خریده بودم، تنش کردم. سپس او را میان پتوی تمیزی پیچیدم. گویی افسردگی تا حد زیادی از چهره‌اش رخت بربسته بود.

کودک دیگر که مورد علاقه پرستاران قرار داشت دوباره کنار بقیه بچه‌ها برگردانده شد تا در انتظار مادر جدیدش بماند! قرار بود یک خانم آمریکایی، دو هفته بعد از من از پرورشگاه بازدید کند و او را به فرزندی بپذیرد. او فعلاً در آنجا زندگی می‌کرد تا به آغوش مادری مهربان سپرده شود.

کودکی که من از پرورشگاه آوردم، اصلاً احتمال نمی‌رفت که مدت زمان طولانی در کنار ما زنده باشد. او را در وان مخصوص شستم. آبی که از بدن او می‌ریخت، کاملاً خاکستری بود. اصلاً گریه نکرد. گویی اصلاً قدرت گریه کردن نداشت.

چند روز بعد، نمونه‌های ادرارش را برای انجام انواع آزمایشات جمع‌آوری کردم. دکتری در بیمارستان شانگهای گفت که او سوءتغذیه دارد و بهتر است هر روز پوره برنج به همراه شیر به او بدهم.

ساعت دو صبح بود. همسرم به خواب عمیقی فرو رفته بود. اما به نظر می‌رسید من و دختر کوچکم «سومی» قصد خوابیدن نداریم و در انتظار گذشت ساعتها به سر می‌بریم. به او مقداری پوره برنج دادم.

برای اینکه سرما را حس نکند، پتویی را دور هر دومان پیچیدم و مثل خیمه در زیرش پناه گرفتیم. گویی ما منتظر بودیم. کودکم باید زنده می‌ماند و طعم خوشبختی و سلامتی را می‌چشید.

عشق در یک لحظه عجیب گویی ما را غافلگیر کرده بود. چشمان «سومی» در نگاه من پیچیده بود، حس می‌کردیم هر دو در جستجوی روح یکدیگر هستیم.

پس از گذشت ۲۴ ساعت، گویی درمانها اثر بخشید، رنگ صورتی به گونه‌های او نشست و چشمانش درخشید. برخلاف تصور همه، او خیلی دلپسند و دلنشین بود. طی چند روز غنچه لبخند بر لبان «سومی» شکفت. او حق داشت که بماند و زندگی کند و حالا او شکفته بود.

■

گزارش ویژه

ازدواج دائم، موقت و ...

بقیه از صفحه ۱۱

جای این پرسش هست که آیا به راه انداختن کاروانی از نوعروسان و دامادان جوان که از برگزاری مراسم خصوصی عروسی عاجزند با عادات جامعه ما منطبق است؟

اساساً آیا آنچه مانع از تشکیل خانواده شده، نوع مراسم است؟ این درحالی است که برای برگزاری مراسم ازدواج، هیچ استاندارد خاصی وجود ندارد و هر خانواده مطابق امکانات مادی و رسومی که دارد می‌تواند اقدام به برگزاری مراسم کند.

چه بسیار جوانان متمول و خانواده‌های متمکنی که به مراسم ساده و محدود رضایت می‌دهند و چه بسیار خانواده‌هایی که با تحمل رنج و مشقت فراوان تن به مراسم پرتجمل می‌سپارند.

این یکی از عادات ما ایرانیان است که برای نظر دیگران اهمیت ویژه قائل شویم. ما ایرانیها دوست داریم موردتأیید و ستایش قرار بگیریم. مثلاً در خانه هر ایرانی، بخش قابل توجهی به سالن پذیرایی یا میهمانخانه اختصاص یافته که در غالب مواقع بلااستفاده است. چرا؟ چون ایرانی دوست دارد از نان خود کم کرده اما میهمان از او رضایت داشته باشد.

مراسم عروسی نیز یکی از مصادیق چنین باور ملی است که جای بحث درباره درستی یا نادرستی آن اینجا نیست. پس ساده‌انگاری است که تصور کنیم جوانها چون در این مراسم عمومی شرکت می‌کنند از مراسم خصوصی بی‌نیاز می‌شوند. اساساً ازدواج، امری کاملاً سنتی است و مردم نیز دوست دارند. سنن خود را در آن اجرا کنند. این ازدواج عمومی در کجای سنت و فرهنگ ما قرار دارد؟

مردم و ازدواج دسته‌جمعی

«مریم ضابطیان» ۱۷ ساله می‌گوید:

«من راجع به زندگی آینده‌ام خوش‌بینم، چون فکر می‌کنم جوانهای الان تحصیلکرده‌اند. پس حتماً در زندگی خانوادگی‌شان موفق خواهند شد. اما اگر یک روز از من بخواهند ازدواج دسته‌جمعی را از طرف دانشگاه قبول کنم، این کار را نخواهم کرد. اما حاضرم با یک میهمانی کوچک و ساده به خانه بخت بروم.»

جوان ۲۶ ساله‌ای که علی حسینی نام دارد و متأهل است، درباره ازدواج می‌گوید:

«جوانها باید با منطق و عقل همسر آینده خود را انتخاب کنند، چون احساسات به‌زودی فروکش می‌کند و تنها منطق باقی می‌ماند.»

تنها پس از ازدواج و تشکیل خانواده است که زندگی و شخصیت انسانها شکل واقعی به خود می‌گیرد و درحقیقت تجرد در سنین بالا مثل پیله‌ای است دور آدم که فقط پس از ازدواج کلافش از هم خواهد گسست. اما در آخر باید بگوییم، در انتخابتان طوری دقت کنید که در تمام طول زندگی به‌خاطر همدیگر، زندگی را بخواهید و نه به خاطر ظواهر و مادیات که به هیچ عنوان ضامن خوشبختی نیستند.

■

خواندنیهای تاریخی

حجاب، قدرت زنان ایران

ورود بیگانگان به ایران و دخالتشان در امور مربوط به زندگی ایرانیان، حکایتی است که از زمان سلطهٔ صفویان آغاز شد و در دورهٔ حکومت قاجارها تکمیل گردید.

نگاهی کوتاه به تاریخ ثابت می کند، بیگانگانی که در این مدت به ایران آمدند، هریک دارای مقاصد تجاری، سیاسی و یا فرهنگی خاصی بوده‌اند و اهدافشان از لابه‌لای یادداشتهایی که از خود به جا گذاشته‌اند، به خوبی نمایان است.

یکی از این بیگانگان، «ویلفرید اسپاروی» انگلیسی است که در سال ۱۳۱۴ هـ. ق برای تعلیم و تربیت فرزندان ظل‌السلطان از لندن به اصفهان آمد و مدت شانزده ماه به این کار اشتغال داشت. او پس از بازگشت به کشورش، در سال ۱۹۰۲ اقدام به نگارش خاطرات خود از ایران کرد.

آنچه از مطالعهٔ خاطرات «اسپاروی» استنباط می‌شود این که وی نیز همانند همتایان خود مأموریت ویژه‌ای داشته، از جمله اینکه، چون احتمال می‌داده در آینده شاگردانش به مقامات عالی سیاسی دست یابند، از همان ابتدا به پرورش استعداد آنان در راستای منافع کشور خود پرداخته و کوشیده تا آنان را طوری تربیت کند که هنگام قدرتمداری بتوانند حافظ منافع انگلستان باشند. با این حال، وی برخلاف کسانی که در برخورد با فرهنگ سنتی ایران آن را به مسخره گرفته و کوشیده‌اند تا ایرانیان را موجوداتی عقب مانده از قافله تمدن قلمداد کنند با واقع‌بینی به قضایا نگریسته و از جمله به تحسین شیوهٔ زندگی و خط مشی زنان ایرانی پرداخته و آنان را محور زندگی خانوادگی دانسته و با نقش چادر در زندگی اجتماعی زن ایرانی به گونه‌ای جدی برخورد کرده است. او برخلاف دیگرانی که از چادر با عنوان حصار اسارت زن یاد کرده‌اند، چادر را نشان آزادی و مجوزی برای ورود آنان به اجتماع و شرکت در فعالیت‌های اجتماعی دانسته است.

وی که بعد از آخرین سفر ناصرالدین شاه به اروپا و تغییر لباس زنان درباری به ایران سفر کرده در بخشی از کتاب خود با اشاره به مختصات لباسهای جدید نوشته است:

«فقط دو طبقه از زنان حاضرند آن دسته از لباسها را بپوشند. یک دسته، آنهایی که تحمل دارند تا شایستگی‌های خود را از دست بدهند و دسته دیگر آنهایی که حتی نمی‌دانند شایستگی چیست که نگران از کف دادن آن باشند...»

او با تأکید بر اینکه مردان ایرانی فقط از خدا و از روی زنان چادرپوش غیرقابل نفوذ بیم دارند و دچار تلاطم می‌شوند، افزوده است:

«زنان ایرانی، چه شاهزاده باشند و چه از طبقات معمولی، دقیقاً مرکز خانواده خود به شمار می‌روند و اگر کسی به حق مادری، حق خواهری و حق همسری آنها دست درازی کند، قدرت و توانایی آنها از محدودهٔ جرم بسیار فراتر می‌رود. مواردی را شاهد بوده‌ایم که طی آن بسیاری از والیان و حتی خود شاه در مقابله با توانایی‌های زنان چادری مغلوب گردیده و ناچار به پرداخت غرامت‌های سنگینی شده‌اند...»

وی سپس به ذکر چند مثال دربارهٔ تأثیرات اجتماعی چادر پرداخته و از جمله نوشته است:

«والی یکی از ایالات به احتکار گندم و جو پرداخته و قدغن کرده بود که اتباعش از نقاط دیگر گندم وارد کنند. در یک چشم به هم زدن، قیمت نان روزانه به حد قیمت‌های زمان قحطی نان رسید. زنان خانواده وقتی دیدند، کودکانشان در خطر مردن از گرسنگی قرار گرفته‌اند، بلافاصله برای شورش به پاخواسته و به کاخ والی هجوم بردند، دیوانخانه را اشغال کردند و والی را مجبور کردند تا شیوهٔ خود را تغییر دهد.»

البته مشارکت زنان چادری در فعالیت‌های اجتماعی موارد متعدد دیگری نیز دارد، اما آنچه «اسپاروی» و سایر محققان به آن اشاره کرده‌اند این است که حرمت زنان در دوره قاجاریه باعث می‌شد تا مردان نه تنها حق دست زدن به آنها، بلکه حتی حق نگاه کردن به صورت آنها را نداشته باشند و همین امر به زنان چادری امکان و اختیار می‌داد تا با برخورداری از مصونیت کامل بتوانند رویاروی هر نوع ناروایی بایستند و شاید به خاطر ترس از همین قدرت بود که با منع حجاب اجباری کوشیدند تا زنان را خلع سلاح کرده و آنان را به موجوداتی بی‌هویت تبدیل کنند.

اولین سرشماری

علاقهٔ امیر تیمور گورکان به کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری، سبب اولین سرشماری در ایران یا لااقل شهر شبستر در قرن هشتم هجری شده است.

امیر تیمور در سرگذشتش که به قلم خود اوست چنین می‌نویسد:

«با این که جوان بودم و به اقتضای قدرت جوانی، اسب‌تاختن و نیزه پراندن و تیرانداختن و شمشیر زدن و کشتی‌گرفتن را دوست داشتم، ولی از تحصیل علم غافل نبودم و در آن موقع دو کتاب را که هر دو به زبان فارسی نوشته شده است خواندم، یکی مثنوی تألیف جلال الدین رومی و دیگری گلشن راز تألیف شیخ محمود شبستری من به قدری از خواندن گلشن راز لذت بردم که بعد از این که آذربایجان را به خون و آتش کشیدم، از قتل عام سکنه شبستر خودداری کردم، زیرا سرایندهٔ گلشن راز از شبستری بود.

روزی که من به شبستر رسیدم، مردم از بیم جان گریخته بودند. من جارچی فرستادم که جار بزنند تا سکنه شبستر مراجعت نمایند و به آنها قول داده شود که جان و مال و ناموسشان در امان خواهد بود. و مردم که می‌دانستند امیر تیمور وعدهٔ دروغ نمی‌دهد، مراجعت کردند و وارد خانه‌های خود شدند. من دستور دادم که سکنهٔ شهر را سرشماری نمایند و معلوم کنند که چند تن از مردان و زنان عمرشان از پانزده سال بیشتر است و بعد از خاتمه سرشماری معلوم شد که در شبستر ۳۸۹۱ مرد و زن زندگی می کنند که بیش از پانزده سال دارند و من دستور دادم که به هریک از آنان پنج مثقال طلا بدهند، و هجده هزار و پانصد و پنج مثقال طلا بین سکنه شهر شبستر تقسیم شد و سکنهٔ شهر ندانستند که برای چه از احسان من برخوردار شدند و اولین بار من علت آن احسان را اینجا ذکر می‌نمایم که خواندن کتاب گلشن راز خیلی ذهن مرا روشن کرد و بعضی از مسائل غامض حکمت را برایم حل نمود.

توضیح: این مطلب عیناً از کتاب «منم تیمور جهانگشا» نقل شده است و اگر اعداد سرشماری و مقدار طلا تطبیق نمی‌کند، مربوط به آن کتاب است.

سرتراشیدن درویش

می گویند، در سال ۱۳۱۷، رضاشاه برای سرکشی از تیپ مستقل کرمانشاه به آنجا سفر کرده بود، در میان مردمی که در دو سوی جاده برای استقبال آمده بودند، درویشی خوش صدا هم بود که خیلی تلاش کرد تا خود را به شاه برساند و حمد و ثنایی بگوید و دستلاقی دریافت کند، اما مأموران نمی گذاشتند بالاخره درویش آن قدر حق و هو کرد تا شاه متوجه شد و به مأموران اشاره کرد تا بگذارند، درویش جلو بیاید. درویش جلو آمد و حمد و ثنایی خواند، در این موقع رضاشاه لبخندی زد و گفت:

- بد نیست، صدای خوبی داری.

سپس پرسید:

- خوب درویش تو خدمت نظام رفته‌ای؟

درویش که نمی‌دانست چه سرانجامی در انتظارش است، گفت:

- قبله عالم به سلامت باشد، ما به مردم خدمت می‌کنیم و به اعلیحضرت دعا!

رضا شاه فهمید درویش زرنگی می کند، مجدداً با عصبانیت از او پرسید:

- منظورم این است که تو به خدمت رفته‌ای؟!

درویش پاسخ داد:

- قربان، ما درویش شده‌ایم تا خدمت نظام نرویم!!

رضاشاه خندید و بعد رو به سرهنگ رزم‌آرا کرد و گفت:

- این پدرسوخته را به سربازخانه ببرید!!!

فوراً چند دست قوی گریبان درویش بیچاره را گرفته و او را کشان کشان به سوی ماشین بردند و هرچه درویش حق و هو کرد و فریاد کشید، فایده‌ای نکرد و او را به سربازخانه بردند. سر و صورت وی را تراشیدند و به او لباس پوشانیدند. درویش چند بار اقدام به فرار کرد ولی هربار او را گرفته و فلک کرده و کتک مفصلی به خوردش دادند، به طوری که اگر او را درویش خطاب می کردند، می گفت:

- اسم من سرباز وظیفه محمد است!

سال بعد دوباره رضا شاه به کرمانشاه آمد و درویش را که چون صدای خوش داشت، مؤذن سربازخانه شده بود، دید. رضاشاه از وی پرسید که حالش چطور است و درویش سابق جواب داد:

- قربان اگر می دانستم سربازی این قدر خوب است، از اول سرباز می‌شدم!

درویش در ارتش ایران ماند و تا درجهٔ گروهبانی دژبان پیش رفت.

فرستنده: رضا هنرمند از تهران

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی

چگونه مطالعه کنم؟

* دو سالی است که در آزمونهای ورودی دانشگاهها شرکت می‌کنم؛ ولی نمی‌توانم در رشته دلخواهم قبول شوم. من می‌خواهم در رشته حقوق و یا ادبیات فارسی در دانشگاههای دولتی استان تهران قبول شوم که متاسفانه نشد. امسال برای بار سوم قصد دارم در آزمون سراسری شرکت کنم و گویا آخرین سالی است که کنکور سراسری به این صورت اجرا می‌شود، از شما می‌خواهم به من طریقه بهتر خواندن و مطالعه کردن را نشان بدهید و اینکه چگونه بخوانم تا بیشتر در ذهنم بماند و زود از یادم نرود.

○ با توجه به اینکه شما در دو سال گذشته مطالب را کم و بیش خوانده‌اید. اگر این بار نیز به دقت بخوانید و به موقع مرور کنید و تست بزنید، امکان قبولی در رشته دلخواهتان وجود دارد. ابتدا باید نگرانی را از خود دور کنید و خونسرد باشید و روحیه‌تان را تقویت کنید. همین که شما فردی هدفمند و با استقامت هستید و در راه رسیدن به هدف میل به مبارزه و تلاش مستمر دارید، بسیار قابل تحسین است. اکنون می‌توانید نقاط قوت و ضعف خود را بررسی کنید و با تمرین و تکرار نقاط قوت خود را تثبیت نموده نقاط ضعف را به قوت تبدیل کنید. برنامه‌ای برای مطالعه منظم و دقیق برای خود بریزید و ساعات مفید مطالعه و ساعات استراحت و تفریح و خواب کافی را هم در آن بگنجانید. به ازای هر یک ساعت مطالعه، ربع ساعت استراحت را در نظر بگیرید. مرور مطالب خوانده شده هم بسیار مهم است، آخر هفته را اختصاص به مرور مطالب خوانده شده بدهید و حداقل هفت ساعت خواب ممتد شبانه داشته باشید. ضمناً فکر نکنید که چون قبلاً این دروس را خوانده‌اید، پس باید فقط به‌طور سطحی آن مطالب را بخوانید و تست بزنید. مطالب درسی مجدداً باید به‌طور دقیق و منظم و عمیقاً مطالعه شوند و به‌موقع مرور شوند و پس از اتمام هر فصل تمرین تست نیز انجام گیرد.

* به نظر شما از کتابهای پیش‌دانشگاهی شروع کنم یا از اول دبیرستان؟

○ می‌توانید همانند دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی کتابهای ترم اول پیش‌دانشگاهی و چند درس مهم سال دوم و سوم دبیرستان را فعلاً شروع کنید و یا فقط کتابهای پیش‌دانشگاهی (ترم یک و دو) را با هم مطالعه کنید و پس از اتمام آنها، کتابهای دبیرستانی را بخوانید و تا ماه اسفند باید یک دور همه کتابهای پیش‌دانشگاهی و دبیرستان را به دقت مطالعه کرده باشید.

* یادداشت‌برداری و خلاصه‌نویسی هم مفید است؟

○ بله. مطالب مهم را از متن بیرون بیاورید و با کلمات و جملات خودتان در دفتری یادداشت کنید و پس از خواندن همه متون، مرور موارد یادداشت شده در جاافتادن مطالب و مفاهیم درسی بسیار مؤثر است و یادگیری دروس را تکمیل می‌کند. عناوین درسی و موضوعات مهم را به صورت سؤال درآورید و مغز خود را برای جذب اطلاعات مفید بدین گونه تحریک نمایید و سعی کنید در مراحل بعدی به سؤالات مطرح شده پاسخ دهید.

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاضعی

• شش ماهگی

تا قبل از این وقتی شخصی غیر از شما کودک را بغل می‌کرد او هنوز به جدا شدن از شما واکنش نشان نمی‌داد؛ ولی در این دوره کودک احتمالاً برای اولین بار در هنگام دور شدن از شما گریه سر می‌دهد و از برگشتن به سویتان نامطمئن است. این اضطراب جدایی که ممکن است برای مدتی طول بکشد، کاملاً طبیعی است و درواقع نشانه رشد هیجانی کودک می‌باشد که در مسیر درست قرار گرفته است.

کارشناسان معتقدند تا زمانی که کودک کنار یکی از اعضای خانواده مثل خواهرش احساس آرامش کند، ترک کودک مانعی ندارد (حتی اگر در نبود شما گریه کند)، ولی بعد از بازگشت باید فرصتی را برای در آغوش کشیدن، بوسیدن و نوازش کودک درنظر بگیرید. در این دوره علاوه بر موارد پیشین؛ کودک از نظر فیزیکی:

● می‌تواند با چهار دست و پا خودش را به جلو و عقب حرکت دهد.
● مدت کوتاهی به‌تنهایی می‌نشیند.
● در هنگام نشستن با کمک و یا بدون کمک شما سرش را راست نگه می‌دارد.
● از مبل و وسایل اطرافش برای بالا کشیدن و ایستادن استفاده می‌کند.

● با کمک شما می‌ایستد.
● اجسام کوچک را بین مشت و انگشتانش می‌گیرد.
● انگشتان پایش را به دهان می‌برد.
● در این دوره دندانها شروع به رویش می‌کنند.

از نظر هوشی و هیجانی:

● با صداهای خاص این دوره با شما حرف می‌زند و سعی در تقلید صدایتان دارد.
● حدوداً دو تا سه ساعت هشیار و سرحال است و درحالت بازی کردن فعال می‌باشد.
● برای دستیابی به اسباب‌بازی موردنظرش غلت می‌زند و سعی می‌کند به چنگش بیاورد.
● از تلاش برای دستیابی به وسایل بازی احساس شادمانی می‌کند، بخصوص وقتی آن را به صدا درمی‌آورد.

• هفت ماهگی

فرزند شما بدون اغراق در این دوره آماده حرکت کردن است. تاکنون توانایی حرکت کودک به غلتیدن از یک سمت به پشت و یا برعکس محدود می‌شد؛ ولی حالا قادر است تا ۱۸۰ درجه غلت بزند که نشانه افزایش قدرت و هماهنگی‌اش است. در این دوره احتمالاً با بالا گرفتن سر و کمک گرفتن از بازوها، اولین مراحل آموختن خزیدن را تجربه می‌کند. او در این هنگام از نظر فیزیکی:

● با بالا بردن سینه و کمک گرفتن از بازوها برای خزیدن تلاش می‌کند.
● بدون کمک گرفتن مدت زمان کوتاهی می‌نشیند.
● هنوز هم آبریزش از دهان برای آمادگی تغذیه از غذاهای جامد ادامه دارد (برای استفاده از این نوع تغذیه با متخصص مشورت کنید.)
● برای نوشیدن از فنجان اولین تلاشهایش را به‌کار می‌گیرد.

از نظر هوشی و هیجانی:

● از زدن اجسام به هم و ایجاد سروصدا لذت می‌برد.
● با شلوغ کردن و ایجاد سر و صدا سعی می‌کند صدایتان را تقلید کند.
● معمولاً در وقت جدا شدن واقعاً غمگین می‌شود.
● از غریبه‌ها می‌ترسند.

■

بررسی روان‌شناختی اعضای تیم ملی فوتبال ایران

راههای افتخار

دکتر بهمن بهروزی

به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رساند که برای رعایت تنوع مطالب، از این پس یک هفته در میان به جای مطلب خاطرات روان پزشک، سری مطالب رفتارها و واکنش‌ها به چاپ خواهد رسید.

● یک تیم، یک ملت

فوتبال به سخن روز تبدیل شده است. تیم ملی فوتبال ایران، نماینده ملتی سختکوش برای رسیدن به جام جهانی است که هدف غایی و قله آرزوهای هر کشور در زمینه ورزش فوتبال به‌شمار می‌رود. این تیم خود را در تلاشی سخت و طاقت‌فرسا با تمامی تألمات روحی و جسمی آن درگیر کرده است. در این میان توجه عمومی نسبت به تیم ملی فوتبال و موشکافی دقیق و لحظه به لحظه‌ای که از سوی عامه نسبت به جزئیات ۲۴ ساعته راجع به این تیم و اعضای آن به عمل می‌آید، سبب شده تا بار سنگین روحی و روانی فزاینده‌ای بر بازیکنان و گردانندگان تیم ملی فوتبال احساس شود؛ اما حتی با توجه به این منگنه روحی که به‌واقع می‌تواند تاب تحمل را در هر شخص عادی دیگری مورد حمله و نفوذ شدید قرار دهد، اعضای تیم ملی به‌شکل معجزه‌آسایی توانسته‌اند با افزایش حدود در دیواره‌های مصونیت روانی، خود را از گزند آسیب‌های شدید روحی که به‌نوبه خود می‌تواند بر قابلیت‌های فنی آنها تأثیرهای منفی غیرقابل انکاری بگذارد، در امان دارند و به نتایج شایسته‌ای دست یابند که البته نقش مشاوران و مربیان تیم در این مقوله غیرقابل کتمان است. به جهت همین توجه عموم و واکنش‌های رفتاری بازیکنان بر آن شدیم تا ما هم خود را در این تب داغ سهیم کنیم و به تحلیل روانی اعضای تیم بپردازیم.

نکته مهم این است که در این تحلیل ما صرفاً از واکنش‌های جسمی و چهره که از صفحه تلویزیون به‌وضوح قابل رویت است و همچنین از گفته‌ها و مصاحبه‌های آنان که شخصاً به گفتگو نشسته و یا آن را مشاهده کرده‌ایم، بهره گرفته‌ایم و به هیچ عنوان نقل قولها و یا نوشته‌های رسانه‌های عمومی را مدنظر قرار نداده‌ایم و دیگر نکته مهم اینکه نمایشها و قابلیت‌های فنی بازیکنان به هیچ‌وجه مدنظر نبوده و در این مقوله ما بازیکنان تیم ملی را که برگزیدگان ورزش کشور می‌باشند، طبیعتاً در بالاترین سطح فرض کرده‌ایم.

نگرشی به واکنش‌ها و رفتارهای اعضای تیم ملی فوتبال:

● ابراهیم میرزاپور، اعجاب‌آور

یکی از نمونه‌های اعجاب‌آور، دروازه‌بان جوان تیم ملی، ابراهیم میرزاپور است. علی‌رغم اینکه او یک کشف جدید به‌شمار می‌رود و بیم آن می‌رفت که فشارهای روحی ناشی از توجه عموم به او، آن هم در مکان حساس دروازه‌بانی، روی قابلیت‌هایش اثر منفی بگذارد، اما میرزاپور توانست با استحکامی مثال‌زدنی توان روحی خود را افزایش دهد و مرحله به مرحله اعتماد به نفس عمیق‌تری در خود ایجاد کند. البته باور دو مربی خوب اروپایی، بگویچ و بلاژویچ، او را در این مورد یاری کرده است.

● کریم باقری، همیشه افراشته

یکی از نقاط قوت باقری استحکام روحی اوست. کریم باقری در طول زندگی ورزشی خود فراز و نشیب‌های فراوانی داشته، اما تاکنون توانسته است آنها را از وضعیت روحی خود تفکیک کند و در نتیجه در طول سالها توانسته از شرایط روحی یکسانی برخوردار باشد. هم‌اکنون با اینکه درباره مسائل قراردادی و اقتصادی درگیریهای نسبتاً سختی در خارج دارد، اما موفق شده تا در ذهن و در هنگام خدمت در تیم ملی آنها را به‌کناری بگذارد و به وظایف خود بپردازد. قامت بلند و نگاه ویژه او به سرتاسر زمین بازی و بازیخوانی برجسته‌اش به اعتماد به نفس او کمک کرده است.

● افشین پیروانی، شیرازی محجوب

با اینکه پیروانی از خطه فارس است و شیرازیان افرادی حساس و شیرین‌رفتار می‌باشند، اما پیروانی به نحو جالبی توانسته با حفظ حجب و حیای ذاتی خود، استحکام روحی و جسمی یک مدافع را نیز دارا باشد. از خصوصیات بارز پیروانی، نمایش یکسان اوست؛ به عبارت دیگر پیروانی نمی‌گذارد تا شرایط مختلف یک مسابقه به هیچ‌وجه رویش اثر بگذارد. بلکه این استعداد را نیز دارد که در زمانی که اوضاع در یک مسابقه از نظر فشار روحی رو به وخامت می‌گذارد، شور و هیجان منتشش بالا برود و تلاش و اثرگذاری‌اش نیز افزایش یابد.

● رحمان رضایی، سلاح پنهان

رحمان کشف جدید فوتبال ماست و همانند میرزاپور قاعدتاً باید در برابر انتظارهای عموم دچار اضطراب شود؛ اما دقیقاً همانند میرزاپور او نیز توانسته تا انتظارهای عموم را به یک وسیله و سلاح تهیج‌کننده تبدیل کند. هرقدر انتظارها و انتقادهای عامه بیشتر می‌شود، رضایی آن را به عنوان یک دوپینگ روحی جذب می‌کند و فعالیت خود را افزایش می‌دهد و این بهترین نوع جذب توقعات مردم و انتقادپذیری شناخته می‌شود. بهترین زمانی که می‌توان به استحکام روحی رضایی پی برد، هنگامی است که تیم ملی گل می‌خورد که معمولاً مدافعان در شرایط برزخ روحی قرار می‌گیرند؛ اما دقت در چهره رضایی مشخص می‌کند که واکنش او آمیزه‌ای از خشم و آرامش است که فقط در انتظار گذر از آن زمان و ورود به حیطه زمانی جدید است.

● مهدی هاشمی‌نسب: حساس اما مقاوم

به علت فعل و انفعالات پیش آمده در زندگی ورزشی هاشمی‌نسب، او بیش از دیگران در معرض قضاوت قرار گرفت. تا جایی که کوچکترین لغزش می‌توانست او را با عکس‌العمل منفی مردم مواجه کند و اسباب تزلزل روحی او را فراهم آورد و باید اذعان کرد که تا قبل از شروع مسابقات تیم ملی، او تا حدود زیادی تحت تأثیر قرار می‌گرفت و بعضاً واکنش‌های عصبی از خود نشان می‌داد، اما رهبری معقول‌تر در تیم ملی سبب شد تا هاشمی‌نسب به درجه‌ای از خودباوری و اعتماد به نفس دست یابد که حتی اشتباه یا ذخیره شدن در عزم او خللی وارد نیاورد. اگر او بتواند به این روند ادامه دهد و حساسیت خود را با مقاومت درآمیزد، آنگاه استحکام روحی‌اش روزبه‌روز رو به افزایش خواهد گذاشت.

● بهروز رهبری‌فر، همیشه خندان

از نظر روحی رهبری‌فر را باید یکی از نقاط قوت تلقی کرد، چهره شاد و فرح‌بخش او می‌تواند نقطه اتکایی برای زمانهای حساس باشد. رهبری‌فر با اینکه چندان مجال بازی نداشته، اما داشتن همین روحیه شاد حتی برای نیمکت ذخیره‌ها نیز نعمتی است. رهبری‌فر از آن دست بازیکنانی است که اوضاع مختلف مسابقه تغییر چندانی در او پدید نمی‌آورد.

● مهدی مهدوی‌کیا، رهاشده و زهرآگین

لقب زهرآگین فقط در مورد حریفان مهدوی‌کیا صدق می‌کند؛ چرا که اثری که نحوه قدرت روحی تازه پدیدار شده در مهدوی‌کیا روی روحیه حریفان می‌گذارد، فقط می‌تواند برای آنها حکم سم را داشته باشد. به نظر می‌رسد که مهدوی‌کیا در هاله‌ای از سرگشتگی روحی قرار گرفته باشد. ارزش فنی او در خارج از کشور باعث شده بود تا انتظارات مهدوی‌کیا از خودش به حدی باشد که روحیه‌ای ابری و مه‌آلود برای وی ایجاد کند؛ اما در زمان کوتاهی او توانست قدرت روحی خود را بازیابد و اصلاً خارج از کشور را به فراموشی بسپارد و این حیطه جدید را مورد تاخت و تاز روحیه قوی و جنگنده خود قرار دهد. مهدوی‌کیا از نظر روانی یک جنگجوست و این خود بر وضعیت روحی او اثر می‌گذارد و این اثرگذاری مثبت، کارایی روحی تیم را نیز به عنوان یک مجموعه به‌درجات عالی می‌رساند.

● مهرداد میناوند: جنگنده و در جستجو

مهرداد میناوند یکی از معدود بازیکنان تیم ملی است که هنوز در جستجوی آرامش روحی کامل است. اگرچه در راه صحیح قدم گذاشته است. انقباض

عضلات اطراف چشم مهرداد نشان‌دهنده کمی اضطراب روحی در او بود و استفاده غیرلازم از برخی از واکنش‌های جسمی مانند تکل‌ها، از آثار این اضطراب بود. تصور می‌شود که نگرانی درباره آینده او در اتریش و یا به‌طور کلی در خارج، بیشتر باعث این واکنش‌ها شده باشد. اما او یک جنگنده کامل است و فقط باید از آنچه او را مضطرب می‌سازد، دوری جوید و تمرکز روی هدف بخصوصی را تمرین کند که این کار را شروع کرده است. من حتی او را در هنگام مصاحبه در برنامه ۹۰ کمی دفاعی و مضطرب دیدم و یا سه روز بعد او با دریافت دومین کارت زرد، خود را محروم کرد. میناوند اگر بتواند روحیه جنگنده خود را با نظم تیمی و تمرکز دسته‌جمعی و انفرادی هماهنگ سازد، آنگاه به درجات بالای آرامش روحی دست خواهد یافت که به کمک مربیان و مشاوران تیم ملی این مهم آغاز شده است.

● مجاهد خدیراوی: آرامش در جوشش

مجاهد یک جنوبی جوشان و خونگرم است؛ اما در زمین بازی از آرامش روحی یکسانی برخوردار است. او به‌خوبی توانسته میان جوشش مثبت و اضطراب تفاوت قائل شود. این آرامش به‌خوبی در زمان خطای حریفان روی حرکات فریبنده او دیده می‌شود و واکنش او فقط در حد فراموش کردن و ادامه مسابقه است. ضمن آنکه ذخیره بودن و نیمکت‌نشینی تحت هیچ عنوان بر توان روحی او اثر منفی نمی‌گذارد.

● علیرضا واحدی نیکبخت: جنگجویی به دنبال آرامش

واحدی نیکبخت نیز همانند میناوند از معدود بازیکنان تیم ملی است که هنوز تا حد توان خود به آرامش انفرادی دست نیافته است. به نظر می‌رسد که در پاره‌ای از مواقع واحدی نیکبخت موقعیت حساس خود را فراموش می‌کند. البته در طول چند مسابقه او از این لحاظ نیرومندتر شده و مصونیت روانی بیشتری کسب کرده است. او نیز مانند میناوند در بعضی از لحظات به واکنش‌های جسمی غیر لازم دست می‌زند که فقط باید آن را معلول کمی ناهماهنگی با نظم تیمی قلمداد کرد. البته نباید فراموش کرد که او هنوز بسیار جوان و کم‌تجربه است و با تماسهای بین‌المللی بیشتر، او نیز صاحب نظم لازم خواهد شد.

● حامد کاویانپور: متفکر، پیشرو

اگر بگوییم که بیشترین فشار روحی روی کاویانپور بود، سخنی به اغراق نگفته‌ایم. متأسفانه در تنها موردی که مشاوران و مربیان تیم ملی در مورد مشورت روان‌شناختی روی یک بازیکن کمی به بیراهه رفتند، در مورد کاویانپور بود. آنها زمانی که مشکل او را روحی قلمداد کردند و آن را به گوش عامه که در انتظار کوچکترین جزئیات مربوط به بازیکنان بودند و طبیعتاً این جزئیات را به چند برابر اندازه واقعی آن بزرگ می‌کردند، رسانیدند. ناخواسته فشار روحی روی این جوان را چند برابر بیشتر کردند. غافل از اینکه جامعه ما هنوز در مورد مسائل روحی به آن اندازه آموزش ندیده است و اگر مهر مشکل روحی به شخصی وارد آید، خود به یک اضطراب‌آور تمام‌عیار مبدل می‌شود. اما خوشبختانه کاویانپور نه‌تنها خود را از آسیب روحی در نتیجه مسائل ذکر شده دور نگهداشت، بلکه با خونسردی و آرامش کامل در زمان لازم، آن اشتباه غیرعمدی را بی‌اثر نشان داد و پیشروترین شرایط روانی را در مواقع حساس به نمایش گذاشت.

● جواد نکونام: جوان، تیزبین

نکونام هوش سرشاری در مورد مسائل روحی از خود نشان داده است. او نگذاشته تا حساسیت مسابقات و اینکه در کنار بازیکنان بزرگی خدمت می‌کند روی او اثر منفی بگذارد. برای نکونام حضور یکصد هزار نفر در ورزشگاه و یا حضور یک نفر هیچ تفاوتی نمی‌کند و او وضع روحی یکدستی دارد که بیش از همه از نظم و تفکر تیمی تبعیت می‌کند و خود را در موقعیت حساس و غیرممکن قرار نمی‌دهد.

● سیروس دین محمدی: غیرتمند

سیروس علاوه بر آنکه بالفطره از غیرت برخوردار است، توانسته تا این غیرت را با شور و هیجان روحی به‌شکل مثبتی هماهنگ سازد و تأثیر مثبتی بر کل تیم از نظر روانی وارد آورد. تلاش و کوشش او هر لحظه که وارد زمین می‌شود، ولو اگر تنها یک دقیقه هم باشد، مثال‌زدنی است و همین امر دیگر بازیکنان را نیز به هیجان می‌کشد و اجازه نمی‌دهد تا حتی یک لحظه را هدر بدهند، بلکه همیشه کوشا و درحال فوران باشند.

● پژمان جمشیدی: آتیه‌دار و منظم

جمشیدی هم از جرگه بازیکنانی بود که بعضاً ابهت مسابقه و یا توجه تماشاگران بر او اثر می‌گذاشت؛ اما کار عمده بلاژویچ روی او از نظر روحی اثرگذار بوده است و او آهسته آهسته فراگرفته تا به اندازه توان خود از خود انتظار داشته باشد و این روند آرامش مسابقه به مسابقه در او دیده می‌شود.

● علی کریمی: آزاده و آرام

اگر به یاد بیاوریم علی کریمی از نظر روحی در چه حد و اندازه‌هایی بود که حتی باعث محرومیت یک ساله او از جهان فوتبال شد، آنگاه اذعان می‌کنیم که تا چه حد او به آرامشی حتی عارفانه دست یافته است. علی کریمی جدید بر این باور است که همه اینها فقط یک بازی است و او از این بازی لذت می‌برد و این بهترین روش روحی است که یک بازیکن بزرگ می‌تواند درپیش گیرد؛ چرا که میزان لذت او از فوتبال کردن میزان توان روحی او را نیز مشخص می‌سازد. کریمی نه‌تنها بازیکن بزرگی است، بلکه خود تبدیل به یک قدرت روحی بزرگتر هم شده است.

انتظارات مردم و همبازیها، انتقال به خارج از کشور و توجه خشونت‌وار مدافعان حریف، هیچ‌کدام در عزم او برای لذت بردن از فوتبال خللی وارد نساخته است. کریمی بالاترین اندازه پیشرفت و تعالی را از نظر روان‌شناسی نشان داده است.

● علی سامره، به دنبال ترقی

سامره تا حدود زیادی درگیر مسائل مربوط به انتقال آنهم به سرزمین فوتبال‌خیزی چون ایتالیا شده و همین رفت و آمدها، آرامش لازم را از او بازستانده و تنها باور مربیان بوده که توانسته تا حدودی موجبات ثبات او را فراهم کند. سامره هنوز کمی با نظم تیمی ناآشناست؛ اما استحکام اخلاقی و روحی و باورهای دینی‌اش سبب شده تا هیچ‌گاه اصل و خود را فراموش نکند و درپی این باشد تا هماهنگی لازم را به‌دست آورد. او در آینده می‌تواند از نقاط تکیه تیم ملی باشد. فقط باید همین روند رو به رشد را ادامه دهد.

● علی دایی: جهانی و باثبات

شاید باید این واقعیت گفته شود که تمامی فشارها بر تیم بیش از همه در آخر متوجه دایی می‌شود. او سردسته (کاپیتان) و رهبر جمع می‌شود و باید به انتظارهای دوگانه پاسخ بدهد. انتظارهای عموم و تماشاگران که همواره از او نمایشی در سطح جهانی می‌خواهند و انتظارهای دیگر بازیکنان که به عنوان مرد مجرب و جهاندیده به او می‌نگرند و از او پیروی می‌کنند. همین دو انتظار به‌انضمام انتظار و توقع مربیان می‌تواند از نظر روحی باعث درهم شکستن یک فرد شود. اما دایی نه‌تنها در برابر کلیه این توقعات مقاوم بوده، بلکه گویی از این انتظارات لذت هم می‌برد و آنها را به نبرد می‌طلبد. همین خصائل است که از انسان یک پیشروی باثبات و رهبر می‌سازد. کسی که فقط به هدف تیمی می‌نگرد و رعایت نظم تیمی را بیش از هر امر دیگری پیشه خود می‌سازد. ضمن آنکه بعضاً نشان می‌دهد که هنوز مثل یک کودک از فوتبال لذت می‌برد. بیش از همه می‌توان خلاصه همه این خصائل را در او پس از زمانی که گلی را به ثمر می‌رساند، مشاهده کرد. دایی همچون یک پروانه می‌چرخد و به‌سوی همبازیهای خود می‌رود. او از نقاط اتکای تیم از نظر روان‌شناسی است.

● یحیی گل‌محمدی: عاقل و توانا

گل‌محمدی دقیقاً مانند میرزاپور اعتماد به نفس خود را مدیون باور دو مربی خوب اروپایی بگویچ و بلاژویچ در تواناییهای او می‌باشد. برای گل‌محمدی چند سال طولانی از آخرین بار که در تیم ملی ظاهر شده بود می‌گذشت. اما این غیبت چند ساله را نه‌تنها در ظاهر نشان نداد، بلکه همانند جوانی تازه خوانده شده به تیم ملی، با نهایت هیجان و آرامش روحی در خدمت تیم قرار گرفت و همه را از توان بازیافته خویش متعجب ساخت. او علاوه بر امتیازهای فوق از تجربه و دید عمیق‌تر برخوردار است که بازیکنان کناری‌اش را در شرایطی آسوده از نظر روحی قرار می‌دهد.

● میروسلاو بلاژویچ

و اما نباید از نام مربی تیم که نقطه اتصال وضعیت روحی بازیکنان به یکدیگر می‌باشد ناگفته عبور کنیم. بلاژویچ با آمیزه‌ای از نظم، تفکر تیمی و بهره‌وری فنی توانسته است باوری را که واقعاً لازم است، درمیان بازیکنان نسبت به خود ایجاد کند. و این باور در تمامی نقاط تیم دیده می‌شود. تنها نکته‌ای که کمی سنگین به نظر می‌رسد، این است که او می‌خواهد در همه‌جا و همه چیز سپر بلای تیم باشد و هرگونه انتقاد و یا تحلیلی را در مورد هر عضو خود شخصاً پاسخ دهد که این ممکن است بر توان او خدشه وارد آورد؛ اما در غیر این‌صورت برخورداری او از جامعه‌شناسی و تحلیل چگونگی توقعات عموم آن هم در کشور و اجتماعی بیگانه از او یک مربی چندبعدی ساخته است که معمولاً این‌گونه مربیان تیم‌ها را به اهداف بالا و مشکل رهنمون می‌سازند. ■

در پیچ و خم دادگاه

بازی با زندگی

از : راشین مختاری

- خب خانم همه فکرهایتان را کرده‌اید؟

- ، بله آقای قاضی.

- مهریه‌تان را می‌خواهید؟

- ، نه آقامهرم حلال.

- بچه‌ها چطور؟

- ، ما قبلاً توافق کردیم. دخترم پیش من می‌ماند و پسرم با او زندگی می کند.

- و اما خرج بچه که باید...

- ، نه! نه. اصلاً پول نمی‌خواهم. آنقدر توانایی دارم که بتوانم کار کنم و محتاج کسی نباشم.

- آقا شما چه می گویید؟

مرد کمی عقب‌تر ایستاده بود. نگاه مغرورانه‌اش را به زن دوخت:

- آقای قاضی من وظیفه خودم می‌دانم که خرج دخترم را بدهم. ماهیانه مبلغ لازم را برایش می‌فرستم.

زن برافروخته و عصبی فریاد زد:

- نه. من پول تو را نمی‌خواهم. فقط ولم کن و برو. نمی‌خواهم دیگر تو را ببینم. ۱۵ سال زندگی با تو کافی است. برو. هر کجایی که می‌خواهی برو. فقط راحتم بگذار.

- ، مطمئن باش که می‌روم. دیگر لحظه‌ای کنار تو نمی‌مانم؛ اما دخترم به امانت پیش توست. به خاطر او، مجبورم تو را همین‌طوری رها نکنم. تو باید پشتوانه مالی داشته باشی.

- بس کن مهرداد. این همه سال فقط به فکر پشتوانه مالی بودی. چشمهایت را باز کن. کدام پشتوانه؟ اصلاً پشتوانه برای کی؟! برای آینده؟! کدام آینده؟! دیگر حوصله جروبحث کردن ندارم. زودتر کارها را تمام کن.

زن بی‌حوصله و رنجور روی صندلی نشست. قاضی بار دیگر رو به مرد کرد و گفت:

- تصور نمی‌کنید بهتر باشد کمی بیشتر راجع به این قضیه فکر کنید؟ در این میان زندگی دو بچه مطرح است. فکر می کنم آنقدر اهمیت داشته باشد که به خاطر آینده‌شان عجولانه تصمیم نگیرید.

- ، عجولانه؟! نه آقای قاضی چندین سال است که ما درحال فکر کردن هستیم. دیگر فایده‌ای ندارد. ما با اطمینان و بدون کوچکترین تردید به اینجا آمده‌ایم.

قاضی اخمی کرد و سرش را پایین انداخت و شروع کرد به نوشتن. سکوت بر اتاق حاکم شد. زن حرفی نمی‌زد و مرد در کمال خونسردی نشسته بود. تنها صدای قلم قاضی به گوش می‌رسید که بر روی کاغذ سفید رنگ کشیده می‌شد. بدون شک جملات قشنگی را نمی‌نوشت. در اینجا صحبت از طلاق بود و جدایی. حکم صادر شد. به ظاهر کار تمام شد. زن حکم را از قاضی گرفت. لحظه‌ای به آن نگاه کرد. جملات برایش غریب بود و شاید هم برای اولین بار بود که معنای آن را درک می کرد. رنگش پریده بود. دیگر آن نگاه بی‌اعتنای چند لحظه قبل را نداشت. برای آخرین بار زن و مرد به‌هم خیره شدند. آخرین نگاه همراه با یک تبسم. آخرین ریسمان محبت‌ها و وابستگی‌ها بود که پاره می‌شد. مرد برای لحظه‌ای تمام غرورش را زیرپا گذاشت و با چشمهایی اشک‌آلود به همسرش نگاه کرد. چند لحظه بعد مرد روی خود را به سوی دیگر برگرداند و باز نقاب کینه چشمهای زن را پوشاند. هر دو از دادگاه خارج شدند. با آنکه هنوز نمی‌دانستم آن زوج کیستند و مشکلشان چیست، اما دلم به حال آن زندگی سوخت. بدون شک یک زندگی خوب، کم‌کم بدل به بدترین زندگیها شده بود و در انتها... جدایی.

به دنبالشان رفتم.

زن از پله‌های دادگاه پایین می‌رفت. صدایش کردم. برگشت و نگاهی به من انداخت. پس از سلام، خودم را معرفی کردم و از او خواستم کمی راجع به زندگی‌اش برایم توضیح دهد:

- امروز واقعاً روز سختی برای من بود. همه چیز تمام شد. تمام آرزوهایم، جوانی‌ام، زندگی‌ام و... امروز همه آنها را رسماً از دست دادم. هرچند که چند سالی است همه را به مرور زمان از من گرفتند؛ اما امروز حکمش را هم به دستم دادند. دیگر راهی جز این برایم نمانده بود. این جدایی امروز انجام نشد، بلکه فتنه آن حتی در روز خواستگاری هم وجود داشت.

دختری ۱۹ ساله بودم. از یک خانواده کاملاً معمولی. پدرم کارگر بود و مادرم خیاطی می کرد. سومین بچه خانواده بودم. دیپلمم را در یکی از مدارس معمولی گرفتم. بعد هم در خانه با کمک مادرم خیاطی می کردم. در خانه ما کسی به فکر ترقی آنچنانی و زندگی بهتر نبود. برادرهایم هر کدام بعد از اتمام خدمت سربازی به سراغ یک کار معمولی رفتند و خواهرهایم هرکدام با یکی از خواستگارهای معمولی که داشتند، ازدواج کردند؛ اما من... با آنها خیلی فرق داشتم. خیاطی کردن یا حتی یک خیاط خوب بودن برایم آرزوی کوچکی به نظر می آمد. من چیزهای بهتری می خواستم. یک زندگی کاملاً مرفه، یک موقعیت خوب اجتماعی و... خلاصه باید به جایگاه واقعی خودم می‌رسیدم. نسبت به دیگر خواهرانم زیباتر بودم. خوش‌برخوردتر و تیزبین‌تر و همین‌ها باعث شده بود که چیزهایی برتر از آنها بخواهم. سیل خواستگارها سرازیر شده بود. از کارمند دولت گرفته تا بازاری و کارگر کارخانه و معلم و... خلاصه از همه رنگی بودند؛ اما من اینها را نمی‌خواستم. منتظر آن مردی بودم که با اسب سفیدش بیاید و مرا ببرد و بالاخره هم آمد و زیاد منتظرم نگذاشت.

مهرداد یک روز با خاله‌اش که همسایه ما بود، به خواستگاری آمد. پسر برازنده و متشخصی بود. از نظر مالی وضع بسیار خوبی داشت و موقعیت کاری‌اش هم فوق‌العاده به نظر می‌رسید.

آخر هرچه باشد، دکتر این مملکت به حساب می‌آمد. همان شوهری بود که من انتظارش را می‌کشیدم و من هم همان زن ایده‌آل او بودم؛ چرا که او هم معیارهایش برای ازدواج، وضع ظاهر و زیبایی دختر بود. دوست داشت همسرش خوش‌مشرب و اجتماعی باشد. خلاصه هر دو مثل اینکه گمشده خود را یافته بودیم. با اشتیاق کامل به پیشواز این وصلت رفتیم. یک ازدواج کاملاً مجلل و یک زندگی کامل و مرفه. حالا دیگر شده بودم خانم دکتر و چقدر احساس خوشبختی می کردم. زندگی‌مان را به همین راحتی شروع کردیم. تا روز عروسی فقط چند جلسه با هم برخورد داشتیم.

مهرداد مانند سرابی در آن‌سوی جاده کویری جذابیت داشت و من هم شاید به نظر او این‌گونه می‌آمدم. هنوز همدیگر را کامل نمی‌شناختیم. بعد از ازدواج کم‌کم برای همدیگر آشنا شدیم.

مهرداد مردی بود با خصوصیات خاصی که تازه بعد از یک سال زندگی مشترک شناختمش. عاشق کار و حرفه‌اش بود. خسته از میهمانیهای خانوادگی و حرفهای کم‌ارزش.

در اوایل زندگی‌مان من تنها با مقام او زندگی می‌کردم. زمانی که در جمع مرا خانم دکتر... معرفی کردند، به همه چیز رسیدم؛ اما کم‌کم این وضع عادی شد و با گذشت زمان من به معیارهای تازه‌ای توجه کردم. دیگر کارهای مهرداد برای من خسته‌کننده می‌آمد. من عاشق تفریح و میهمانی رفتن و میهمانی دادن بودم و او دنیایش مطب و بیمارستان. با وجود این ما با تنهایی‌ها و تضادهایمان می‌ساختیم و چندان گله‌مند نبودیم تا اینکه مهرداد برای گذراندن دوره جراحی باید به خارج از کشور می‌رفت و من آنقدر وابسته به دوستان و بستگانم بودم که نمی‌توانستم در این راه با او باشم. او فقط به ترقی و پیشرفت علمی‌اش می‌اندیشید و من به قوم و خویش و آشنایان. اینجا بود که برای اولین بار به‌طور جدی از هم جدا شدیم. او به دنبال سرنوشت خود رفت و من

در ایران ماندم. این جدایی سه سال طول کشید و پس از بازگشت او به ایران، زندگی را از نو شروع کردیم. حالا دیگر او به بالاترین درجات رسیده بود و من تنها یک زن خانه‌دار بودم. شوهرم هر روز از صبح کار می‌کرد و شبها تا دیروقت در مطب بود. گاهی اوقات هفته‌ها می‌گذشت و بچه‌ها پدرشان را نمی‌دیدند. هر وقت نسبت به این قضیه اعتراض می‌کردم، می‌گفت: «برای تأمین آینده بچه‌ها باید کار کنم.» من هم به خاطر اینکه وقتم را بگذرانم، مدام به میهمانی می‌رفتم و یا دوستانم را به خانه دعوت می‌کردم. شوهرم کاملاً مخالف این رفت و آمدها بود و می‌گفت بچه‌ها باید به درسهایشان برسند. اما من واقعاً از آن تنهایی خسته شده بودم و به همین علت مجبور بودم به هر شکلی که شده، خودم را مشغول کنم.

مسیر زندگی ما کاملاً از هم جدا شده بود. وضعیت همدیگر را اصلاً نمی‌توانستیم درک کنیم. کم‌کم کار به آنجا رسید که حتی برای یک لحظه هم در خانه آرامش برقرار نبود. تا اینکه مهرداد یکدفعه تصمیم جدی راجع به زندگی‌مان گرفت. بدون مشورت با من تمام وسایل خانه را جمع کرد و به شهرستان رفت. حتی بلیت من و بچه‌ها را هم خریده بود و قبل از اینکه ما باخبر شویم، خانه‌ای در آنجا اجاره کرد. او می‌خواست ما را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار بدهد؛ ولی من دیگر زنی نبودم که بتوانم در یک شهرستان دورافتاده و بدآب و هوا زندگی کنم، به همین علت مصرانه از رفتن به آنجا خودداری کردم.

مهرداد هم بدون هیچ توجهی به نظر من، بچه‌ها را با خود برد و تهدیدم کرد که اگر با او به شهرستان نروم، برای همیشه رهایم می‌کند. حرفهایش را خیلی جدی نگرفتم. چندین بار به دنبالم آمد؛ اما من حاضر نشدم با او همراه شوم و بالاخره چند هفته پیش به تهران آمد و به‌طور جدی با من صحبت کرد. من از او خواستم که به تهران برگردد و حجم کارش را کم کند و یک زندگی بی‌سروصدا را از نو شروع کنیم؛ اما او می‌گفت درحال حاضر جامعه بیش از هر زمان به من احتیاج دارد و من باید در خدمت مردم باشم. او نسبت به هر کسی متعهد بود، به غیر از زن و بچه‌هایش.

خلاصه به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توانیم با هم زندگی کنیم. بچه‌ها احتیاج به محبت پدر دارند، نه‌فقط پول او؛ اما متأسفانه مهرداد این را نمی‌تواند درک کند... و امروز هم دفتر این زندگی را برای همیشه بستیم.

- تکلیف بچه‌ها چه می‌شود؟

- دخترم پیش من می‌ماند و پسرم با شوهرم.

زن دیگر حرفی برای گفتن نداشت. با عجله خداحافظی کرد و رفت. زندگیی که می‌توانست بهترین شکل را داشته باشد، این‌گونه به پایان رسید. مرد می‌خواست برای دیگران زندگی کند و زن می‌خواست همه چیز تنها برای او باشد. و هر دو در موضع و تصمیم خود ایستاده بودند.

در این میان فرزندان بودند که مانند لوازم زندگی بین دو نفر تقسیم شدند؛ دختر برای مادر و پسر برای پدر و این بار هم زندگی بچه‌ها به بازی گرفته شد...

■

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه:
چرا دوستم اینقدر می‌ترسد؟

می‌خواهم مشکلی را که مدتی است برای یکی از دوستانم پیش آمده با شما درمیان بگذارم؛ چون در شهر ما دکتر روان‌پزشک نداریم. مزاحم شدم تا وضع دوستم را همان‌طور که او برایم گفت، برایتان نقل می‌کنم:

۱۸ سال دارم و دو ماه است نامزد کرده‌ام. مشکل اصلی من ترس از تنهایی است. ترسی شدید که نمی‌توانم به هیچ عنوان در برابرش مقاومت کنم. از کوچکترین صدایی که می‌شنوم، به وحشت می‌افتم. به‌طوری که تمام بدنم به وضوح می‌لرزد و ضربان قلبم شدت می‌گیرد. حتی از یک شوخی بچه‌گانه هم همانطور وحشت زده می‌شوم و به حالت ضعف می‌افتم و اختیار از کفم می‌رود و حتی تا مرز بی‌هوشی کشیده می‌شوم. البته این مسأله حدود دو ماهی است که افزایش پیدا کرده. از شنیدن حرفهای ترس‌آور به قدری مضطرب و نگران می‌شوم که حتی همه اطرافیان هم متوجه آن می‌شوند. مو بر اندامم راست می‌شود و بدنم به لرزه می‌افتد. وقتی تنها هستم مدام فکر می‌کنم کسی پشتم ایستاده یا اینکه کنارم ایستاده و حرکاتم را زیرنظر دارد. ناگهان به پشتم برمی‌گردم تا او را ببینم و همچنین مدتی است در عالم خواب حالتی مثل بختک به جانم می‌افتد. به‌طوری که انگار در خواب و بیداری هستم. همه چیز را پیرامونم احساس می‌کنم. اما چشمانم را نمی‌توانم باز کنم و نگاه کنم دست و پایم خشک و بی‌حرکت می‌شود و قادر به تکلم هم نیستم. توی گوشم صدای وز وزی می‌شنوم و جز آن صداهای دیگر را نمی‌شنوم. گاهی فکر می‌کنم کسی زیر گوشم صدایم می‌زند. هر چقدر می‌خواهم فریاد بزنم نمی‌توانم تا اینکه کسی به کنارم بیاید ناگهان این بحران برطرف می‌شود. اما بعد از آن هم مدتی حال ضعف دارم و دست چپم به‌طوری که انگار جریان برق از آن گذشته باشد خشک و بی‌حس می‌شود.

شبها تحت هیچ عنوان تنها نمی‌خوابم. پدرم سخت از این ماجرا عصبانی می‌شود و حتی مسخره‌ام می‌کند و گاه اجازه نمی‌دهد کسی کنارم بخوابد. اما این‌طور ترسم شدت می‌یابد و خوابم نمی‌برد. موقع خواب می‌ترسم موجودات ماوراالطبیعت و غیرانسانی به من حمله‌ور شوند و همین باعث بدخوابی‌ام می‌شود. ضمناً این حالت بحرانی که در خواب به آن مبتلا می‌شوم اولین بار وقتی در دوران راهنمایی تحصیل می‌کردم برایم اتفاق افتاد اما مدتی بود که برطرف شده بود تا اینکه در این دو ماهه باز شدت یافته است. حتی یک بار بعد از برطرف شدن این بحران، صحنه‌های عجیب و غریب به نظرم آمد که همه وهم و خیال بود.

... و این تمام ماجرایی بود که دوستم تعریف کرد و خودم هم توضیحاتی را ضمیمه آن می‌کنم و آن اینکه اقوام دوستم که گاه توی جنگل و مزرعه با مناظر عجیبی مواجه می‌شود، در محافل خانوادگی و شبانه به نقل آن صحنه‌ها می‌پردازند و این باعث ترس دوستم می‌شود. البته او از دیدن فیلم‌های ترسناک نمی‌ترسد و مدعی است که چون می‌داند که آنها واقعی نیستند، پس دچار ترس هم نمی‌شود. مورد دیگر اینکه نامزد دوستم، دانشجوی رشته مخابرات دریایی است. درواقع تنها جایی که می‌تواند مشغول به کار شود شرکتی است در اصفهان، در غیر این صورت باید روی کشتی کار کند که این‌طور هم در سال هفت ماه در سفرهای خارجی خواهد بود و به طبع همسرش مجبور است هفت ماه تنهایی را تحمل کند.

خواهر کوچکتان - مریم یوسفی از بندرانزلی

پاسخ ویژه:
حتماً به روانکاو مراجعه کنید

مشکل دوست شما، مشکل شناخته شده‌ای است که به «پارانویا» یا «پارانوئید» معروف است و در صورت عدم رسیدگی و مبارزه با آن، ممکن است به شیزوفرنی حاد تبدیل شود و درمان را مشکل‌تر و طولانی‌تر کند. ریشه این ناهنجاری معمولاً در کودکی نهفته است که به اشکال مختلف و به دلایل گوناگون در انسان بروز می‌کند. یکی از این دلایل درگیر شدن انسان با نوعی اضطراب یا اعمال غیرقابل پیش‌بینی و اضطراب‌آور است که می‌تواند پارانویا را در ذهن انسان تداعی و تسریع کند. درحقیقت نامزدی و قصد ازدواج دوست شما که به عنوان یکی از پدیده‌ها و اعمال غیرقابل پیش‌بینی و در نتیجه اضطراب‌آور در زندگی به‌شمار می‌رود، دروازه ذهن او را به روی پارانویایی که از زمان کودکی در آن جای گرفته است، باز کرده و او را دچار ترس نموده است. دوست شما به چند جلسه روانکاوی نیاز دارد تا به مرور آنچه در خودآگاه و یا ناخودآگاهش وجود دارد، بررسی کند.

حوادث و شوکهای ناگهانی که در کودکی به انسان دست می‌دهند، غالباً ناشناخته و مرموز باقی می‌مانند تا اینکه شخص خود به شکل جدی وارد عرصه زندگی می‌شود که باید با مشکلات مربوط به آن دست و پنجه نرم کند. اگر انسان دارای مصونیت و دفاع روانی معمول خود باشد، چنین وضعیتی آزاردهنده نیست؛ اما اگر این دفاع و مصونیت بنابر دلایلی از حد خود پایین‌تر باشد، آنگاه فرد نمی‌تواند رفتار معمول را نشان دهد و ذهنیت‌های منفی در زمان کودکی به انسان باز می‌گردد.

بقیه در صفحه ۳۷

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

سازندگی

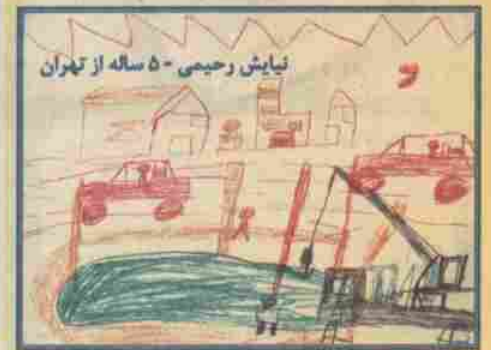

نیایش رحیمی - ۵ ساله از تهران

مضمون بسیار مشکلی توسط نیایش پنج ساله انتخاب شده است. بررسی یک ساختمان بزرگ درحال ساخت با تمامی جزئیات آن نشان از ذهنی منظم و دقیق می‌دهد. استفاده از رنگهای نارنجی و قرمز به عنوان رنگهای غالب و استفاده جزئی از قهوه‌ای و سبز به عنوان ظهور تکنولوژی و بهره‌وری از آن کاملاً متفاوت از پسرهای همسن نیایش به نظر می‌رسد و این تفاوت می‌تواند برای نیایش گشاینده راه بسیار پرباری باشد.

توجه او به ساختن، از ذهنیتی خبر می‌دهد که بی‌توجهی و بی‌عاری را محکوم می‌کند. او از همین پنج سالگی علی‌رغم اینکه یک پسر است، این مهم را فرا گرفته که اجتماع نیاز به سازندگی دارد و با بی‌توجهی به این مهم، اعتلا و پیشرفتی در کار نخواهد بود. آدمها در کار نیایش کم‌تعداد و نه‌چندان بزرگ نشان داده شده‌اند و این وابستگی انسانهای جدید را به ماشین و تکنولوژی نشان می‌دهد. نیایش نه‌تنها خوش‌سلیقه است، بلکه یک تحلیل‌گر اجتماعی نیز می‌باشد.

برای نیایش باید نقش یک مشاور مدیریت در بخش صنعتی و یا مددکار اجتماعی را می‌توان قائل شد ضمن آنکه مهندس معمار و معماری تزئینی نیز می‌تواند او را به خود جذب نماید.

بچه‌ها بیایید بازی کنیم

یک پنج ساله دیگر، اما خوشحال و خنده‌رو، فاطمه دسته‌ای از کودکان را درنهایت آرامش ترسیم کرده است؛ به‌دور از نگرانیهای جنگ اتمی و به‌دور از خشمها، کینه‌ها و عداوتها. انسانهای رنگین در نقاشی فاطمه نمایانگر نوعی بهشت کودکانه می‌باشد. اجزای نقاشی، نه به شکل پرسپکتیوی، بلکه دایره‌وار دور نقاشی گرد آمده‌اند. آدمها با آغوش باز و لبخند به ما (بینندگان نقاشی) می‌نگرند و می‌گویند:

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

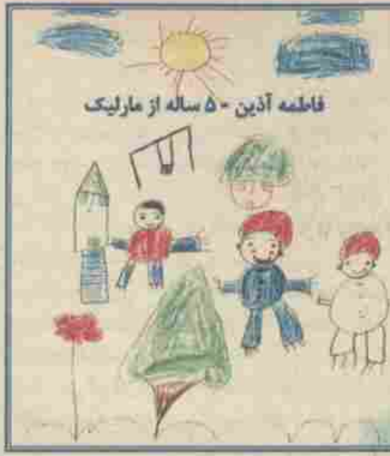

فاطمه آذین - ۵ ساله از مارلیک

«اینقدر سخت نگیرید!» متوجه می‌شویم که حتی یک تاب از خانه هم بزرگتر است. پس در ذهن فاطمه پنج ساله، وسایل خوشی و خوشحالی از اهمیت کمی برخوردار نیستند. سبز، آبی و قرمز رنگهای غالب هستند و همه ترسیم‌ها به رنگ بسیار ساده صورت گرفته است. با اینکه ابر و خورشید از بالا نظاره می‌کنند، اما به نظر می‌رسد افراد نقاشی فاطمه روی ابرها راه می‌روند. توجه فاطمه به کودکان و دنیای آنها می‌تواند از او یک پزشک اطفال و حتی یک روان‌شناس کودک بسازد، ضمن آنکه روح نویسندگی، علاقه به ادبیات کودکان و حتی هنرهای تصویری نیز در او دمیده می‌شود که نشان می‌دهد او می‌تواند در تمامی آنها موفق باشد، از جمله در سینما، تئاتر و یا تلویزیون.

پرندگان و کوهسار

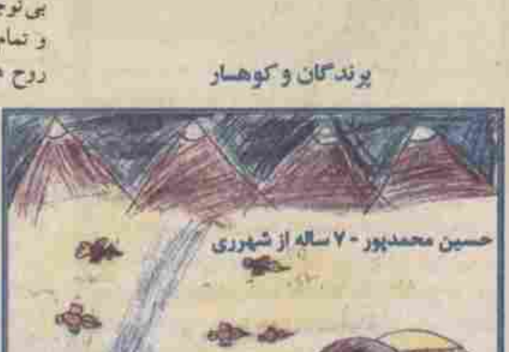

حسین محمدپور - ۷ ساله از شهرری

حتی زندگی آپارتمانی و فضای کم برای حرکت انسان نیز نتوانسته حسین را از طبیعت غافل کند. طبع حسین طبیعت‌گرایی است و حتی ذره‌ای از شهرنشینی در کارش دیده نمی‌شود. زمینه ساده هاشورخورده با رعایت اصول پرسپکتیو، حسین را صاحب یک تکنیک قوی نشان می‌دهد. پرندگان در این نقاشی درحال مهاجرت هستند و کوهها یکسان و به شکل آتشفشانها نشان داده شده‌اند. از همه جالبتر برکه و یا رودخانه‌ای است که از کوهسار به جلگه سرازیر شده و باعث سبزی زمین گردیده و این هم حاکی از دقت نظر حسین در ساختار طبیعت است. حسین را باید در رشته زیست‌شناسی و یا مهندسی کشاورزی دید، ضمن آنکه دامپزشکی و تخصص در تغذیه نیز دور از دسترس نیست.

دسته موسیقی

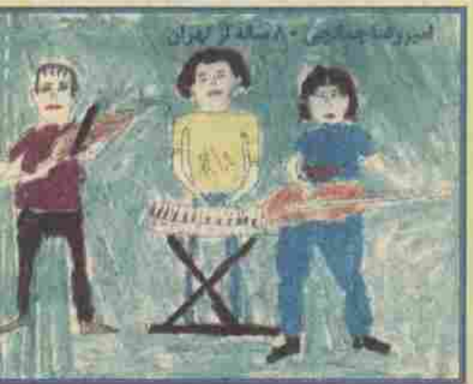

امیررضا [illegible] - ۸ ساله از تهران

نوازندگان، موضوعی بکر و تازه‌ای از یک ذهن کودکانه. توجه امیررضا به زمان و مکان قابل تمجید است، ضمن آنکه در نمایش سازها او حتی سنت را از یاد نبرده؛ چرا که در کنار سازهای مدرن و برقی از کنار ویلن که اصولاً نمایانگر سنت چه در موسیقی غربی (کلاسیک) و چه در موسیقی اصیل است، بی‌توجه نگذشته است. زمینه کار امیررضا پوستروار و تمام رنگها است و این حاکی از انرژی سرشار و روح هیجان‌زده اوست. وی از معدود کودکانی است که به دنیای هنر نگاهی جدی و اجتماعی دارد. رنگها بسیار سرزنده و شاداب هستند و لباسها فوق مدرن. آدمهای امیررضا بین‌المللی هستند، یعنی می‌توان در هر اجتماعی آنان را مشاهده کرد. اما پیام مهم امیررضا این است «هنر برتر از گوهر آمد پدید».

امیررضا را بدون تردید در مشاجره‌های هنری می‌توان مؤثر یافت.

از مدرس و استادی در موسیقی و حیطه تئاتر گرفته تا هنرهایی چون چهره‌آرایی، تزیین لباس و پوشاک و حتی تدوین و تبحر در جلوه‌های ویژه، علاوه بر همه اینها امیررضا را می‌توان یک جراح موفق و متخصص تصور کرد. ■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

تلفن همراه به مغز آسیب می‌رساند

تب تلفن همراه که این روزها درمیان مردم بسیار زیاد شده به سلامتی مغز لطمه وارد می کند.

طبق نظریه یک پزشک انگلیسی، موبایل (تلفن همراه) زمان عکس‌العمل مغز را بالا برده و باعث آسیب آن می‌شود. تحقیقات نشان می‌دهد استفاده طولانی‌مدت از این دستگاه آسیب‌هایی چون سردرد و تومور به وجود می‌آورد.

نتایج کار شش گروه تحقیقاتی مجزا نشان می‌دهد وقتی فردی به‌طور متناوب در معرض سیگنالهای تلفن همراه قرار می گیرد، زمان عکس‌العمل مغزش سریعتر می‌شود و مسلماً چنین واکنشی بر سلامت مغز تأثیر می گذارد.

چگونگی زمان عکس‌العمل کاملاً اثبات شده زیرا پروتئین استرس که توسط یک ژن شروع به کار می‌کند، در افراد مورد آزمایش دیده شده‌است.

پروتئین استرس زمانی تولید می‌شود که دمای بدن بالا برود، اما دانشمندان معتقدند این پروتئین می‌تواند هنگامی که دمای بدن درحالت طبیعی است هم بالا برود و این در صورتی است که سیگنالهای **RF** به مغز فرد برسد.

مطالعات دیگر در سوئد و سوئیس مشخص کرده که این امواج ناشی از تلفن همراه بر بی‌خوابی نیز اثر می گذارند. در تحقیقی که هنوز به ثبت نرسیده، یک دانشمند سوئدی اعلام کرده‌است ۲۶ درصد افرادی که بیش از ده سال به‌طور مداوم از تلفن همراه استفاده کرده‌اند، بیشتر از افرادمعمولی در معرض خطر ابتلا به سرطان مغز قرار دارند.

البته باید خاطرنشان کرد که بسیاری از این پژوهشها به تلفن‌های قدیمی که مرتباً سیگنالهای مشخصی را تولید می کردند، مربوط می‌شود و تلفن‌های جدید پیشرفته کاملاً دیجیتالی و کم‌خطرترند. دانشمندان همچنان به تحقیقات خود ادامه می‌دهند تا به نتیجه مطمئنی دست یابند.

آسم کشنده نیست

آسم یک بیماری شایع به‌ویژه در میان مردم کشورهای صنعتی است.

امروزه تقریباً تمامی بیماران آسمی می‌توانند از خطر مرگ نجات یابند، در صورتی که پزشک آنها شناخت درستی از این بیماری داشته باشد! شناخت دقیق یا ناقص مهمترین عامل مرگ بیمار یا بهبود او به‌شمار می‌آید.

بیش از ۹۵ درصد بیماران می‌توانند از مرگ نجات پیدا کنند، مشروط بر اینکه، درمان به موقع و بسیار قوی صورت گیرد. سازمان بهداشت و سلامت جهانی تخمین می‌زند، حداقل ۱۵۰ میلیون انسان در سراسر دنیا به آسم مبتلا می‌باشند که بیش از ۱۸۰ هزار نفر از آنها هر ساله جان می‌بازند.

محققان بررسی جدیدی را در آسیا به روی ۳۲۰۰ بیمار آسمی آغاز کرده‌اند. آنها با این بیماران و والدینشان در ۱۳ کشور از جمله چین، هنگ‌کنگ، مالزی، کره، فیلیپین، تایوان، سنگاپور، ویتنام و... تماس گرفتند و تحقیقاتی را درباره میزان اطلاعات آنها انجام دادند.

نتیجه به دست آمده آشکار کرد افرادی که دچار آسم هستند، اصلاً جدی بودن وضعیت خود را درک نمی‌کنند و حتی نمی‌دانند این بیماری قابل کنترل است.

خیلی از مبتلایان می گفتند که دارو و درمانشان اصلاً مناسب نیست. شش درصد نیز اظهار می‌داشتند که پزشکشان هرگز آزمایش عملکرد شش را از آنها نخواسته است.

۴۳ درصد آنها شبها در اثر حمله آسم در چهار سال گذشته از خواب می‌پریدند. ۴۴ درصد نیز بستری شده یا به‌طور اورژانسی به بیمارستان منتقل شده بودند تا تحت مراقبت ویژه قرار گیرند.

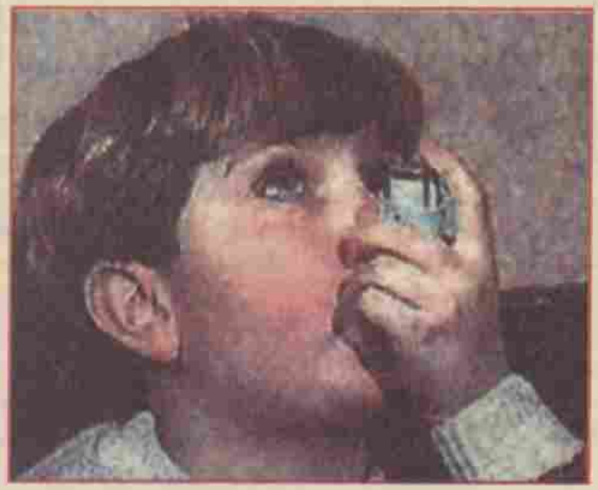

۹۱ درصدشان نیز هرگز با داروی ضدآسم که مؤثرترین درمان است، تحت مداوا قرار نگرفته بودند، زیرا ترس شدیدی درباره مضرات جانبی این دارو درمیان مردم وجود دارد که البته اصلاً صحیح نیست. این دارو برای درمان بیماریهای آسمی بسیار شفابخش است.

این روزها با آلودگی بیش از حد هوا، روزبه‌روز وضعیت این گونه بیماران بدتر می‌شود و عدم رسیدگی به موقع و اطلاعات ناکافی نیز دست در دست یکدیگر، باعث مرگ عده‌ای از بیماران می‌شود که درمانشان غیرممکن نیست.

از دو دهه پیش تاکنون، تعداد مبتلایان به این بیماری روزبه‌روز رو به افزایش است و باید چاره‌ای برای هوای آلوده اندیشید.

شیرهای سفید

شیر سفید، جزو نادرترین موجودات روی زمین است. نسل این موجود سالها پیش در معرض انقراض قرار گرفت، اما با تلاش محافظان حیات وحش، تنها تعداد بسیار اندکی جان سالم به‌در بردند و با تولیدمثل، تعدادشان کم‌کم افزایش یافت.

اخیراً دو شیر سفید در آلمان به دنیا آمدند. آنها که در ماه آگوست متولد شدند، چندی پیش در معرض تماشای مردم قرار گرفتند.

در سال ۱۹۹۶ اولین شیرهای سفید در آلمان پیدا شد که حالا این دو توله شماره‌های ده و یازده این برنامه هستند.

در سراسر کره زمین تنها ۵۰ شیر سفید باقی مانده است. آنها به دلیل رنگشان به‌سختی می‌توانند در حیات وحش زندگی کنند. این موجود اولین بار در سال ۱۹۸۷ در آفریقای جنوبی کشف شد.

خاطرات کلانتر- (۶۶)

این ماجرا:

جنایت عجیب در یک خانواده چهار نفره!

قسمت اول

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

ساعت ۱۰ شب بود. یک ساعتی بیشتر نبود که به خانه رسیده بودم. شام را با فاطمه و دخترم خورده و مشغول دیدن تلویزیون بودم. دوباره مانند همیشه بین من و دخترم بر سر دیدن کدام شبکه تلویزیون اختلاف نظر وجود داشت. او می‌خواست سریال ایرانی سه‌شنبه شبها را ببیند. و من که داشتم مسابقات فوتبال جام جهانی «۱۹۸۶» را تعقیب می‌کردم، حاضر نبودم دیدار حساس «اسپانیا - یوگسلاوی» را از دست بدهم.

طبق معمول «حکمیت» به گردن فاطمه افتاد! و او نیز - باز هم طبق معمول - یکی به میخ زد و یکی به نعل! که:

- از یک‌طرف پدرت حق داره که از صبح تا الان سر کار بوده و همه فامیل از شدت علاقه‌اش به فوتبال خبر دارند. و از طرف دیگر چون مریم چند هفته است داره این سریال‌رو دنبال می‌کنه. و این هفته ماجرا به جاهای حساسش رسیده، انصاف نیست که دخترمان سریال‌رو نبینه!

قبل از اعتراض من، این مریم شانزده ساله بود که سربه‌سر مادرش گذاشت:

- باریکلا مامان با این قضاوت و حکمیت‌ات! خوبه که شما دبیرکل سازمان ملل نشدین [او خندید و ادامه داد:] شما باید فقط یک حکم صادر کنی مامان... فقط یک حکم!

همسرم فاطمه، که از طعنه طنز مریم عصبانی شده بود، گفت:

- بسیار خب، حالا که منو مسخره می‌کنی، من هم به جام جهانی رأی میدم!

پرصدا خندیدم و مادر و دختر مشغول مناظره شدند که زنگ تلفن به صدا درآمد. هر سه نفرمان به همدیگر نگاه کردیم که چه کسی گوشی را بردارد؟ مثل همیشه فاطمه به سراغ گوشی رفت و هنوز به تلفن نرسیده بود که مریم با خنده گفت:

- خدا کند از کلانتری باشه و محسن بگه «یک جنایت رخ داده که باید خود کلانتر در محل حاضر باشه»!

فاطمه گوشی را که برداشت و گفت «سلام محسن آقا... حالت چطوره؟» ته دلم لرزید. مریم ریز خندید. فاطمه بهش «چشم غره» رفت. من ساکت بودم. فاطمه دوبار «حتماً» گفت و خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت و با عصبانیت رو کرد به مریم:

- سق‌ات آتیش نگیره دختر که اینقدر سق سیاه هستی!

مریم از جا پرید و خنده‌کنان به‌سوی تلویزیون رفت و کانال را عوض کرد. فاطمه هم رو به من کرد و با تأسف گفت:

- محسن بود... عین آرزوی مریم‌رو به زبان آورد. می‌گفت: یک قتل عجیب و غریب رخ داده که بهتره خود کلانتر در محل حاضر باشه! آدرس‌رو هم داد!

می‌دانستم محسن هرگز بی‌دلیل تقاضای حضور مرا نمی‌کند. مشغول لباس پوشیدن که شدم خطاب به مریم گفتم:

- کاش از خدا یک گونی اسکناس می‌خواستی دختر! بیکار بودی چنین آرزویی کردی تا من، خسته و کوفته برم دنبال مأموریت؟

مریم اما، انگار این شوخی و این اتفاق را خیلی جدی گرفته بود. جلوی در که رسیدم آمد و کمرم را بغل کرد و با بغض گفت:

- پدرجان... من غلط کردم... به خدا حاضرم تا شش ماه تلویزیون نبینم. ولی شما الان از خونه نری بیرون!

پیشانی‌اش را بوسیدم و موهایش را نوازش کردم و خندیدم:

- خجالت بکش دختر... دختر به این بزرگی گریه می‌کند؟ [و برای اینکه بغض‌اش را فروکش کنم گفتم:] نترس، سه شماره‌ای قاتل‌رو پیدا می‌کنم و برمی‌گردم خونه و داغ دیدن سریال‌رو به دلت می‌گذارم!

مریم که خندید، با روحیه خوب به‌طرف آدرسی که محسن به همسرم داده بود راه افتادم!

□

□

جلوی در یک خانه، غلغله جمعیت بود، آن وسط، بین دایره جمعیت، جنازه‌ای افتاده و رویش ملحفه‌ای سفید کشیده شده بود. محسن همراه استوار کریمی مشغول تحقیق و جمع‌آوری مدرک بودند. زنی جوان کنار در همان خانه، روی پله‌ای کوتاه نشسته بود و درحالی که نوزادی را در آغوش داشت، به سختی می‌گریست. دو دست و لباسش نیز غرق خون بود!

با این وضعیت - شلوغی جمعیت - هیچ کاری نمی‌شد کرد. محسن و استوار نیز هنوز مرا ندیده بودند. از پشت جمعیت صدایم را بلند کردم:

- جناب سروان اینجا چه خبره؟ همه این افراد قاتل هستند یا مقتول که اینجا تجمع کردن؟

محسن مسیر صدا را دنبال کرد و مرا که دید، پا کوبید و احترام گذاشت:

- سلام کلانتر... بله، حق با شماست...

و چیزی به استوار گفت و به سمت جمعیت اشاره کرد:

- خانم‌ها و آقایان بفرمایید... خواهش می‌کنم تجمع نکنید و اجازه بدهید ما تحقیقاتمان‌رو کامل کنیم و بتونیم...

از وسط جمعیت زنی فریاد کشید:

- تحقیقات کدومه؟ این زن قاتله... همه دیدن که قیچی دست این زن بود...

زن دیگری حرف او را تکمیل کرد:

- کسی که شوهرش‌رو بکشه مستحق اعدامه... خدا ازت نگذره زن، لااقل می‌گذاشتی شوهر بیچاره‌ات طعم پدر بودن‌رو بچشه، اون وقت می‌کشتیش...

ولوله جمعیت را صدایی پیر - اما غرا - درهم شکست:

- چرا چرت و پرت میگین؟ این زن بیچاره آزارش به مورچه هم نمی‌رسه. خدا از تون نمی‌گذره که دارین این‌طوری یکنفررو محکوم می‌کنید!

اینها را پیرمردی گفت که کنار زن بچه به بغل ایستاده بود. پیرمرد پدر مقتول بود و زن جوانش عروسش، و بچه‌ای که در آغوش زن بود، فرزند مقتول و نوه پیرمرد به حساب می‌آمد!

پیرمرد اینها را گفت و قدمی جلو گذاشت و به

سمت جمعیت آمد:

- چرا همه‌تون «دایه عزیزتر از مادر» شدین؟ این من بودم که دیدم یک مرد غریبه، قیچی‌ای‌رو که در دست داشت توی شکم پسرم فرو کرد! اون‌وقت شماها میگین عروس من قاتله؟

مردی دیگر از میان جمعیت پاسخ پیرمرد را داد:

- دایه عزیزتر از مادر نیستیم. اما کم‌کم داریم شک می‌کنیم که قاسم - این مقتول بیگناه - پسر واقعی تو باشه...

بحث و جدل داشت بالا می‌گرفت. جمعیت حالا زن و پیرمرد را دوره کرده بود. جوانی از آن میان - که بعدها فهمیدیم صمیمی‌ترین دوست مقتول بوده - مردم را به آشوب دعوت می‌کرد:

- معطل چی هستیم؟ خودمان باید تقاص قاسم بیچاره‌رو بگیریم...

این را گفت و با چوب کلفتی که در دست داشت به سمت زن آمد. نگاه محسن به من بود و منتظر اشاره من. من نیز با اشاره چشم منظورم را به او فهماندم. محسن با یک جست، خود را پشت سر مود جوان رساند و در یک حرکت سریع، دو دست او را از پشت به هم گره زد. جمعیت که عقب کشید، رو به آنها کردم:

- مملکت قانون داره. اگر این زن قاتل باشه، مطمئن باشین به مجازاتش میرسه. اما اگر کسی بخواد خودش راساً اقدام کنه معنی‌اش قانون‌شکنی است و اون وقت...

جمعیت پس کشید. اما نگاهشان به آن جوان بود. به محسن اشاره‌ای کردم و او هم جوان را رها کرد و گفت:

- این دفعه هوای «آرتیست‌بازی» به سرت بزنه، می‌فرستمت جایی که حتی عرب هم جرأت نی زدن نمی‌کنه!

استوار کریمی جمعیت را تا سر کوچه عقب راند. آرامش که آمد، تحقیقات من هم شروع شد. زن جوان - که متهم ردیف اول بود - فقط اشک می‌ریخت. از پیرمرد که پدر مقتول بود شروع کردم. گفت:

- به حرف مردم کار نداشته باشین کلانتر... من که نمیام از خون فرزندم بگذرم! قضیه این بود که یک ساعت قبل زنگ خانه را زدند، خودم در را باز کردم. پشت در مرد غریبه‌ای بود که سراغ قاسم - پسرم - رو گرفت. خب، پسر من که هم معتاد بود و هم خوشگذران. از این‌طور رفقای غریبه که وقت و بی‌وقت می‌آمدند سراغش، زیاد داشت! واسه همین من هم بدون اینکه نگران بشم، رفتم و قاسم‌رو صدا کردم. چند دقیقه بعد صدای داد و فریاد شنیدم. اول من و بعد عروسم با اضطراب آمدیم جلوی در و درست در همان لحظه آن مرد غریبه قیچی‌رو کرد توی شکم پسرم و فرار کرد. عروسم که وحشت کرده بود، به این خیال که در تصور خودش به شوهرش کمک کنه، دوید طرفش و چون در اون لحظه قاسم التماس می‌کرد که: [فرنگیس کمک... فرنگیس کمکم کن...] این شد که فرنگیس، عروس بیچاره من، به خیال اینکه داره شوهرش‌رو از مرگ نجات میده، دست دراز کرد و قیچی‌رو از توی شکم شوهرش بیرون کشید!

پیرمرد که بغض به سختی گریبانش را چنگ زده بود، چند نفس عمیق کشید و بغض را پس زد و ادامه داد:

- خودتون که بهتر می‌دونین. این‌طور مواقع که چاقو یا قیچی، یا هر چیز نوک تیز دیگری توی بدن انسان فرو رفته، اگر احتمال مردنش پنجاه درصد باشه، وقتی اون جسم‌رو بیرون می‌کشند احتمال مردنش ۹۹ درصد میشه [به این خاطر که بلافاصله هوا داخل قسمت زخم میشه] این بود که وقتی فرنگیس قیچی‌رو از پهلوی شوهرش بیرون کشید، او چند تکان خورد و سپس کف زمین افتاد. [پیرمرد سری از روی تأسف تکان داد و به ادامه گفت:] وقتی قرار باشه بدشانسی به کسی رو بیاره، از در و دیوار براش میرسه... درست مثل شانس عروس من که درست در همان لحظه‌ای که قیچی دستش بود و تمام دست و لباسهاش خونی بود، ناگهان همسایه‌ها - که از شنیدن شیونهای من و ضجه‌های فرنگیس متوجه ماجرا شده بودند - از خونه‌هاشون ریختند بیرون و درست در همان لحظه بود که قاسم هم چند تکان شدید خورد و پیش پای زنش جان داد! این وسط نفهمیدم کدام شیر ناپاک خورده‌ای، یکمرتبه رو کرد به فرنگیس و فریاد زد:

- ای قاتل... شوهرت‌رو کشتی؟

و انگار مردم منتظر همین اشاره بودند تا اظهارنظرهای غیرمنصفانه و نامردانه‌شون‌رو علیه این زن مظلوم شروع کنند و همگی عروسم‌رو قاتل پسرم معرفی کنند!

حرفهای پیرمرد که تمام شد، از او و عروسش درخواست کردم تا داخل خانه بشویم که آنجا، ضمن ادامه صحبت، من نیز بازدیدی از محل زندگیشان داشته باشم.

وارد حیاط که شدیم، وقتی پیرمرد رفت در اتاقها را باز کند، رو به عروس جوان کردم و بدون مقدمه پرسیدم:

- قضیه چی بود فرنگیس خانم؟

زن جوان لحظه‌ای جا خورد و دستهایش شروع به لرزیدن کرد. در نگاهش چیزی هویدا بود که غم و غصه بیوه شدنش نبود! چیزی بود شبیه به: وحشت و ترس! با این حال به خودش آمد و کوتاه و مختصر پاسخ داد:

- همه چیز همان بود که آقاجون گفت... همان که آقاجون گفت!

حرف زن، قانعم نکرد! با لحن خاصی صحبت می‌کرد. نمی‌دانستم راست می‌گوید یا دروغ؟

پیرمرد که برگشت، داخل اتاق شدیم. پیدا بود خانواده مرفهی هستند. این را از فرشهای گرانقیمت و لوازم لوکس خانه می‌شد فهمید. گشتی در اتاقها زدم و همه چیز را به دقت بررسی کردم. و همین دقت باعث شد که نکته‌ای توجهم را جلب کند: «یقین داشتم در این خانه یک زن یا دختر زندگی نمی‌کند»! این را مطمئن بودم. نخست به این دلیل که در خانه‌ای که زن زندگی کند، نوع سلیقه‌ای که اعمال می‌شود، طرز چیدن لوازم خانه، و حتی تمیز بودن خانه، کاملاً مشخص است. بالاخص در مورد آشپزخانه. که از بیرون ماندن مواد غذایی می‌شد باور کرد که بی‌سلیقه‌ترین و شلخته‌ترین زن نیز، آشپزخانه‌شان را این گونه رها نمی‌کند!

بقیه در صفحه ۶۱

انتقام

قسمت سوم

نوشته: دانیل هلت
ترجمه: یگانه

پیش از این خواندید:

ستوان میکی فیلیپس و همسرش کتی در خانه مورد سوءقصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی به شکل معجزه‌آسایی از مرگ خلاصی می‌یابد ولی چندین ماه در بیمارستان بستری می‌ماند.

اکنون میکی فیلیپس اندکی بهبود یافته تقاضا کرده تا بارئیس خود سروان «آندریوز» ملاقات کند.

سروان آندریوز در بیمارستان به دیدار میکی فیلیپس می‌آید و به او اطلاع می‌دهد که تاکنون اداره پلیس نتوانسته است ردپای جانیان را بیابد. پس از چند سؤال و جواب، سروان از میکی می‌پرسد احتمال دارد که زنش «کتی» دشمنی داشته باشد؟!

فیلیپس کاملاً عصبی شد:

- کتی؟ او حتی امکان نداشت که مورچه‌ای را برنجاند! کتی مظلوم... او جوهر نجابت بود.

بار دیگر میکی، زن زیبایش را به یاد آورد و مضطرب شد.

سروان آندریوز برای آنکه این اضطراب را نبیند، چشمهای خود را برگرداند و گفت:

- مقصودم این نبود... منظورم بیشتر کسی بود که از کتی کینه‌ای به دل داشته باشد. کسی که پیش از شما با کتی آشنایی داشته...

جوابی نشنید. تشنج دردناکی صورت میکی را از شکل انداخت و قطره‌های اشک چشمانش را پر کرد. و زیرلب با صدای شکسته‌ای گفت:

- کتی...

سروان آندریوز دریافت که در این موقع بزرگترین لطف در حق این مرد غمزده، آن است که با درد خود تنهایش بگذارد. و به همین سبب کلاه خود را برداشت و گفت:

- پسرجان، تا می‌توانی به این مسأله فکر کن. عاقبت با همکاری خود شما راه‌حلی پیدا خواهیم کرد. من دوباره به دیدنتان خواهم آمد.

سروان آندریوز به راه افتاد و طول اتاق را طی کرد، ولی همین که خواست از آستانه در بگذرد، میکی او را صدا زد:

- جناب سروان!

سروان رو برگرداند:

- بله آقای فیلیپس.

میکی شمرده شمرده پاسخ داد:

- یک موضوع دیگر هست که از روی آن هم می‌توانم فکر کنم که این دو نفر اهل مغرب بوده‌اند: لهجه‌شان... لهجه‌شان عیناً مثل لهجه مغربیها بود... در هرحال آن یکی که جوانتر بود، لهجه‌اش... سروان آندریوز آهسته گفت:

- با وجود این، به نظرم می‌رسد از دهان خود شما شنیدم که گفتید هیچ‌یک از آن دو نفر چیزی نگفتند.

میکی حرف او را تصحیح کرد:

- به استثنای وقتی که من در را باز کردم... آن اول که در را باز کردم نفر جوانتر پرسید:

«منزل میکی فیلیپس اینجا است؟» و پس از آن بود که وارد خانه شدند و...

میکی فیلیپس لحظه‌ای خاموش شد. باز هم از تجسم آن لحظات اضطراب‌آور، وحشتی بر همه وجودش چیره شد. سپس ناگهان گفت:

- جناب سروان، این مرد، درحینی که به من چشم دوخته بود، پرسید که «منزل میکی فیلیپس اینجاست یا نه...» جناب سروان آنها حتی مرا نمی‌شناختند! تنها چیزی که در دستشان بود، اسم و آدرس بود، شاید این اسم و آدرس را هم از دفتر تلفن درآورده بودند!

صدایش گوشخراش شده بود... در آستانه حمله صرع بود. سروان آندریوز نگاهی به راهرو انداخت و به یکی از پرستارها اشاره‌ای کرد. میکی فریاد می‌زد:

- اشتباه بود... جناب سروان... اشتباه وحشتناک، اشتباه دهشت‌آور!...

آدرسی که در دستشان بود، اشتباه بود.

پرستار وارد اتاق شد و کوشید مجروح را آرام سازد. میکی نگاه وحشت‌زده‌ای به او انداخت و بی‌آنکه مقاومتی نشان بدهد روی بستر دراز کشید. نگاهش به نقطه‌ای دوخته شده بود... بار دیگر زیرلب زمزمه کرد:

- اشتباه بود... اشتباه محض...

سروان آندریوز از بیمارستان خارج شد و از یک کابین تلفن همگانی به مرکز پلیس تلفن زد و دستور داد:

- درباره همه افراد این شهر که نامشان میکی فیلیپس باشد، تحقیق کنید.

اما پیش از آنکه از کابین تلفن بیرون برود، بی‌اختیار به دفتر تلفن نگاهی کرد. آن را برداشت و ورق زد: حرف «م»... متاسفانه ستوان میکی فیلیپس یگانه میکی فیلیپس بود که نامش در دفتر تلفن دیده می‌شد. نام خانوادگی سه یا چهار نفر دیگر از افراد شهر «فیلیپس» بود، اما اسم کوچک هیچ‌یک از «فیلیپس»ها «میکی» نبود.

وقتی که بیرون می‌رفت، با خود گفت:

- سرنوشت چه بازیهایی دارد! مسخره‌بازی را ببین که جان انسانی باید وابسته به لیست ساده دفتر تلفن باشد!

فردای روزی که سروان آندریوز برای ملاقات به بیمارستان آمد، میکی فیلیپس را به یک اتاق هشت تختخوابی انتقال دادند. اما این‌گونه تنوعها هیچ‌گونه تاثیری در او نداشت. همیشه در آن عالم خاموشی و سکوت خویش منتظر لحظه‌ای بود که از زندان گچی خود آزاد شود.

* * *

یکی از اعضای امور اداری پلیس روزی از روزها به بیمارستان آمد تا از تصمیمی که باید درباره جسد کتی گرفته شود و از ترتیبی که مناسبتر است، جویا شود.

میکی جواب داد:

- خودش همیشه می‌گفت که میل دارد جنازه‌اش سوزانده شود.

پلیس قسمت اداری سری تکان داد:

- پس من با گورستان تماس می‌گیرم تا آنچه را لازم باشد انجام دهند... مگر اینکه خودتان بخواهید دستور مخصوصی بدهید.

میکی گفت:

- با همین ترتیب کاملاً موافقم. من پیشنهاد خاصی ندارم...

کارمند پلیس، پیشانی خود را پاک کرد. از اینکه توانسته بود درباره این‌گونه موضوعها حرف بزند، مسرور بود.

- باز هم باید مدت کوتاهی همین‌طور بی‌حرکت بمانید... میل دارید از منزلتان لباس یا چیز دیگری برایتان بیاورم؟

- بلی، اگر ممکن است یک دست لباس و یکی، دو پیراهن برای من بیاورید. همین و بس... به نظرم رولور من هم آنجا باشد.

کارمند پلیس بلافاصله گفت:

- ما رولورتان را همان روز پیدا کردیم و هنوز هم پیش ما است.

میکی به آرامی پاسخ داد:

- بسیار خب... دیگر عرضی ندارم.

کارمند پلیس سؤال دیگری را مطرح کرد:

- درباره خانه‌تان نیز... اگر مثلاً قسطی مانده باشد...

میکی گفت:

- خیال دارم آن را بفروشم... شما از آن دلال املاک - به نظرم اسمش «پرت سیمونز» باشد - بله، همین است، لطفاً از او خواهش کنید سری به اینجا بزند تا در این باره با هم مذاکره کنیم.

کارمند پلیس به علامت خداحافظی دست تکان داد و به‌طرف در رفت:

- بسیار خب... این کار را هم انجام خواهم داد. خداحافظ دوست من.

* * *

سیمونز، دلال املاک، مردی مقبول و فوق‌العاده فعال بود که در سایه کوشش و جنب و جوش خودش کارها را به زودی فیصله می‌داد.

میکی به او گفت:

- آنچه من می‌خواهم این است که پول خود را بگیرم و دیگر هم اسم این خانه را نشنوم.

سیموتز پرسید:

- اما اسباب و اثاثیه و رختها چه می‌شود؟

- همه را بفروشید... رختها را هم به فقرا بدهید... دیگر هیچ‌کدامشان به درد من نمی‌خورد.

سیموتز شانه‌ای بالا انداخت:

- بسیار خب... هر اقدامی لازم باشد صورت می‌دهم.

میکی تایید کرد:

- هرچه زودتر بهتر...

* * *

یک ماه پس از آن تاریخ، گچ را باز کردند. دکتر به اتفاق متخصص دیگری به‌دقت همه مفصل‌های شانه‌ها و آرنجها را معاینه کرد. شکستگی مچ چپ میکی هنوز کاملاً جوش نخورده بود و او می‌بایست همچنان این بازو را مدتی به گردن خود بیاویزد... متخصص نیز برنامه‌ای برای او تجویز کرد که در سایه آن بتواند روزبه‌روز به ورزش بیشتری بپردازد.

این متخصص مرد صاحب تجربه‌ای بود و میکی با دقت و وسواس زیاد به عقاید او احترام می‌گذاشت. در روزهای نخستین، درد تحمل‌ناپذیر بود و خیال می‌کرد که هیچ‌گونه پیشرفتی نخواهد کرد. اما روزی که توانست به‌تنهایی صورت خود را اصلاح کند و لباس بپوشد، روز بزرگی بود. اول ماه سپتامبر وقتی که او را به آسایشگاه پاسبانان انتقال دادند، به طرزی کاملاً محسوس بهبود یافته بود.

میکی به سرعت قوای از دست رفته خود را بازیافت. در دو هفته اول به ورزشهای آسانی در سالن ورزشی اکتفا می‌کرد. اما در اواخر ماه، مچش دیگر به کلی جوش خورده بود، به‌طوری که می‌توانست حرکات بیشتری را نیز انجام بدهد. آن اوایل، اشتهای خوب و شبهای آرامی داشت. ولی افسوس که روحیه‌اش این سیر صعودی را نمی‌پیمود.

کابوسهای دهشت‌آور بار دیگر به او حمله آورد. اکنون چه بسیار شبها که فریادکشان از خواب می‌پرید، درحالی که عرق از سر و رویش می‌ریخت و با اشباح ناپیدایی کشمکش داشت و بیماران دیگر که هم‌اتاق او بودند، ناگزیر برای آرام کردن او بستر خود را ترک می‌گفتند.

عاقبت روزی فرا رسید که بی‌خوابیها از میان رفت و...

غروب روز یک‌شنبه‌ای در حدود شش ماه پس از قتل کتی، پزشک روانی مدت درازی با میکی صحبت کرد و در پایان این صحبت چنین نتیجه گرفت که باز هم بهترین درمان برای میکی، کار کردن است.

مردی که صبح روز بعد مقابل میز سروان آندریوز پدیدار شد، دیگر چندان اختلافی با میکی سابق نداشت... اگرچه کمی لاغر شده بود. اما چهره‌اش همان سیمای شش ماه پیش بود. ولی چانه‌اش از انرژی بیشتری خبر می‌داد و دهانش چین خشونت‌آمیزی به خود گرفته بود. چشمهایش خیره خیره می‌نگریست و مثل این بود که پرده‌ای نگاهش را فراگرفته است. اما سروان آندریوز می‌دانست که پشت این چشمهای بی‌فروغ، تصمیم سخت و کینه‌جویانه‌ای نهفته است.

دوستانه دست یکدیگر را فشردند. سروان آندریوز گفت:

- از این تجدید دیدار بسیار خوشحالم...

اما درعین حال، از سؤالی که روی لبان میکی مشاهده می‌کرد و طرح آن اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، تا اندازه‌ای بیم داشت.

همان‌دم میکی پرسید:

- جناب سروان، بگویید ببینم کار در چه مرحله‌ای است؟

سروان آندریوز همه فعالیت‌هایی را که در زمینه تحقیق صورت گرفته بود، نکته به نکته برای او شرح داد:

- ما تصویر قاتلها را در سراسر کشور پخش کرده‌ایم، اما تاکنون هیچ نتیجه‌ای به‌دست نیامده است...

همچنین برای اینکه ببینیم در این شهر یا در اطراف آن اشخاص دیگری به نام میکی فیلیپس هستند یا نه تحقیق کرده‌ایم، اما به استثنای شما، شخص دیگری را به این نام نیافته‌ایم.

میکی گفت:

- به عبارت دیگر در همان مرحله‌ای هستیم که بودیم.

سروان اظهار داشت:

- درحال حاضر در همان مرحله هستیم... اما ترتیب کار را چنان داده‌ام که شما بتوانید به شیکاگو بروید و خودتان عکسهای تبهکاران را در اداره مرکزی پلیس ببینید. تقریباً عکس همه افرادی که با پلیس و دستگاه عدالت سروکاری پیدا کرده‌اند و سابقه‌هایی در این زمینه دارند، در آنجا هست.

سروان وقتی که به میکی نظر انداخت، مشاهده کرد که به نقطه‌ای خیره شده است.

عاقبت گفت:

- جناب سروان، آیا می‌توانید به من مرخصی بدهید؟

- آری، پسر جان... اگر هنوز حالتان کاملاً خوب نشده است، هیچ اشکالی ندارد، موافقم...

میکی حرف خود را تکمیل کرد:

- مرخصی یکساله...

سروان آندریوز جا خورد:

- بچه جان، شما درپی خیال باطلی هستید... دست از این افکار بردارید.

میکی با تهدید گفت:

- محال است.

سروان ولی به آرامی توضیح داد:

- اگر اشتباه نکرده باشم، تقاضای شما این است که هم دعای خیر من بدرقه راهتان باشد و هم عوامل پلیس در این شکار انسان از شما پشتیبانی کنند؟ و خوب می‌دانید که هیچ‌یک از این دو کار از من ساخته نیست.

میکی همچنان خاموش بود.

سروان در دنباله حرفهای خود گفت:

- گوش بدهید، من خیال می‌کنم بهترین راه این باشد که شما کمی به این مساله فکر کنید... برای من محال است که به شما یکسال مرخصی بدهم.

- پس در این صورت استعفای مرا قبول بفرمایید.

سروان آندریوز با قلبی فشرده، به میکی فیلیپس که نشان خود را بر روی میز می‌گذاشت، چشم دوخت و عاقبت گفت:

- من نمی‌خواهم درباره این قضیه با شما بحث کنم، اما می‌توانم یکی، دو روز به این امید که تغییر عقیده بدهید، به شما مجال بدهم.

میکی پاسخ داد:

- آیا آنقدر به من فرصت می‌دهید که به شیکاگو بروم و عکس این اشخاص را ببینم؟

- در این صورت آنچه می‌توانم بگویم این است که در حدود دو روز موضوع استعفای شما را به صورت رسمی درنمی‌آورم، اما اگر در آینده از شیکاگو راجع به شما چیزی بپرسند، مجبور خواهم شد بگویم که دیگر عضو باشگاه نیستید.

میکی با حسن نیت پاسخ داد:

- تشکر می‌کنم جناب سروان، خداحافظ.

سروان آندریوز سر خود را کمی خم کرد. بعد تا وقتی که چشمش سیاهی نرفته بود و حروف مقابل چشمانش به رقص درنیامده بودند، غرق مطالعه کاغذی شد.

او در دل خود گفت:

- اگر این واقعه برای من که پنجاه و پنج سال از سنم گذشته است اتفاق افتاده بود، نمی‌دانم چه می‌کردم، وای به وقتی که انسان به سن او باشد...

میکی پیش از آن چند بار به شیکاگو رفته بود و «لوپ» شیکاگو یعنی مرکز شهر را خوب می‌شناخت. در یکی از مهمانخانه‌های وسط شهر منزل گرفت و عصر آن روز به اداره پلیس رفت و همانجا کارآگاهی او را به اتاق کوچکی برد که بسیار روشن بود، و پیش از آنکه وی را با آن دو آلبوم بزرگ پر از عکس تنها بگذارد، اظهار داشت:

- چنانکه می‌دانید، در اینجا تعداد بیشماری عکس داریم...

ادامه دارد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله
صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

فکر سست

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

بوی پاییز کاملاً در فضای سبز حیاط زندان پیچیده بود. برگهای زرد و نارنجی، یکی پس از دیگری به اندک نسیمی از درختان جدا شده و آرام بر زمین می‌نشستند. می‌دانستم در آن‌سوی این دیوارهای بلند هم برگهای آرزوهایی هستند که یکی پس از دیگری از شاخسار امید جدا می‌شوند و صدای افتادن و خرد شدنشان را هیچ کس نمی‌شنود.

به سمت دفتر زندان که پیچیدم، به‌طرز غریبانه‌ای دلم گرفت. پلکان منتهی به دفتر زندان، با شاخ و برگ درختانی که از دوسو، سقفی بر این راهرو زده بودند، آنجا را به‌طور محسوسی غمگین کرده‌اند. قدمهایم را تند کردم و به سرعت وارد دفتر شدم.

اولین کسی را که برای مصاحبه آوردند، مردی بود جوان، درشت هیکل و چهارشانه، فربه و بلندبالا، صورتی گرد داشت با چشمانی درشت و مشکی که ابروانی پرپشت بر آنها سایه انداخته بود. موهایش کوتاه شده و محاسنی اندک بر صورت داشت. اضطراب و نگرانی در نگاهش پیدا بود، و همین اضطراب، آرامش را از او گرفته بود. وقتی شروع به صحبت کرد می‌شد فهمید که حتی لحن صدایش پر است از یک تمنا و یک خواهش. با همه این نگرانیها و دلواپسی‌ها، نوعی رضایت از وضع خود داشت، می‌گفت اگرچه دلمشغولیها و نگرانیهایی خارج از زندان دارد، ولی حداقل در زندان وضعیت بهتری نسبت به دیگران دارد و زندان زمینه‌ساز هیچ مشکلی برایش نشده. از او خواستم بگوید به چه جرمی محکوم به تحمل حبس شده و او این گونه آغاز کرد:

○○○

- سی سال دارم. دیپلمه هستم. دوره آموزشیاری را هم در زندان دیده‌ام. متاهل و دارای سه فرزند هستم. قبل از زندانی شدنم به عنوان سروان دوم نیروی انتظامی، لباس مقدس نظامی را برتن داشتم.

من در یک خانواده مقید و متدین به دنیا آمدم. پدرم کارمند بیمارستان است. و غیر از من، سه پسر و سه دختر دیگر هم دارد. برادرانم، هر کدام دارای تحصیلات دانشگاهی هستند. یکی از آنها در رشته داروشناسی تحصیل می‌کند و دیگری افسر نیروی انتظامی است و برادر دیگرم هم در اداره مبارزه با مواد مخدر فعالیت می‌کند.

این مقدمه را برای این گفتم تا پیشینه زندگی‌ام را به لحاظ خانوادگی بدانید تا وقتی راجع به علت و چگونگی جرمم صحبت نکرده‌ام، گمان نکنید می‌خواهم شما و یا دیگران را فریب دهم.

خانه پدری‌ام در نهاوند است و خود من هم آنجا متولد شدم. به خاطر علاقه‌ای که به سپاه پاسداران و کمیته انقلاب اسلامی داشتم، وارد کمیته شدم و به استخدام آنجا درآمدم و دیپلمم را هم همانجا گرفتم.

در سال ۷۰ بعد از آموزش و تقسیم کار و تعیین محل خدمت، ازدواج کردم. همسرم خانمی بود که در جریان بمبارانهای دوران جنگ پنجاه درصد مجروح شده بود. سال ۷۱ اولین فرزندم، یک سال بعد دومی و سال ۷۳ سومین فرزندم به دنیا آمدند. تا سال ۷۵ هیچ مشکل خاصی نداشتیم، و در کنار همسر و فرزندانم، یک زندگی کاملاً آرام را می‌گذراندیم. تا اینکه همسرم دچار بیماری صعب‌العلاجی شد. پزشکان تشخیص دادند که او باید تحت عمل جراحی قرار گیرد. پس از انجام مقدمات کار، مشخص شد که حدوداً هفت میلیون تومان هزینه بیمارستان و جراحی می‌شود. بنیاد جانبازان پرداخت چهار میلیون تومان را تقبل کرد و ماند تهیه مابقی پول.

تهیه این مبلغ با وجود سه فرزند پشت سرهم، برای من کمی مشکل بود و همین مساله موجب ناراحتی و افسردگی من شده بود. البته ناگفته نماند که من به صورت گردشی خدمت می‌کردم. یعنی به صورت شش ماهه در مناطق مختلف بودم. آن زمان محل خدمتم شهرستان ورامین بود. البته خانواده‌ام و محل سکونت دائم شهرستان نهاوند و خانه پدری‌ام بود.

از ماجرا دور نمانیم. سال ۷۵ سال بدی برایم بود. بیماری همسرم و تنگدستی خودم، ناراحتی و افسردگی خاصی را برایم ایجاد کرده بود. دو، سه نفر از همکاران نزدیکم که متوجه ناراحتی من شده بودند، زیرپایم نشستند و با این عنوان که قصد دارند به من کمک کنند، پیشنهادی را مطرح کردند. و مدعی شدند که قصدشان فقط و فقط این است که به من کمک کنند و اصلاً برای من دست به چنین کاری می‌زنند. وقتی گفتم ممکن است مشکلی پیش بیاید، اطمینان خاطر دادند که هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد و نهایتاً اگر اتفاقی بیفتد آنها همه چیز را گردن می‌گیرند و خیلی حرفهای دیگر.

من اول قبول نمی‌کردم. یکی - دو ماه هم آنها را سر دواندم. اما وقتی دیدم حال همسرم هر روز رو به وخامت می‌رود و خودم هم هرچه این در و آن‌در می‌زنم نمی‌توانم پول تهیه کنم. پس به ناچار قبول کردم و در عرض دو ماه نفهمیدم چه بلایی بر سر خودم آوردم. و وقتی پایم به اینجا کشیده شد، نه‌تنها خلاف خودم، بلکه آنچه آنها قبلاً هم کرده بودند، به گردن من افتاد.

طبق اطلاعات آنها، نیروی انتظامی تهران قرار بود یک خاور را که حامل لوازم صوتی و تصویری متعلق به نیروی انتظامی اصفهان بود، به اصفهان منتقل کند. طبق نقشه آنها، ما باید در نیمه راه این بار را می‌گرفتیم و بعد هم آن را سرقت می‌کردیم. بعد از موافقت من، قرار انجام سرقت گذاشته شد.

روز موعود من به همراه آن سه نفر، با کارت شناسایی و اسلحه و ماشین نیروی انتظامی، در جاده حسن‌آباد، خاور حامل لوازم صوتی - تصویری را متوقف کردیم. چون کارتهای ما نشان می‌داد که جز ماموران حفاظت هستیم، آنها به هیچ عنوان مشکوک نشدند و بدون کوچکترین مشکلی، با ما همکاری کردند، بدون آنکه حتی متوجه شوند سرقتی درحال انجام است. سرقتی که من بعد از دستگیری متوجه شدم به علت همراه داشتن اسلحه، سرقت مسلحانه است.

به هرحال ماشین را از آنها گرفتیم و تحویل بچه‌ها دادیم و همراه آنها با ماشین خودمان تا شهرری آمدیم. بعد هم به آنها گفتیم که این بار به حفاظت اطلاعات برمی‌گردد و شما هم بهتر است بعداً به همانجا بروید.

آنها هم چون تمام مدارک ما را دیده بودند، دلیلی برای عدم همکاری نمی‌دیدند و به این ترتیب بار را گرفتیم و بعد بلافاصله آنها ماشین را به جایی که تعیین کرده بودند، بردند و تخلیه کردند و یکی - دو هفته بعد یک میلیون تومان به من دادند و گفتند که هنوز همه اجناس را نفروخته‌اند و مدتی طول می‌کشد تا همه اجناس به فروش برود. تا آن‌موقع من چون احتیاج دارم، این پول را داشته باشم.

دو ماه از این جریان گذشت. در این مدت نیروی انتظامی و حفاظت اطلاعات و آگاهی، پیگیر این قضیه بودند و درپی به دست آوردن مشخصاتی از سارقان بودند. تا اینکه دوباره بچه‌ها به من خبر دادند که بار دیگری در تبریز است که می‌توان آن را هم به‌راحتی به دست آورد. باز هم قرار گذاشتیم و نهایتاً روز موعود به همراه آنها راهی تبریز شدیم.

این بار هم مثل دفعه قبل، با لباس و کارت و اسلحه و ماشین نیروی انتظامی رفتیم. وقتی به محل موردنظر رسیدیم، متوجه شدیم مورد رفته. بنابراین مجبور شدیم برگردیم. بین راه، حوالی بستان‌آباد، ما را متوقف کردند. بعد هم مورد بازجویی قرار گرفتیم، چرا که آن منطقه حوزه فعالیت ما نبود. و باید دلیلی برای حضور در آنجا می‌داشتیم. در بدو امر برای اینکه رد گم کنیم به دروغ گفتیم که برای انجام ماموریت آمده‌ایم. اما مدارکی دال بر ماموریت نداشتیم. پس از استعلام از حوزه، مشخص شد که ماموریتی برای ما اعلام نشده بود. در همین گیرودار، ماشین مورد جستجو قرار گرفت و کارت خاور قبلی، که در ماشین بود، ماموران را مشکوک کرد و نهایتاً همانجا دستگیر و روانه محل خدمت‌مان شدیم.

> آنها به هیچ عنوان مشکوک نشدند و بدون کوچکترین مشکلی با ما همکاری کردند، بدون آنکه حتی متوجه شوند سرقتی درحال انجام است

در همین زمان که برای رسیدن حکم آزادی‌ام روزشماری می‌کردم، نامه‌ای به زندان ملایر آمد که مرا آزاد نکنند و به تهران برگرداند

پرونده ما ابتدا در دادگاه نظامی تحت بررسی قرار گرفت و قرار شد ما با قید ضمانت آزاد شویم. من همان روز که دستگیر شدم، با وجود تمام مشکلاتی که داشتم، از کارم پشیمان شده بودم و به همین اندازه که این پنج سال متنبه شدم، تنبیه شده بودم.

پرونده پس از مدتی از دادگاه نظامی به دادگاه انقلاب ارجاع شد. حدود دو سال پرونده در دادگاه انقلاب بود. بعد به دادگاه عمومی انتقال یافت. از دادگاه عمومی دوباره برای دادگاه نظامی فرستاده شد. دادگاه نظامی نهایتاً به خاطر سرقت مسلحانه، دو ماه حبس برایم نوشت. یک ماه نشده، عفو مقام معظم رهبری، شاملم شد. اما هنوز بیرون نیامده، دادگاه انقلاب به خاطر سوء استفاده از اسلحه و لباس برایم قرار بازداشت صادر کرد. و دوباره بازجویی و دادگاه شروع شد. نهایتاً در سال ۷۷ بعد از بازجویی‌های فراوان و ۱۵۰ روز انفرادی - که هر روز آن برابر ۱۰ روز است - و بعد از دو سال که بازداشت بودم، حکم صادر شد. حین صدور حکم من به زندان ملایر منتقل شدم. حکم دادگاه انقلاب به من ابلاغ نشد. اما در دادنامه‌ای که برایم فرستاده شد، نوشته بود که من - و آن سه نفر نیز - به تحمل پنج سال حبس و بیست سال تبعید محکوم شده‌ایم. در ضمن قید شده بود که ایام بازداشت متهم جز دوران محکومیت او محسوب می‌شود.

خب طبیعی بود که باید در ۸۰/۶/۲۵ منتظر حکم آزادی باشم. اما درست در همین زمان که برای رسیدن حکم روزشماری می‌کردم، نامه‌ای برای زندان ملایر - که در آنجا بودم - آمد که مرا آزاد نکنند و به تهران برگردانند. در ۲۵ شهریور ماه مرا به تهران آوردند و به دفتر اجرای احکام بردند. بعد هم به من گفتند که ایام بازداشت مرا جزو محکومیتم محاسبه نمی‌کنند. وقتی علت را پرسیدم گفتند که طبق قانون از هنگامی که حکم ابلاغ می‌شود، جزو ایام محکومیت است و چون تا ۸۰/۶/۲۵ حکم به من ابلاغ نشده بود، جز ایام بازداشت من محسوب شده و من دوباره از این تاریخ باید تا پنج سال دیگر در زندان باشم و این دوران جز دوران محکومیت من محاسبه می‌شود. درحالی که دیگر هم‌جرمهای من آزاد شده‌اند و دوران تبعید خود را در گچساران می‌گذرانند.

بعد از شنیدن این موضوع، اعتراض کردم و به قاضی پرونده‌ام مراجعه کردم. قرار شد قاضی و مسوول اجرای احکام با هم مذاکره کنند تا دستورالعمل صادر شود. اما متاسفانه اختلاف سلیقه و رای بین قاضی و مسوول اجرای احکام باعث شد که من همچنان در اینجا بمانم.

البته الان اعتراض کرده‌ام و منتظر خانواده‌ام هستند تا از شهرستان بیایند و پرونده را به دادگاه تجدیدنظر ببرند.

من می‌دانم که خلاف کرده‌ام. اشتباه کرده‌ام. اما اگر به پرونده کاری من از سال ۶۶ توجهی شود، حتی هزار تومان خلاف نداشته‌ام. من و خانواده‌ام اهل مذهب و پایبند مسائل دینی بوده و هستیم. نمی‌دانم چرا ناگهان از خدا غافل شدم و دست به این کار زدم. شاید غرور اشتباهی که داشتم باعث شد تا نخواهم از کسی برای حل مشکلم کمک بگیرم و این‌گونه پیش خدا و خلق خدا شرمنده شوم. بعد از دستگیری‌ام، متوجه شدم که نباید به دوستانی امید می‌بستم که این‌چنین نابودم کنند. چرا که آن موقع بود که فهمیدم اینها چندین فقره دیگر سابقه خلاف دارند و با اینکه من فقط در همان یک مورد با اینها بودم آنها این‌طور نشان دادند که من در دیگر خلافهایشان هم بوده‌ام. همانهایی که برای کشیدن من به این راه ادعا می‌کردند همه چیز را به گردن می‌گیرند.

الان اصلاً حال و روز خوبی ندارم. همسرم همچنان بیمار است و پدرم که یک کارمند است سرپرستی او و سه فرزند ۷، ۸ و ۹ ساله مرا برعهده دارد درحالی که خودش هنوز سه دختر و سه پسر را هم باید سرپرستی کند.

پنج سال است که بچه‌هایم را ندیده‌ام. در این مدت حتی چهره آنها را از یاد برده‌ام. حتماً آنها هم مرا فراموش کرده‌اند. شوخی نیست، پنج سال حبس بدون مرخصی.

من می‌دانم اشتباه کرده‌ام اما تاوان آن را پنج سال است که دارم پس می‌دهم. باور کنید خیلی سخت است پنج سال دیگر را هم تحمل کنم. شاید اگر همسرم بیمار نبود و تحمل مخارج سنگین چهار نفر بر دوش پدرم نبود، تحمل می‌کردم. اما وقتی به یاد می‌آورم فرزندانم هم که همه جزو شاگردان ممتاز مدرسه‌اند، الان چه مشکلاتی دارند، ماندن در اینجا برایم از ماندن در جهنم سخت‌تر می‌شود.

در این پنج سال، برخلاف خیلی‌ها، من اصلاً به فکر این نبودم و نیستم که اگر بیرون بروم دوباره خلاف کنم. من در این مدت حتی یک سیگار بر لب نگذاشته‌ام. اما اگر قرار باشد پنج سال دیگر بمانم، چه کنم؟

آنها که بیرون هستند و مشکل دارند و فکر خلاف به سرشان می‌زند یک روز به‌دور از زن و فرزند و خانواده، خود را حبس کنند. اگر تحمل کردند، دست به خلاف بزنند وگرنه بهتر است فکر دیگری بکنند. خلافکار تحت هر شرایطی گیر می‌افتد و گیر افتادن هم عاقبت خوشی ندارد.

■

در پرانتز:

(خداوند انسان را به طرق مختلف امتحان می‌کند. گاه در نعمت او را می‌آزماید و گاه در نقمت و بلا. گاه با بیماری و تنگدستی و گاه با قدرت و سلامت و سرمستی.

در این میان، آن کسی برنده است و سربلند از امتحان الهی بیرون می‌آید که تحت هر شرایطی یاد او و رضای او را به یاد داشته باشد. وگرنه در شرایط عادی و معمولی هر کسی می‌تواند آن‌طور باشد که او می‌خواهد.

این برادر ما، که سالها در لباسی مقدس خدمت به خدا، ملت، و کشور کرده بود، نیز به ناگاه در یک شرایط بحرانی، ندانسته و ناخواسته، مرتکب عملی می‌شود که نه‌تنها زحمات او را تباه می‌سازد بلکه بیش از یک فرد عادی، زیرسوال می‌رود. چرا که انتظار افکار عمومی از کسی که لباس خدمت به ملت و کشور را برتن کرده، این است که هرگز خلافی مرتکب نشود و خود بانی نظم و امنیت باشد نه مخل آن.

و طبعاً وقتی خلافی از چنین فردی سر می‌زند، مجازاتی به مراتب سنگین‌تر از یک فرد عادی برایش درنظر گرفته می‌شود.

... و اما بعد از تحمل آنچه قانون و قاضی به عنوان محکومیت برای خاطی درنظر گرفته شده، اختلاف سلیقه و رای بین دو مجری قانون، و قربانی شدن فردی که به زبان بی‌زبانی فریاد می‌زند متنبه شده است، کمی نامهربانی است. چرا که اگر از ابتدا بر فرض مدت محکومیت او ده سال محاسبه شده بود، او راحت‌تر بود تا اینکه این مدت پنج سال تعیین و به علت سهل‌انگاری صورت گرفته، پنج سال دیگر به آن اضافه شود. به این بیندیشیم که پس از ده سال، مردی که به جای تنبیه کوله‌باری از نفرت و انتقام را به دوش می‌کشد، چه خواهد کرد؟

آیا نه‌تنها او که حتی فرزندانش که ده سال از داشتن نعمت پدر محروم بوده‌اند به فکر آن نیستند تا انتقامی - نه از کسی که - از بی‌عدالتی رفته بر آنها بگیرند و آیا نباید منتظر بود تا او هم در این پنج سال به جای فعالیت در واحد فرهنگی به فکر همصحبتی با مجرمان و کلاهبرداران و خلافکاران حرفه‌ای بیفتد؟ نباید فرصت خوب زندگی کردن را از کسانی گرفت که متنبه شده‌اند. کاش رای دادگاه تجدیدنظر برای او نویدبخش باشد.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

گزارش مثبت بازمانده

نوشته: **H.B.King**

برگردان فارسی: مریم کوهستان

مقدمه:

حوادث تروریسم اخیر آمریکا موجی از ترس، دلهره، افسردگی و غم‌زدگی را در جامعه آمریکا به منصه ظهور رسانید. هراسهایی که رنگ جذاب زندگی را برای میلیونها آمریکایی سیاه کرد و در دقایق شیرین زندگی آنها تلخی، ناامیدی، سرخوردگی و ترس از مرگ را جایگزین کرد.

جدای از برآیند سیاسی فعالیت‌های امپریالیستی، بوقهای استکباری و بنگاههای کلان سخن‌پراکنی که براساس منافع صهیونیسم بین‌المللی و استکبار جهانی نوک پیکان حملات خود را به سوی کشورهای اسلامی متوجه ساختند. بسیاری از مطبوعات و نویسندگان آزاداندیش آمریکا در کنار مردم این کشور سخن از ریشه‌یابی علل این حوادث در داخل این کشور و در موج سوم مدرنیسم و دوری از اخلاق را مطرح کردند و در همین راستا برای بازآفرینی روحیه اعتماد به زندگی و متوجه ساختن ملت آمریکا به زیبایی‌های زندگی و لطف خداوند، با گزارش اتفاقات امیدوارکننده و زیبایی‌های زندگی سعی در زدودن تلخی حوادثی کردند که درمیان مردم آمریکا به «فاجعه ملی» شهرت یافته است.

یکی از این نویسندگان آزاداندیش هریسون بنت کینگ می‌باشد که در طول مدت یک ماه گذشته با انعکاس بیش از پانزده مورد از حوادث مثبت و زیبای جاری در بطن جامعه آمریکا لطف خدا و زیبایی زندگی را به مردم این کشور یادآوری کرده است. مطلب زیر اولین گزارش مثبت این نویسنده معاصر است که در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۱ - یعنی فقط پنج روز بعد از وقوع حوادث اخیر آمریکا - در مجله هفتگی **Oponion.mag** به چاپ رسیده است.

- «لطف خدا در همه دقایق زندگی همراه ماست و باید آن را درک کنیم و متوجه آن باشیم. چه‌بسا شاید هریک از ما می‌توانست صبح روز ۱۱ سپتامبر در داخل برجهای تجارت جهانی باشد! اما من با اینکه دفتر کارم در طبقه هفتاد و سوم برج جنوبی تجارت جهانی قرار دارد. اینک در کنار همسر و نوزاد دلبندم هستم.»

این جملات «فیلیپ جرالدتی» مسوول دفتر مدیریتی شرکت بازرگانی **U.S.ELD** برای ما می‌گوید.

فیلیپ حدود سه سال است که ازدواج کرده است. همسر او، پائولین نام دارد و مدرس موسیقی در کلاس موزیک مرکز ملی موسیقی آمریکا می‌باشد. مرکزی که بسیاری از ستارگان موسیقی آمریکا در طول پنجاه سال گذشته از آنجا شروع کرده‌اند و بعدها پا را از مرزهای ایالات متحده فراتر گذاشته و در تمام دنیا به شهرت رسیده‌اند.

«پائولین» علی‌رغم جوانی‌اش و با اینکه فقط ۲۸ سال سن دارد، یکی از مدرسین ممتاز این مرکز می‌باشد. آشنایی او با همسرش فیلیپ هم به همین مرکز بازمی‌گردد. پائولین پس از فارغ‌التحصیلی در دانشگاه در سال ۱۹۹۵ به عنوان دانشجوی ممتاز رشته موزیک دانشگاه بوستون جذب مرکز موسیقی ملی آمریکا شد و پس از آن در قسمت گزینش هنرجو و سپس تدریس متد مدرن سبک‌شناسی در موزیک در این مرکز مشغول فعالیت بوده است. حدود چهار سال پیش «فیلیپ جرالدتی» همسر پائولین که یک سال از زن خود کوچکتر است، در زمانی که پائولین در قسمت گزینش هنرجویان مشغول فعالیت بوده، برای ادامه تحصیل در رشته موسیقی به این مرکز مراجعه کرده و مسوولیت تکمیل و تحقیق علمی پرونده او به پائولین واگذار شد.

خب شما هم می‌توانید تصور کنید چرا فیلیپ و پائولین کمتر از یک سال پس از اولین دیدار با یکدیگر ازدواج کردند.

فیلیپ فارغ‌التحصیل رشته مدیریت اقتصادی از شعبه سوم کالج سلطنتی لندن در نیویورک می‌باشد و بیش از پنج سال است که در قسمت‌های مختلف شرکت بازرگانی «**U.S.ELD**» فعالیت می‌کند و اینک توانسته مسوولیت دفتر مدیریتی این شرکت را به عهده بگیرد. البته بهتر است بنویسیم به عهده داشت! چون او صبح امروز در مراسم یادبود همکاران خود با دنیایی از غم و اندوه شرکت کرده بود. مراسمی که هیچ وقت نمی‌اندیشید شاهد وقوع آن خواهد بود.

فیلیپ درحالی که نگاهش به دوردستها خیره شده است و به فضایی بسیار دورتر از دیوارهای محصور مقابل رویش نگاه می‌کند، با اندوه سر برمی‌گرداند، چشمانش پر از اشک شده است و نوعی شگفتی زبانش را به چرخ وامی‌دارد که:

- نمی‌دانم چگونه باید خداوند را شکر بگویم؟ هیچ وقت حتی تا آخرین لحظه عمر نخواهم توانست این معجزه را فراموش کنم. پروردگار من در لحظه‌ای که همه همکاران من قربانی یک فاجعه تروریستی شدند، به من دنیایی از لطف را هدیه کرد. دنیایی از محبت که با تولد اولین فرزندم رنگ دیگری به زندگی من و همسرم داد و دنیای مرا زیباتر از گذشته کرد. حتی علی‌رغم اینکه اینک در مقابل ویرانه‌های به‌جا مانده از فاجعه ۱۱ سپتامبر به آینده نامشخص کاری خود فکر می‌کنم، و اینکه آیا اقتصاد آمریکا برای این همه بازمانده از ویرانیهای اخیر فضای فعالیت مجدد خواهد داشت یا نه؟!

* * *

ساعت ۱۰/۳۰ شب دهم سپتامبر پائولین درحالی که از شدت درد به خود می‌پیچید به تلفن همراه فیلیپ زنگ زد:

- الو، الو، خواهش می‌کنم خودت را برسان. فکر می‌کنم دیگر وقتش شده باشد.

فیلیپ نفهمید چگونه خود را به خانه رساند! او آن شب درحال تنظیم کارهای عقب‌مانده دفتری در شرکت بود. برای رسیدن به پارکینگ و سوار شدن به اتومبیل خود، مجبور بود دقایقی برای رسیدن آسانسور معطل شود. از این‌رو تمام آسانسورهایی که در طبقه آنها استاپ داشتند را شارژ کرد. هر لحظه برای او چونان برق می‌گذشت احساس می‌کرد قلبش درحال بیرون دویدن از سینه‌اش می‌باشد.

وقتی وارد آسانسور شد، تلفن همراهش را از جیب خود بیرون آورده و شروع به برقراری تماس با دکتر «مارتینز» پزشک زایمان همسرش نمود. او پس از دقایقی و درست در لحظه‌ای که از آسانسور خارج

شد توانست با دکتر ارتباط برقرار کند. او خیلی خلاصه و مختصر ماجرا را برای دکتر شرح داد و درحالی که به سمت محل پارک اتومبیلش می‌دوید، از دکتر خواست تا خود را به موقع به محل بیمارستان «جان.اف.کندی» شهر نیویورک - که قرار بود اولین فرزندش در آن متولد شود - برساند.

کمتر از یک ساعت بعد، پائولین در بخش ویژه زایمان بیمارستان جان.اف.کندی شهر نیویورک بستری شد. اما دکتر تشخیص داد که زمان زایمان در ساعات هفت تا ۱۰ صبح فردا می‌باشد، و حضور فیلیپ در بیمارستان هیچ الزامی ندارد.

اما برق نگاه پائولین که با نوعی ترس به فیلیپ نگاه می‌کرد، او را ملزم به ماندن نمود. فیلیپ به قسمت پذیرش بخش رفت و برای تخت ویژه همراه که در اتاق پائولین نصب شود، مبلغ اضافه موردنظر را پرداخت کرد و درحالی که از پائولین می‌خواست تا شب را به آرامی سپری کند تا فردا صبح آماده زایمان سالمی باشد، دستان همسرش را در دست گرفت و با نگاهی عاشقانه به آینده‌ای که روشن و زیبا در مقابل آنها بود، چشم دوخت.

ساعت فقط چند دقیقه از هفت صبح گذشته بود که بار دیگر درد زایمان سراسر وجود پائولین را فراگرفت، او از شدت درد به‌هم می‌پیچید و فیلیپ نگران بود که مبادا همسر زیبا و دلبندش تاب این درد را نداشته باشد؟

فیلیپ می‌گوید:

- در آن زمان به این نتیجه رسیدم که همسرم را بیش از فرزندی که در راه داشتم دوست دارم. بعد ناخودآگاه این فکر به سرم زد که اگر پزشکان بر سر دوراهی نجات دادن فقط یکی از این دو موجود نازنین و دوست داشتنی باشند، من حتماً پائولین را انتخاب خواهم کرد!

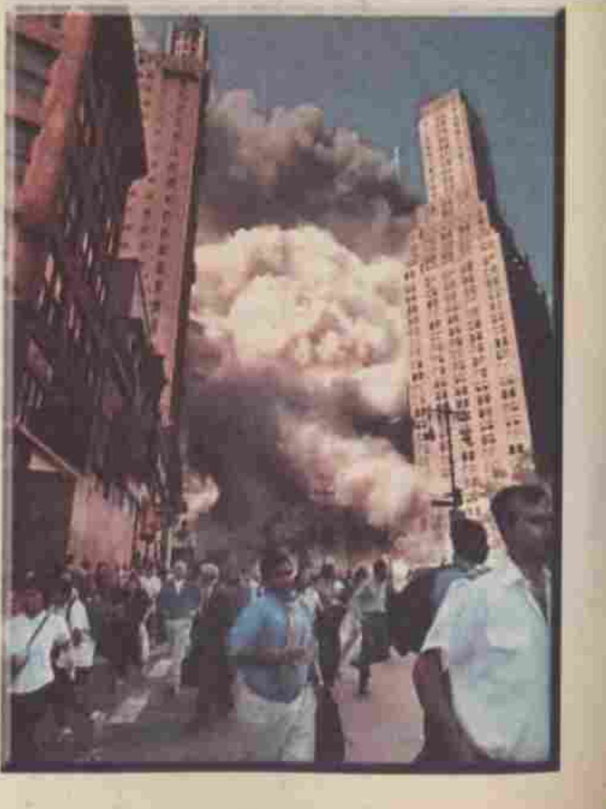

ساعتی بعد اولین فریاد و گریه نوزاد خانواده «جرالدتی» با صدای مهیب انفجار سترگی که قدم اول فاجعه ملی ۱۱ سپتامبر بود، یکی شد. شوق اطلاع فیلیپ از تولد فرزندش با اضطراب او از صدای مهیب انفجار و اخبار ضد و نقیضی که از موضوع این انفجار به گوش می‌رسید، درهم آمیخت.

هنوز هضم اخبار واصله از برخورد یک هواپیما با برج تجارت جهانی - که صدالبته محل کار فیلیپ بود و گمان می‌رفت که سانحه هوایی بوده است - ممکن نشده بود که ماجرا رنگ عوض کرد. فیلیپ جرالدتی وحشت‌زده به اخبار گوش می‌کرد و این ماجرای تروریستی با شایعات گسترده‌ای که انفجارهای متعدد مشابه از سایر نقاط کشور پخش می‌شد، بر ترس او بیش از پیش افزوده بود، او تصمیم گرفت بیمارستان را به مقصد محل کارش برای اطلاع از چند و چون حادثه ترک کند، که ناگهان دکتر مارتینز شتاب‌زده و پرآشفته به سوی او آمد و گفت:

- آقای جرالدتی! موقع چندان مناسبی برای گفتن این حرف نیست، مخصوصاً این اخبار وحشتناک انفجارها و با توجه به صحنه‌هایی که شبکه‌های تلویزیونی پخش می‌کنند، گویی اینکه خداوند تمام درهای امید را به روی بندگانش بسته است...

- آقای دکتر مقدمه‌چینی بس است، بروید سر اصل مطلب...

دکتر با اضطراب فراوان گفت:

- فیلیپ! باید بگویم که پس از زایمان کار تنفس برای...

- کدامشان پائولین و یا نوزاد... خواهش می‌کنم... خواهش...

فیلیپ اینها را با فریاد گفت و دکتر نیز با همان هراس ادامه داد:

- مسأله حاد نیست، ولی باید در جریان قرار بگیری، همسرت پائولین دچار مشکل تنفسی شده است! درواقع شدت درد باعث شده تا عضلات قفسه سینه او که از سیستم عصبی ناخودآگاه بدن برای تنفس فرمان می‌گیرد، دچار انقباض شدید شود و این مکانیزم عصبی از کار بیفتد. اینک همه تلاش ما بازگرداندن عضلات به وضع طبیعی است.

برای فیلیپ همه چیز به هم‌ریخته بود. او ناخودآگاه و بدون اراده شروع به قدم زدن و سرگردانی در بیمارستان کرد. به هر طرف که نگاه کرد فوجی از مصدومین وحشت‌زده و ماتم‌گرفته درحال مداوا بودند، گویی بزرگترین بلا نازل شده است.

فیلیپ بدون هیچ اراده‌ای فقط مشغول دیدن بود. او نمی‌فهمید در اطرافش چه می‌گذرد. شاید مثل همه ساکنین نیویورک که هنوز هم نمی‌دانند در روز یازدهم سپتامبر به‌درستی چه اتفاقی در اطراف آنها رخ داد؟

هنگامی به فیلیپ اطلاع دادند مشکل تنفسی همسرش برطرف شده است که گردوغبار حاصل از فروریختن برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی و نیز آسیب‌دیدگیهای جدید چندین ساختمان عریض و طویل اطراف این برجها دیگر هوایی برای تنفس در فضای شهر نیویورک باقی نگذاشته بود.

حیرت فیلیپ از اتفاق روز سه‌شنبه شاید تا آخر عمر باقی بماند. با اینکه او زنده است و اینک صاحب یک پسر زیبا و دوست داشتنی شده است، ولی به شدت متأثر از مرگ و آسیب‌دیدگیهای جدی همکاران خود و نیز خسارات عظیم وارد آمده به کشورش می‌باشد.

او در پایان شرح ماجرایی که برایش رخ داده است، می‌افزاید:

- شاید خداوند تمام محبت خود را به من هدیه کرد. او من و همسرم را از مرگ نجات داد. یکی وقتی که من در دفتر کارم نبودم، و آن هواپیمای وحشت و ترور وارد آن شد، و دیگری وقتی پزشکان علی‌رغم وجود گرفتاریهای ناشی از فاجعه ملی توانستند مشکل تنفسی او را پس از انجام زایمان برطرف کنند و حتی فرزند زیبایی هم اینک در کنار ماست! اما مصیبتی که هموطنان و همشهریان مرا در خود فرو برده است، مرا نیز به درون می‌کشد.

تروریسم یک معضل بزرگ برای بشریت است و من: فیلیپ جرالدتی یک بازمانده از فاجعه ملی یازدهم سپتامبر از همه دولتمردان جهان می‌خواهم تا آن را ریشه‌کن کنند. البته نه به قیمت تباهی ملتها و آغاز جنگ تمدنها، بلکه با صلح و تفاهم همه ملتها راه را برای قربانی شدن مردم بیگناه برای همیشه مسدود کنند.

■

مصطفی گلیاری

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهارم

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که امیر طلسم شد و به بیابان افتاد و دختر زیبایی «زرتار» نام که طلسم «سام‌زرد» بود، برای او حکایت کرد که دلباخته «حاتم» است. «غوران» دختر «سام زرد» به دیدن امیر جوان‌بخت شیفته این آدمیزاد شد و از پدر اجازه ازدواج گرفت.

از آنسو، نامزد «غوران» «میخاسوی خشمگین» نام قصد بهم زدن ازدواج را دارد و به این قصد با التماس از امیر جوان‌بخت می‌خواهد که از «غوران» بگذرد و امیر با یک شرط حاضر می‌شود که در صورتی که «غوران» وسیله‌ای جور کند که او و «زرتار» از چنگ «غوران» نجات یابند برای همیشه از زندگی و ازدواج با غوران خود را کنار می‌کشد و اینک بقیه قصه از زبان شهرزاد:

در این فکرها بود که صدایی شنید. خوب دقت کرد ولی نفهمید صدایی که می‌شنود، چیست. خواست فریاد بکشد و کمک بخواهد که ناگهان ریشه‌های درخت تکان خورد و حس کرد که کسی یا چیزی روی زمین است و دارد خاک را کنار می‌زند. بسیار شادمان شد و گفت:

- زرتار؟ آیا این تویی؟

اما پاسخی که شنید، صدای زرتار نبود. کسی با لحنی عجیب گفت:

- تو چیستی و زیر خاک چه می‌کنی؟

- من امیری جوان بختم، تو کیستی؟

- من کوفار هستم. نگفتی که زیرخاک چه می‌کنی؟ من موجودات زیر خاک را می‌شناسم و تاکنون صدایی مانند صدای تو را نشنیده‌ام.

امیر گفت:

- ای کوفار گرامی، کرامت کن و مرا بیرون بیاور!

- این کار را خواهم کرد زیرا کار من همین است که خاک ریشه درختان را بکاوم و موجوداتی را که پیدا می‌کنم، بخورم.

پشت امیر لرزید و نالید و گریان گفت:

- من خوراکی نیستم. گوشتی تلخ و سمی دارم.

- اگر راست گفته باشی، پس لزومی ندارد که تو را بیرون بیاورم.

امیر با التماس گفت:

- تمنا می‌کنم که مرا بیرون بیاوری، قول می‌دهم هر کاری که داشته باشی، برایت انجام دهم.

کوفار گفت:

- قول می‌دهی؟

- آری، قول می‌دهم که هرکاری که از من بخواهی، برایت انجام دهم.

- پس تو را بیرون می‌آورم.

سپس زمین را کند و به زودی امیر را بیرون آورد. امیر در پرتو نور ماه، چشمش به موجودی افتاد که به اندازه کفتار بود، ولی سری به بزرگی گاو و دندانهایی به شکل دندانهای گراز داشت. پنجه‌هایش مانند پنجه‌های گورکن بود، اما چند برابر بزرگ‌تر بودند. پوستش به پوست کرگدن می‌مانست و دمی چون دم قاشق دم داشت. امیر با دیدن این حیوان عجیب که به زبان آدمیان سخن می‌گفت، بر خود لرزید و سلام کرد. کوفار به او نگریست و گفت: - تاکنون حیوانی چون تو ندیده‌ام، تو چیستی؟

- من آدمیزادم.

- آدمیزاد؟ شاید جد بزرگم در باره آدمیزاد، چیزهایی برایم نقل کرده باشد. آیا تو همان حیوانی نیستی که بسیار مکاری و به پدر و مادر و برادر و خواهر خود نیز نیرنگ می‌زنی؟

امیر با هراس بسیار گفت:

- نه، من حیوان نیستم. آدمیزادم. بسیار مهربانم و دوست دارم به همه حیوانات خدمت کنم. اینک نیز می‌خواهم به تو خدمت کنم.

کوفار جامه امیر را بویید و با زبانش آن را لیسید و گفت:

- چه پوست عجیبی داری، بوی پشم گوسفند می‌دهد.

امیر خندید و گفت:

- این پوست من نیست.

- پس پوست چیست؟

امیر باز هم خندید و گفت:

- این جامه من است. ما آدمیان، جامه‌های خود را با پشم گوسفند و شتر، یا با موی بز، یا با پوست گاو، و یا با پوست خرگوش و روباه و برخی از حیوانات دیگر می‌سازیم.

کوفار خود را عقب کشید و گفت:

- به یادم آمد که آدمیزاد چیست. درست است. تو همان حیوانی هستی که به همه کس نیرنگ می‌زنی و دماغ گاو و شتر را سوراخ می‌کنی و بر گردن گاو و اسب یوغ می‌گذاری و پوست حیوانات را می‌کنی و برای خود پوست می‌سازی و گوشت و شیر حیوانات را هم می‌خوری.

سپس به خاک افتاد و با گریه و زاری گفت:

- تمنا می‌کنم دماغ مرا سوراخ نکن و پوستم را نکن، من زن و فرزند دارم و اینک چشم به راه منند. تمنا می‌کنم که بگذاری بروم، جدم بارها به من گفته بود که مراقب باش سر راه آدمیزاد قرار نگیری، چه اشتباهی کردم که با تو روبه‌رو شدم. اگر بگذاری بروم، کمی از موی دم خود را به تو می‌دهم.

امیر پرسید:

- موی دم تو به چه دردی می‌خورد؟

- اگر موی دم مرا با یکی از پرهای دم سیمرغ به هم بیافی و آتش بزنی، در خاکستری که باقی می‌ماند، روغنی وجود دارد که اگر آن را به چشمانت بمالی، چشمانت چنان سویی پیدا می‌کنند که می‌توانی هرچه را که در اعماق زمین یا در اوج آسمانها باشد، همه را ببینی، حتی می‌توانی آن سوی دیوارها و کوهها را نیز ببینی.

امیر گفت: پذیرفتم تو را بخشیدم و رهایت می‌کنم به شرطی که بگویی جایگاه سیمرغ کجاست.

کوفار گفت:

- در آن سوی این جنگل، کوهی‌ست که جز قله‌اش، همه جایش پر از درخت است. هیچ کس نمی‌تواند به قله این کوه برود ولی اگر تو خود را به دامنه قله کوه برسانی و منتظر طلوع آفتاب شوی، هنگام طلوع آفتاب، دهانه یکی از سه غار که در آنجاست، مانند آینه خواهد درخشید. باید بی‌درنگ وارد غار شوی و چشمانت را ببندی. وقتی که درخشش غار تمام شد، چشمانت را باز کن و خودت را در قله کوه‌کنار آشیانه سیمرغ ببین.

سپس کوفار کمی از موی دم خود را به امیر داد و از برابر او گریخت. امیر بر سر نشاط آمد و خندان و ترانه خوان، به سوی کوه راه افتاد و پس از ساعتی، از جنگل گذشت و به دامنه کوهی سرسبز و زیبا رسید. آرام آرام از کوه بالا رفت و هرچه بالاتر می‌رفت، شاخ و برگ درختان، انبوه‌تر می‌شد. آن کوه‌چشمه‌های بسیاری داشت و پر از درخت میوه بود. مدتی گذشت و امیر خسته شد و کنار چشمه‌ای

کوچک و جوشان نشست و کمی آب نوشید. آبی گوارا و دلچسب بود. امیر مشتی آب نیز به صورتش ریخت و کمی میوه خورد و راه افتاد. در شگفت بود که چنین جایگاهی چرا بسیار ساکت و بی‌جنب و جوش است. به اطرافش نگریست و هیچ جانوری ندید. با خود گفت حتماً حکمتی در کار است. بهتر است هرچه زودتر به آشیانه سیمرغ برسم و کارم را انجام دهم و از این کوه مرموز و ساکت بیرون بروم.

به شتاب گامهایش افزود و ساعتی دیگر به جایی رسید که بی‌گیاه و درخت بود و حتی یک برگ یا ساقه سبز هم نداشت و زمینش صخره‌ای سخت و صیقلی بود و هیچ راهی به قله نداشت. راه افتاد و دنبال غارهایی گشت که کوفار به او گفته بود. به زودی سه غار کوچک پیدا کرد که هر سه به سوی مشرق بودند. امیر نشست و منتظر طلوع آفتاب شد. ولی هنوز فرصت زیادی داشت پس برخاست و کمی پایین رفت و در جنگل به گشت و گذار پرداخت. اندک اندک زمان سپری شد و هنگام طلوع آفتاب رسید. امیر رو به روی غارها ایستاد و به آنها چشم دوخت. آفتاب از پشت کوه بیرون آمد و از شانهٔ او بالا رفت. ناگهان پرتوی از تابش خورشید به دهانهٔ یکی از غارها تابید و دهانهٔ غار، مانند الماس درخشیدن گرفت. امیر شتابان به میان غار رفت و چشمانش را بست. پس از چند لحظه چشمانش را باز کرد و خود را کنار آشیانهٔ سیمرغ دید. به آشیانه نظر کرد و چشمش به تخم بسیار بزرگی افتاد که به رنگ سنگها و صخره‌های همان کوه بود.

ساعتی گذشت و صدایی شنید و سیمرغ را دید که به سوی آشیانه‌اش می‌آمد. امیر خود را پنهان کرد. سیمرغ، پرنده‌ای بود که از شتر بزرگ‌تر و از زرافه بلندتر بود. پرهایش سیاه و خاکستری و پاهایش سیاه بود و پنجه‌هایش مانند پنجه‌های شترمرغ، ولی بسیار بزرگ‌تر. دمی بلند، از جنس پر داشت که یکی در میان، سیاه و خاکستری بود. منقاری استخوانی رنگ و درشت داشت که چپ و راست منقار بالایی و پایینی، دندانه‌های بزرگ و تیزی داشت.

از به‌هم خوردن پرهایش، بادی عظیم برخاست و نزدیک بود امیر را ببرد. سیمرغ بر آشیانه فرود آمد و روی تخم خویش نشست و کم کم خوابید. امیر از نهانگاه خود بیرون آمد و به آرامی به سوی سیمرغ رفت و یکی از پرهای دمش را گرفت و کشید ولی نتوانست آن را بیرون بکشد. به همین دلیل دشنه‌اش را به دست گرفت و یکی از دمهای سیمرغ را برید و آن را در هم پیچید و در خورجین نهاد. در این هنگام سیمرغ تکانی خورد و هوا را بویید و نعره‌ای کشید که مانند نعرهٔ فیل بود. آنگاه به اطراف نگاه کرد و منقارش را یک راست به سوی امیر برد و با چشمان درشت و سبزش به او خیره شد و با زبان آدمیان گفت:

- تو کیستی؟ اینجا چه می‌کنی؟

امیر با هراس بسیار، در حالی که می‌لرزید و قلبش به شدت می‌تپید، گفت:

- سلام بر پادشاه پرندگان.

سیمرغ اخم درهم کشید و گفت:

- ققنوس پادشاه پرندگان است. من نگهبان و راهنمای پرندگانم. اینک بگو که تو کیستی و اینجا چه می‌کنی؟

امیر خود را کمی عقب کشید و گفت:

- من امیری جوان بختم که سلطان هفت اقلیم پهناورم که...

سیمرغ سخن امیر را برید و گفت:

- آیا تو از جنس مردانی؟

امیر با صدایی محکم گفت. آری. سیمرغ اخم درهم کشید و گفت:

- یک ماه پیش، مردی بی‌شرم شوهر مرا کشت. البته او بسیار ترسو بود و گوشه‌ای کمین کرد و تیری زهرآگین به قلب شوهرم زد وگرنه هیچ موجودی نمی‌توانست از رو به‌رو با شوهرم بجنگد.

امیر لبخندی زد و گفت:

- کاری است که شده و دیگر چاره‌ای ندارد. از قد و قامت و رخسار تو معلوم است که سیمرغ جوانی و می‌توانی شوهری دیگر اختیار کنی.

سیمرغ نگاهی غضب‌آلود به امیر کرد و گفت:

- مگر پنداشته‌ای که من مانند تو هستم و به آسانی می‌توانم بگویم:

سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری؟

نه. ما سیمرغها تنها یک همسر اختیار می‌کنیم و اگر یکی از آنها بمیرد، دیگری تا پایان عمر تنها خواهد شد.

امیر گفت:

- مرا راهنمایی کن تا از این قله پایین بروم. زیرا کوفار تنها راه بالا آمدن را به من آموخت و من متوجه نبودم که راه پایین آمدن را نیز باید بیاموزم.

- ای امیر جوان بخت. کوفار خواسته است که تو برای همیشه در این جا سرگردان شوی وگرنه راه پایین رفتن را نیز به تو می‌آموخت.

امیر کمی عقب‌تر رفت و گفت:

- اگر تو را نمی‌دیدم، حتماً برای همیشه سرگردان می‌شدم ولی حال که تو را دیده‌ام، دیگر غصه‌ای ندارم زیرا تو راه پایین رفتن را به من خواهی آموخت.

سیمرغ گفت:

- خیال باقی نکن زیرا من از تو بدم می‌آید.

آب دهان امیر خشک شد و رنگش پرید و به خود گفت: بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش. سپس به سیمرغ گفت:

- از من بدت می‌آید؟ چرا؟ مگر من چه گناهی کرده‌ام؟

- گناه تو همین بس که مرد هستی. من از جنس مرد بیزارم.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- تو اشتباه می‌کنی. مردان بسیار خوبند و اگر مردان نباشند، زنان نابود خواهند شد.

سیمرغ گفت:

- چنین نیست که می‌گویی. اگر مردان نبودند، زنان فقط برای خود غذا می‌پختند و فقط وسایل خود را می‌شستند ولی اینک که مردان کنار زنان زندگی می‌کنند، زنان ناچارند کارهای مردان را نیز انجام دهند. مردان بسیار ستمگرند. سرزنان فریاد می‌کشند و آنها را می‌زنند. نه با من بحث نکن. من از مردان بیزارم.

ادامه دارد

پرسش و پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۲۵

برخی از بزرگسالان برای آسایش خود و یا ساکت کردن کودکان به جای اینکه برای آنها زمینه‌های تخلیه انرژی را فراهم آورند، دست به ترساندن آنها می‌زنند؛ مثلاً کافی است که در زمان کودکی به دوست شما هر شب برای اینکه او را زودتر به خواب رفتن وادار کنند، هشدار داده باشند که از پس درختان یک موجود عجیب و غریب بیرون خواهد آمد و دختران کوچکی را که به‌خواب نرفته باشند خواهد ربود!

همین جمله به ظاهر ساده‌لوحانه کافی است که ذهنیتی تعلیق یافته در دوست شما ایجاد کرده باشد تا به محض ورود به یک عرصه جدید و جدی از زندگی (نامزدی و ازدواج) به جهت کاهش مصونیت روانی (که عرصه‌های جدید این خصوصیت را باعث می‌شوند) همان جمله به صورتی تحول یافته به ذهن او بازمی گردد و دوست شما همیشه از پشت سر خود بیم داشته باشد.

شناسایی از این دست فراوان است و اینکه چه رفتاری ترس و وحشت کودکانه را ایجاد می‌کنند شناخته شده است. اما پس از بلوغ درگیری با چنین ذهنیتی مشکل‌تر می‌گردد و علائم ظهور پارانویا در انسان دیده می‌شود. همین مسأله که ذکر کردید در مورد شوهر دوست شما که به جهت مکان مأموریت ممکن است مدت زیادی در سال را از او دور باشد، نباید دست‌کم گرفت. نخستین ذهنیتی که دوست شما از این مقوله گرفته است، «تنهایی» است. آنهم در زمانی که تازه ازدواج کرده و بیشتر باید در کنار همسرش باشد. ذهنیت تنهایی به نوبه خود باعث کاهش توان و تضعیف روانی می‌شود و ترسها و بیمهای کودکانه را که ممکن بود در زمان تنهایی برای او رخ داده باشد، در ذهنش تداعی می‌کند و بیم تنهایی از جدایی شوهر تبدیل به یک ناهنجار نامرئی می‌شود.

همان گونه که نوشته‌اید، اگر دقت کنید، بیشتر ترسها و بیمهای دوستان شبیه انواع کودکانه آن می‌باشد. البته موضوعی را که توضیح داده‌اید و او را تنها فرزند خانواده تشریح کرده‌اید هم می‌توانید در این مورد دخیل باشد؛ چرا که توجه بیش از حد به یک فرزند، در زمانی که او به سن استقلال برسد و در شرف از دست دادن این مقدار توجه قرار گیرد، می‌تواند باز هم توان و زره روانی او را دچار تزلزل کند و باعث بیداری، برخی از ترسهای ناخودآگاه در فرد شود.

لزوم ارتباط با یک متخصص

یکی، دو مورد دیگر را هم ذکر کرده‌اید و آن حتی لزوم تحت درمان قرار گرفتن دوست شما را بیشتر نمایان می‌سازد. یکی از آنها نوعی بی‌حسی در قسمت چپ بدن در هنگام بروز برخی از ذهنیت‌ها می‌باشد. این می‌تواند به معنای عدم تعادل ارتعاش در قسمت راست مغز باشد. البته خیال ترساندن و نگران کردن دوست شما را ندارم، اما حتما باید ایشان مورد آزمایش نوار مغزی و همچنین **Cat Scan** قرار گیرد تا میزان ارتعاش و تعادل آن معین شود تا اگر در قسمت راست مغز که مرتبط با قسمت چپ بدن و دست چپ می‌باشد، نقصانی و کمبود ارتعاشی دیده شد، به‌وسیله دارو یا شیوه‌های دیگر برطرف شود.

سخن کوتاه اینکه دوست شما حتماً باید به متخصص مراجعه کند و علاوه بر دریافتن میزان نقصان، به تخلیه تمامی مراکز رعب و وحشت در ذهن خود بپردازد و در این راه حتماً هیپنوتیزم هم مؤثر واقع می‌شود.

با تقدیم احترام: دکتر بهمن بهروزی

شکرخند

۴۱۲

ماستمالی وکیل

ای که بهر ما دمادم نطقِ عالی می‌کنی
صحبتِ بهبود اندر وضع مالی می‌کنی
مردمان را با شعارات قشنگ و دلفریب
وارد اندر باغ و بستانِ خیالی می‌کنی
هر کجا آید تریبونی به دستت، با شعار
زندگی را بهر مردم، ایده‌آلی می‌کنی
گاه‌گاهی بر جوانان می‌دهی قول رفاه
گفتمان از بهر رفع بی‌ریالی می‌کنی
گر بگویندت که وضع کار می‌باشد خراب
بهر آنها صحبت از «خوداشتغالی» می‌کنی
خوشخیالان را زمان نطق یا طرح شعار
با کلام خویشتن، حالی به حالی می‌کنی
گر به‌قدر کاه، کاری را سروسامان دهی
همچو کوهی جلوه‌گر نزد اهالی می‌کنی
تا زمانِ حرف باشد، جای خود استاده‌ای
چون که وقت کار گردد شانه خالی می‌کنی
گر که قولی داده‌ای، اکنون در آن وامانده‌ای
حرفهای خویشتن را ماستمالی می‌کنی
کی شود «مرشد» ببیند درپیِ آن وعده‌ها
صحبتی از کارهای احتمالی می‌کنی

مرشد احمد ـ قم

پیراهن پدرزن!

هر کس به هر طریقی، سرگرم کار دزدیست!
آن کس که کهنه دزد است، او نمره‌اش بُوَد بیست!
اما حکایت من، بشنو که خنده‌دار است
چیزی که رفته سرقت، نه پوند و نه دلار است
یک شب که «خالو راشد» در بسترش بیاسود
در خوابِ ناز و شیرین، مشغول خروپف بود
ناگه ز غفلت او، وز روی بدبیاری
آمد سراغ «خالو» یک دزدِ نابکاری
غافل که اشتباهاً، آن بی‌شعور نادان
از کله‌پوکی خود، امشب زده به کهدان!
در خانه فقیران، ای دزد گیج ناشی
هرگز ثمر ندارد، هر کوشش و تلاشی
شاعر به جان عمه‌ات، جنس بخر ندارد
غیر از کتاب و دفتر، چیز دگر ندارد
آخر بکش خجالت، ای دزد خنگ خودسر
زحمت کشیده فوراً، پیراهنم بیاور
پیراهنی که عمری، چسبیده بر تنم بود
خواهی بدانی از کیست؟ مال پدرزنم بود

راشد انصاری ـ بندرعباس

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۵۲ ـ سال پانزدهم ـ ۱۳ بهمن ۱۳۳۴

سفارش اکید رئیس به معاون در غیاب خود

روی اعضا به خودت وانکنی، وانکنی
حکم بیهوده تو امضا نکنی، ضا نکنی
با فلان عضو که دزدی‌ست شعارش، هرگز
بشنو ای دوست، مدارا نکنی، را نکنی
بدهی‌های کلان را به تمنای رنود
پاک با برگ مفاصا نکنی، صا نکنی
چون کشیدی ز غلاف از پی تنبیه، بدان
تیغ را رگ نزده جا نکنی، جا نکنی
چشم از دست حریفان نکند برداری
گوش از، بهر تقاضا نکنی، ضا نکنی
غم بیهوده مبادا بخوری بهر کسی
وقت و بی‌وقت تقلا نکنی، لا نکنی
این دو ماهی که منم غایب و سرکار به جام
خواهم از کار تو پروا نکنی، وا نکنی

نمکپاش

شماره ۷۵۴ ـ سال پانزدهم ـ ۲۷ بهمن ماه ۱۳۳۴

تلافی خرانه

در یکی از خیابانهای تهران، الاغی گوش صاحب خود «اصغر داداشی» را کند.
«جراید»

بودست خری، زرنگ و عاقل!
وز معرفتش رُنود، غافل
هر روز خرکچی بداندیش
می‌کرد ز چوب تر دلش ریش
سیخونک آهنی به پنجه
بگرفته و خر ز درد، رنجه
روزی نه ز راه اختیاری
نالید، خرک ز برد باری
افتاد به جان صاحب خویش
زد پوزه به گوش او ز حد بیش
گازی بگرفت و کند گوشش
تا آنکه ز درد برد هوشش
چون صاحب خر، به گوش کم کرد
تأدیب ورا به ضرب سُم کرد
دیدند جماعتی جدالش
گفتند همه، خوشا به حالش
خواندند ز شوق، این ترانه
کاینست تلافیِ خرانه

سهیلی

شماره ۷۵۵ ـ سال پانزدهم ـ ۴ اسفند ماه ۱۳۳۴

تلگراف نایب رئیس مجلس به رئیس که در اروپا بستری است

ای رئیسی که به کس جز تو نظر نیست مرا
مدتی می‌گذرد، کز تو خبر نیست مرا
تا که زنگولهٔ تو دست من زار افتاد
طاقت این همه جنجال دگر نیست مرا
آنچه کردیم تحمل به فراقت کافی‌ست
زود بازآی که جز دیدهٔ تر نیست مرا

پاسخ رئیس

در فراق دوستان مجلسی
گرچه همچون لاله، دارد سینه داغ
لیک می‌خواهم نگیرد مدتی
هیچ‌کس از وضع و حال من سراغ
در فرنگستان دل از غم فارغ است
کی بُود در سر هوای باغ و راغ
دور از جنجال، حالم خوش بُوَد
هم سلامت هستم و هم سردماغ

نمکدون

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: رطب خورده، منع رطب چون کند؟

بچه‌ای زیاد خرما می‌خورد، مادرش او را نزد پیغمبر برد و عرض کرد: «به این طفل بفرمایید خرما نخورد.» پیغمبر فرمود: «امروز برو فردا باز آی.»

روز دیگر زن آمد، حضرت به کودک گفت: «خرما مخور.» زن گفت: «یا رسول‌الله، چرا دیروز به او نفرمودید؟» حضرت فرمود: «دیروز خودم خرما خورده بودم، حرفم در او تاثیر نداشت که رطب خورده منع رطب چون کند؟»

دوبیتی گیلکی

هوا گرمه، می‌یاره‌ی در بیجاره
عرق در زیر زلفش لاله‌زاره
بشو ابرا بوگو وارش بباره
می‌یاره طاقته گرما نداره

برگردان: هوا گرم است و یار من در شالی زار است / عرق در زیر زلفش، مثل لاله زار است / برو به ابر بگو، باران ببارد / که یار من طاقت گرما ندارد.

○○○

چراغ روشنایی کی بنا بو؟
من و تی آشنایی کی بنا بو؟
ایورده عاشقی و آشنایی
ایورده هم جدایی کی بنا بو؟

برگردان: روشنایی چراغ را چه کسی نهاده بود؟ / آشنایی من و تو را چه کسی نهاده بود؟ / از یک سو عشق و آشنایی / از سوی دیگر جدایی را چه کسی نهاده بود؟

فرستنده: مریم یوسفی از بندرانزلی

پختن صابون خانگی در کاشمر

در بسیاری از روستاهای شهرستان کاشمر، مردم صابونی می‌پزند که در بازار کاشمر به صابون خانگی معروف است و مردان و زنان کاشمری برای شستن بدن و موهای خود از آن استفاده می‌کنند و بسیار مفید و بی‌ضرر است.

این صابون مخلوطی است از چربی گوسفند، گرد صابون، سدر، کتیرا، بابونه و چند گیاه داروئی دیگر، که آن را بعد از قالب زدن در آفتاب خشک کرده و به مصرف می‌رسانند.

فرستنده: فاطمه رجایی از کاشمر

آواهای خراسانی

سرم گر درد بگیره با که گویم
زخم گر زرد بگیره با که گویم
دوای دردسر در دست یارس
مو که یاری ندارم با که گویم

○○○

مخوان مرغ سحر ترسم که دلدار
شود آن نازنین از خواب بیدار
ببال خود حجابی کن برویش
که تا شبنم نریزد روی دلدار

گردآورنده از روستای کوشه بردسکن: حسن چراغیان

ضرب‌المثل های لری

● **خر لنگ بندیر هوش.**

خر لنگ منتظر این است که سوار بگوید، هش. (کنایه از افراد تنبل که منتظر بهانه‌ای هستند تا دست از کار بکشند).

● **حکایت گور ملانصرالدین ات کرده!**

گور: گوساله

کنایه به حکایت ملانصرالدین که گاوش فرار کرده بود گوساله بسته را می‌زد،

اشاره به آنکه از پس ظالم برنمی‌آید، یقه مظلوم را می‌گیرد.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی

مراسم ازدواج در گناباد

در گناباد، مثل دیگر مناطق ایران، ابتدا مادر داماد و چند تن از زنان جا افتاده و نسبتاً مسن، که با داماد خویشی و قرابتی دارند به خانه عروس می‌روند و برخی از موارد از قبیل میزان مهریه، پیش‌کشی که معمولا مبلغی پول یا مقداری زمین و یا اشیای قیمتی است که باید از سوی داماد و پدر و مادر او، به عروس و خانواده‌اش پرداخت شود، معین می‌شود، همچنین داماد موظف است، برای عروس و خانواده او وسایلی از جمله، آینه، شمعدان یا لاله، انگشتر، لباس سر عقد، یک جفت کفش برای عروس، چند جفت کفش برای مادر و خواهر عروس و وابستگان نزدیک او، به همراه چند خنچه شیرینی تهیه کند، چند روز قبل از جشن عروسی، خانوادهٔ داماد، چند کله قند، چند بسته چای، چندین قالب صابون، تعدادی کیسهٔ حنا، چند متر پارچه و مقداری برنج و روغن را به خانهٔ عروس می‌برند و متقابلاً خانوادهٔ عروس، یک قواره لباس برای داماد، یک قواره برای پدر داماد، یک قواره پیراهن، یک جفت جوراب، یک روسری یا چارقد یا پارچه برای مادر داماد، به خانه داماد می‌فرستند، سپس خانواده عروس با استفاده از مواد غذایی فرستاده شده توسط داماد، مجلس شامی ترتیب می‌دهند و فامیل طرفین دعوت می‌شوند و در خانه عروس شام می‌خورند، پس عروس را با شادی و هلهله و با گفتن «شاباش، شاباش» به خانه داماد می‌برند، البته گاهی هم مراسم با شکوهتر و با تشریفات بیشتر انجام می‌گیرد.

فرستنده مجید کاظمی از گناباد

واژه‌نامه کردی

ئافرەت: زن، خانم / ئیواره: عصر / قصه: حرف، سخن / زەم: زخم، جراحت / ئیره: اینجا / وریا: بیدار، هشیار / دنگ: صدا، آواز / ئاسنگەر: آهنگر / چریکه: فریاد / دونه: دیروز / دیوار: رهگذر، عابر.

فرستنده: جهانگیر مهدوی
از روستای کاور توه‌طاق دهلران

باورهای عامیانه مردم آمل

○مردم آمل از حنا بستن در شبهای دوشنبه و چهارشنبه پرهیز کرده و معتقدند با این کار بخت چهل عروس برمی‌گردد.

○معتقدند، بوسیدن کف پای بچه، کار درستی نیست و موجب می‌شود، بچه رشد نکند.

○هرگز به صورت دمر و طاق‌باز نمی‌خوابند و معتقدند، این کار بی‌احترامی است.

○از نوشیدن آب در موقع اذان ظهر، خودداری می‌کنند.

فرستنده: ایمان رضایی از آمل

ضرب‌المثلهای دشتستانی

ای کلو گوله خش نده می‌زنه وکه.

برگردان: اگر دیوانه خوش را گول نزند، به کوه می‌زند (در مورد افراد خوش خیال به کار می‌رود.)

گرگ می‌زنه و گله، وی و یکی دارون.

برگردان: گرگ به گله می‌زند، وای به حال کسانی که در گله یک گوسفند دارند.

[دربارهٔ افراد کم اقبال به کار می‌رود که هنگام بلا و حوادث، قبل از حمله دچار حادثه می‌شوند!]

راوی: سکینه تاج پرست

فرستنده: مرتضی انوشه از: برازجان

نامه‌های شما رسید:

موسی رجبی از ترکمن‌چای - غلامحسین خیرآبادی از روستای گورزانگ میناب - حافظ دژن از کهکیلویه و بویراحمد - اعظم حسن‌دوست از دهستان چهارده استان گیلان - نورعلی آل‌مردان از دزفول.

■

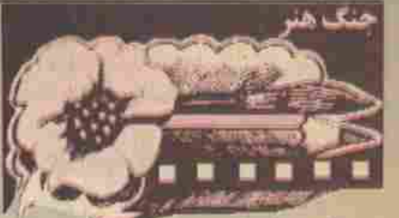

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

زینب حسینی از علی‌آباد کتول

خواهر گرامی و ارجمند از محبت‌ها و بزرگواریهای شما بی‌نهایت سپاسگزارم، در نامه‌تان از برنامه «ققنوس» تشکر کرده و متنی نوشته بودید که بخشی از آن را در زیر می‌آورم:

«ابراهیم حاتمی‌کیا نباید از تلاش دست بردارد و باید کارش را با جدیت و تعهد بیشتر ادامه دهد و میدان را خالی نکند. چرا که ما همه مدیون خون شهدا هستیم.»

مستانه همایونی از کاشان

خواهر بزرگوارم، امیدوارم صفحه پاک و زلال ذهنتان همیشه سبز و آسمانی باشد و ما را هم از دعاهای خیرتان بی‌نصیب نگذارید. سلام شما را هم به دو نویسنده خوب جنگ هنر رساندم.

علی‌اصغر مکاری از لارستان فارس

دوست عزیز و برادر بزرگوارم. ما در زمینه موسیقی، هم مطلب چاپ می‌کنیم و هم خبر و کاستهای جدیدی هم که به بازار موسیقی عرضه می‌شوند را در صفحه خبرها معرفی می‌کنیم، ولی باز هم چشم، توجهمان را به موسیقی بیشتر می‌کنیم.

محسن صادقی‌پور از دماوند

دوست عزیز، محال است ما نامه‌ای را بدون جواب بگذاریم، من از نامه‌ای که شما در مورد آن صحبت کرده‌اید، بی‌اطلاعم. دوباره همان مطلب را برایم ارسال کنید.

آناهیتا خورشیدی از اراک

پژمان بازغی بازیگر سینما و تلویزیون، متولد ۱۳۵۳ و دانشجوی مهندسی صنایع دانشگاه امیرکبیر است. او کار هنری را از سال ۷۳ با بازی در فیلم «اعتراف» آغاز کرده است.

اسامی برخی از کارهای او به شرح زیر است:

آژانس دوستی، جوانی، بلوغ، گروه ویژه و...

مسعود هاشمی از تهران

«دو نیمه سیب» در سال ۷۱ ساخته شد و کارگردان آن کیانوش عیاری است.

تام هنکس؛ مرد هزارچهره سینما و مقوله جنگ

تام هنکس بازیگری که کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند بتواند جای هزارچهره بی‌همتایی چون «آنتونی کویین» را در سینما به‌خوبی پر کند، در سریال جدیدی با مضمون جنگ جهانی دوم ظاهر شده است.

● بازیگر میهمان

پراستعدادترین بازیگر فعلی سینما، کسی است که نخستین بار در دهه هفتاد به عنوان بازیگر میهمان در سریالی کوچک به نام «روزهای خوش» در تلویزیون ظاهر شد.

زمانی که این جوان باریک و بلند برای نخستین بار در صفحه تلویزیون ظاهر شد، هیچ‌کس حتی تصور هم نمی‌کرد که با بازیگری روبروست که روزی موفق به دریافت جایزه اسکار بهترین بازیگر خواهد شد، اتفاقی که در تاریخ سینما از تعداد انگشتان یکدست هم فراتر نرفته است.

● سرگذشت عجیب

تام هنکس دارای سرگذشت جالبی است که به داستان و تاریخچه بازیگری او بی‌شباهت نیست. تام، زمانی که پنج ساله بود با پدیده طلاق و جدایی پدر و مادر خود روبرو شد. «جانت» مادر او نگهداری از «جیم»، برادر «تام» را به‌عهده گرفت و آموس پدر مسوولیت تام، لاری و ساندرا را قبول کرد.

پدر تام هنکس مدیر یک رستوران بود، اما رستورانهای مختلف که در طول سالها آموزش مدیریت آنها را به عهده گرفت، سبب نقل مکانهای متعدد او نیز شد.

تام هنکس در این باره می‌گوید که پنج سال دوران دبستان را در پنج مدرسه مختلف طی کردا و این تنوع و گوناگونی در محلها و مردمی که تام هنکس باید با آنان خو می‌گرفت، درواقع سبب شده است تا شخصیت دوست‌داشتنی و تطبیق‌پذیر فعلی که از تام هنکس مشاهده می‌کنیم، شکل گیرد.

تام هنکس دو بار ازدواج کرده و همسر فعلی او هنرپیشه‌ای به نام «ریتا ویلسون» است. ریتا دختر یک مهاجر لندنی است که پس از جنگ جهانی دوم به آمریکا مهاجرت کرده. تام و ریتا صاحب دو فرزند هستند، ضمن آنکه تام از ازدواج قبلی خود نیز صاحب دو فرزند دیگر است. تام هنکس به‌تازگی بازی در یک سریال ده قسمتی براساس کتاب مشهور استیون آمبروز به نام «دسته برادران» را به پایان رسانیده است و آنچه در زیر می‌خوانید حاصل گفتگوی آمبروز، نویسنده مجموعه و تام هنکس است.

☐ آمبروز: تام بگذار ابتدا راجع به نسل تو صحبت کنیم. تو در سال ۱۹۵۶ متولد شدی و شاهد بسیاری از وقایع مهم قرن دوره بوده‌ای. جنگ سرد، تهدیدهای اتمی، مبارزات تبعیض نژادی، جنگ ویتنام و امثال آن. آیا توجه و اشتیاق تو برای ایفای نقش در فیلم‌های جنگی از این نکته سرچشمه می‌گیرد؟

● تام هنکس: من زمانی که پنج، شش و یا هفت ساله بودم، تلویزیون برای ما وسیله ارتباطی و تقریباً همه چیز بود و همه‌جا در تلویزیون سخن از جنگ بود. یا جنگ جهانی دوم که فقط چند سال قبل پایان گرفته بود و یا جنگ کره و ویتنام که پس از آن اتفاق افتاد. ضمن آنکه پدر من در جنوب اقیانوس آرام و در صحنه‌هایی از جنگ شرکت داشت. داستانهای جنگی برای من حتی بزرگتر از زندگی هستند و نسل ما هرگز شباهتی به نسل قبلی که قبل از جنگ جهانی دوم متولد شده بود، نداشت.

تجربه‌ها و داستانهای جنگی که از پدر و یا از تلویزیون در ذهن من باقی می‌ماند، از همان کودکی علاقه‌ام را به مطالعه و دانستن بیشتر در ارتباط با جنگ افزایش داد و بعدها که به حرفه فعلی وارد شدم، ایفای نقش یک سرباز و یا یک شخصیت درگیر با جنگ از آرزوهای من شد.

☐ آمبروز: آیا می‌توانی یک واقعه بخصوص را نام ببری که باعث علاقه بی‌حد و حصر تو به ایفای نقش در فیلم‌های جنگی شد؟

● تام هنکس: من ۱۹ سال بیشتر نداشتم و براین واقعیت واقف بودم که همه چیز برای من سخت‌تر و غیرقابل انجامتر از انسانهای دیگر است. با مکافات سعی می‌کردم تا به عنوان پیشخدمت مخصوص حمل چمدانها در یک هتل استخدام شوم. حتی برای رسیدن سروقت به مدرسه مشکل داشتم، و جنگ ویتنام حاوی صحنه‌های وحشتناک و ترسناکی بود و همیشه در این فکر بودم که بار روی شانه‌های من به‌مراتب سنگین‌تر از بار روی شانه هر جوان ۱۹ ساله دیگری است. تا اینکه در هتلی که کار می‌کردم توانستم با مسوول قسمت خشکشویی هتل رابطه دوستانه‌ای برقرار کنم. او در حدود ۵۰ سال داشت و زمانی متوجه شدم که او به مدت دو هفته در مرخصی بود و زمانی که بازگشت از او سؤال کردم که تعطیلات خود را در کجا گذرانیده بود و او در میان

من به صلح عشق می‌ورزم

حیرت من پاسخ داد: «در فرانسه» و بعد از او پرسیدم که آیا تعطیلات خوشی را گذرانیده بود و او پاسخ داد: «نه، فقط دوستان قدیم را ملاقات کردم» و پس از چند سؤال دیگر دریافتم که او در جنگ جهانی دوم در هجوم مشهور به فرانسه که به نام طولانی‌ترین روز شناخته می‌شود، شرکت داشت و به اتفاق دوستان خود بر مزار دوستان دیگری که در آن روز سرنوشت‌ساز کشته شده بودند، در فرانسه حاضر شده بود.

در آن روز او فقط ۱۹ سال داشت و خود شاهد کشته شدن دوستان صمیمی و نزدیک خود شده بود و خودش نیز مجروح از جنگ بازگشته بود.

از آن روز به بعد، من احساسی داشتم که تا آن زمان این نوع احساس را تجربه نکرده بودم، من فقط دغدغه مدرسه و پیدا کردن یک شغل پاره‌وقت را داشتم و در برابر من مردی بود که در سواحل نرماندی در فرانسه، همراه با عظیم‌ترین ارتش دنیا پیاده و شاهد قتل‌عام دوستانش شده بود و حتی بیشتر از این او خود چند سرباز دیگر (آلمانی) را کشته بود.

این دیگر برای من بسیار زنده بود. یک فیلم براساس داستان یک نبرد نبود. بلکه «مایک» مسوول خشکشویی هتل بود که مستقیماً از جنگ بازگشته بود.

این خاطره سبب شد تا زمانی که من در فیلم نجات سرجوخه رایان به کارگردانی اسپیلبرگ ایفای نقش می‌کردم، از عمق وجود خود بهره بگیرم و خط به خط گفته‌های مایکل از خشکشویی را به یاد آوردم و این نوع بازیگری که از عمق وجود برییاید همواره هدف من بوده است.

☐ آمبروز: در «فورست‌گامپ» چطور؟

● تام هنکس: فراموش نکنید که فورست‌گامپ نیز از مقوله جنگ بی‌بهره نبود، ویتنام و حوادث وحشتناک در آن وجود داشت و البته ایفای نقش در فورست‌گامپ برای من دارای تفنن بیشتری بود و از آن لذت بسیار بردم، چرا که گوشه‌های منزوی استعداد را به بازی می‌گرفت.

☐ آمبروز: چه کسانی در پیشرفت تو مؤثر بوده‌اند؟

● تام هنکس: بیش از همه همسرم حمایت واقعی‌ای را که من برای ارائه بهتر کار خود نیاز دارم برایم فراهم می‌کند. او خود یک بازیگر است و دغدغه‌های مرا می‌شناسد. درواقع بهترین یاوری که اکنون دارم «ریتا» یعنی همسرم است.

☐ آمبروز: چه کار آماده‌ای داری؟

● تام هنکس: یک سریال ده قسمتی باز هم درباره جنگ جهانی دارم به نام «دسته برادران» این سریال را خودم برای شبکه اچ.بی.او تهیه کرده‌ام و داستانش مربوط به کماندوهایی است که در جنگ جهانی دوم به مأموریتی بس خطیر فرستاده می‌شوند و آن تسخیر لانه عقاب یا قلعه عقابها در باواریا واقع در آلمان است. این قلعه اقامتگاه زمستانی هیتلر بود و در مکانی صعب‌العبور و درمیان رشته کوه سر به فلک کشیده آلپ در جنوب آلمان ساخته شده بود.

این داستان در مورد یکصد کماندوی هوابرد است که در ابتدا جوانانی ساده‌لوح از خانواده‌های کشاورز و مزرعه‌دار بودند و بعد به قلب اروپا برای انجام یک مأموریت غیرممکن فرستاده می‌شوند و دوستی و مودتی که میان این جوانان از ابتدا تا انتهای مأموریت شکل می‌گیرد، درحقیقت هسته اصلی و مرکزی این سریال را تشکیل می‌دهد.

☐ آمبروز: باز هم جنگ؟

● تام هنکس: آری و اتفاقاً شباهتهای بسیاری میان شخصیت‌هایی که من در «نجات سرباز رایان» و دسته برادران نقش آنها را ایفا کرده‌ام وجود دارد و ذهنیت قبلی من از جنگ باعث شد تا در این هویتها حدود بازیگری خود را گسترش دهم.

☐ آمبروز: صلح چطور؟

● تام هنکس: البته من انسان صلح‌طلبی هستم و به جنگ به عنوان یک تاریخچه علاقه دارم، اما هرگز علاقه‌مند نیستم تا جنگ دیگری در هیچ نقطه‌ای از دنیا رخ دهد. من تاکنون هیچ کس را نکشته‌ام، هیچ‌کس را درحال کشته شدن ندیده‌ام و هیچ‌گاه حتی در معرض خطر جدی قرار نگرفته‌ام. من به صلح و مردم دنیا عشق می‌ورزم و جنگ را به عنوان یک هشدار و یک علامت ترمز یا توقف می‌شناسم و معتقدم با شناسایی بهتر جنگ، می‌توان صلح واقعی را برای مردم دنیا به ارمغان آورد.

فیلم‌های مهم با بازیگری تام هنکس:

بزرگ - بی‌خواب در سیاتل - لیگ سرتاسری بانوان - فیلادلفیا - فورست‌گامپ - نجات سرجوخه رایان - آپولو ۱۳ - گم‌گشته و...

■

هنرمندان موسیقی در دولت آباد اصفهان

محسن نعمتی

هر سال به میمنت میلاد حضرت امیر(ع) مراسم فرهنگی، هنری در شهر دولت‌آباد اصفهان برگزار می‌شود. برگزاری این برنامه به کوشش محمد عابدی، از سال ۷۲ تا به‌حال ادامه دارد.

او در این برنامه از همه هنرمندان اصفهانی و شهرستانی دعوت می‌کند تا در مدح مولا به هنرنمایی بپردازند.

امسال درمیان میهمانان جمشید مشایخی، حسن یوسف‌زمانی، ملک مسعودی و... حضور داشتند.

استاد ملک مسعودی از خوانندگان خوب کشور، از گردانندگان اصلی برنامه بود. در ابتدای مراسم، آقای دوامی، آواز «از نای جان» را خواند که حال و هوایی عرفانی به مجلس بخشید. سپس جمشید مشایخی هنرمند متواضع و مردمی سینما پشت تریبون قرار گرفت و از ارادت دیرین هنرمندان ایران زمین به مولا علی(ع) سخن گفت و متذکر شد:

«روزی استاد میرعماد (خطاط) در کنار کوهی سرگرم نوشتن جملاتی بود. او تصمیم گرفت که قطعه یاعلی(ع) را قدری بزرگتر بنویسد. اما هرچه کرد نتوانست «یای» حضرت را بنویسد. قلم در دست او به چرخش درنمی‌آمد و درست در همان لحظه صدای یاعلی از پشت کوه شنیده شد. او با زحمت فراوان خود را به صداها رساند و دید که عده‌ای سنگ آسیابی را می‌چرخانند و یاعلی می‌گویند. میرعماد تعجب کرد و رو به آسمان کرد و گفت: «خدایا این گروه چگونه با گفتن یاعلی سنگ به این بزرگی را می‌چرخانند. ولی من در نوشتن یای علی درمانده‌ام!...»

پس از سخنرانی استاد مشایخی، گروه موسیقی به اجرای برنامه پرداختند و مراسم درمیان شور و اشتیاق حضار به پایان رسید.

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

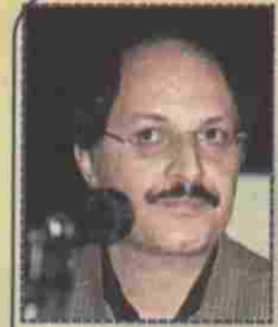

امین تارخ و یک مجموعه تاریخی

امین تارخ آذرماه سال جاری بازی در مجموعه تلویزیونی «شیخ فریدالدین عطار» را آغاز خواهد کرد.

او در این مجموعه ۱۳ قسمتی نقش شیخ فریدالدین عطار را بازی می‌کند.

مجموعه مذکور را ورزی می‌سازد.

زن دوچهره و رضا قهرمانی

رضا قهرمانی که از ساخت اولین فیلم بلند سینمایی‌اش «ارابه مرگ» چند سالی می‌گذرد، در انتظار دریافت پروانه ساخت برای فیلم دومش است.

این فیلم «زن دوچهره» نام دارد و در صورت دریافت پروانه ساخت، به زودی جلوی دوربین می‌رود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مریم مقدس	۸۰ روز	۲۴۷ میلیون تومان
آواز قو	۴۵ روز	۲۰۰ میلیون تومان
شبهای تهران	۹۰ روز	۱۹۰ میلیون تومان
دختری به نام تندر	۵ روز	۲۴ میلیون تومان
زیر نور ماه	۵ روز	۱۳ میلیون تومان
باران	۵ روز	۹ میلیون تومان

محمدحسین لطیفی در فرانکفورت

محمدحسین لطیفی کارگردان مجموعه تلویزیونی «همسایه‌ها» که این روزها از تلویزیون پخش می‌شود، درحال ساخت یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «خاک خوب» است.

خاک خوب از ۱۵ مهرماه در فرانکفورت جلوی دوربین رفته است.

خاک خوب در پانزده قسمت ساخته می‌شود و زندگی جوانی را به تصویر می‌کشد که در کودکی به آلمان رفته و حال...

این مجموعه در شبکه سوم سیما تهیه می‌شود.

جعفرزاده و قصه دختری که به ایران می‌آید

مینا جعفرزاده درحال حاضر مشغول بازی در

اولین فیلم بلند سینمایی بهمن زرین‌پور با عنوان «هفت ترانه» است.

تا به‌حال هشتاد درصد از فیلمبرداری این فیلم به پایان رسیده است.

لعیا زنگنه، سحر جعفری جوزانی، ایرج راد و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

خلاصه داستان:

رؤیا پس از پایان تحصیلاتش در رشته موسیقی از وین، راهی ایران می‌شود. او قصد دارد کنسرتی برگزار کند، اما...

داریوش فرهنگ و کمدی کلاسیک

داریوش فرهنگ بازیگر و کارگردان سینما، به‌زودی فیلمبرداری جدیدترین فیلمش را با عنوان «شازده و کدبانو» جلوی دوربین می‌برد.

طرح اولیه فیلمنامه این فیلم را مهدی هاشمی نوشته و دارای تمی کمدی کلاسیک است.

زینال‌زاده و شروعی مجدد

محرم زینال‌زاده فیلمسازی که چند سالی است فیلمی نساخته، قصد دارد فیلم جدید خود را جلوی دوربین ببرد.

زینال‌زاده تا چند روز آینده فیلمبرداری فیلم جدید خود را که هنوز نامی برای آن انتخاب نکرده، آغاز می‌کند.

«کار خانگی» کرم‌رضایی در تئاترشهر

رضا کرم‌رضایی تا یکی، دو ماه دیگر نمایشی را با عنوان «کار خانگی» به روی صحنه می‌برد.

این نمایش پس از اجرا در جشنواره تئاترفجر، در تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

علی نصیریان، چهره‌ای ماندگار برای ایران

پنج‌شنبه ۱۹ مهرماه سال جاری همایشی با عنوان چهره‌های ماندگار به همت شبکه چهار سیما برگزار شد و چهره‌های ماندگار عرصه‌های علمی، فرهنگی و... جوایز و لوح سپاس دریافت کردند.

علی نصیریان یکی از چهره‌های ماندگاری بود که در این مراسم جایزه و لوح سپاس گرفت.

او به حق یکی از چهره‌های ماندگار عرصه هنر ایران است.

عباس کیارستمی، نیکی کریمی و تهمینه میلانی در مصر

جشنواره فیلم قاهره از ۱۷ تا ۲۸ آبان ماه سال جاری در مصر برگزار می‌شود.

رئیس هیأت داوران این جشنواره عباس کیارستمی است و تهمینه میلانی و نیکی کریمی در آن حضور دارند.

نمایشهای روی صحنه

«هفت کردار» کار هرمز هدایت، سالن اصلی تئاترشهر.

«حالت چطوره مش رحیم» و «گلدونه خانم» در نمایش همراه کار اسماعیل خلج، سالن سایه تئاترشهر.

«سفر برای آرش» کار کمال‌الدین شفیعی، سالن قشقایی تئاترشهر.

«رند خلوت‌نشین» کار پری صابری، تالار وحدت.

«مهر و آینه‌ها» کار حمید امجد، تالار مولوی.

«وستوران» کار سیروس ابراهیم‌زاده، فرهنگسرای نیاوران.

شهریار بحرانی در مصر

شهریار بحرانی کارگردان خوش‌فکر سینمای ایران که فیلم «مریم مقدس» او با اقبال عمومی مواجه شد، در تدارک ساخت فیلمی در مورد حضرت موسی(ع) است.

این فیلم گویا در کشور مصر جلوی دوربین می‌رود.

اولین جشنواره بزرگ جوانان

اولین جشنواره بزرگ جوانان از ۲۵ مهر تا ۵ آبان ماه در تهران برگزار می‌شود.

این جشنواره شامل فیلم، عکس، نقاشی، موسیقی و... است.

دومین جشنواره بین‌المللی پانتومیم در تهران

دومین جشنواره بین‌المللی پانتومیم از ۱۹ آبان

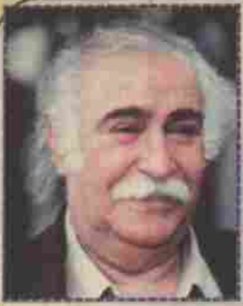

شب دهم ابراهیم آبادی با حسن فتحی

ابراهیم آبادی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «شب دهم» است.

شب دهم را حسن فتحی می‌سازد و از دهم محرم سال جاری از تلویزیون پخش می‌شود.

ماه سال جاری به مدت یک هفته در تهران برگزار می‌شود.

کشورهایی از جمله لهستان، ایتالیا، فرانسه، ژاپن، روسیه، قزاقستان، آذربایجان و... در این جشنواره حضور دارند.

دبیر این جشنواره سهیلا احمدی فرد است.

کانون سینمای آزاد و حمایت از فیلمسازان تجربی

کانون سینمای آزاد از علاقه‌مندان به ساخت فیلم کوتاه دعوت به همکاری کرد.

این کانون از تمام کسانی که سعی در تجربه‌اندوزی در عرصه ساخت فیلم کوتاه دارند، حمایت می‌کند.

سرمایه این کانون را افراد خیر متقبل شده‌اند و از میان علاقه‌مندان عضو می‌پذیرد.

این کانون تولید و تهیه‌کنندگی فیلم کوتاه را انجام می‌دهد و تا به‌حال چهار فیلم کوتاه تولید کرده است.

بنیاد چهره‌های ماندگار ایجاد می‌شود

همزمان با برگزاری همایش چهره‌های ماندگار که به همت شبکه چهار سیما برگزار شد، «بنیاد چهره‌های ماندگار و بانک اطلاعات استادان فرهیخته» کشور نیز آغاز به کار کرد.

محمود اسعدی دبیر همایش چهره‌های ماندگار، هدف از تشکیل بنیاد چهره‌های ماندگار را ارتباط هرچه بهتر با استادان، فرهیختگان و صاحبنظران عرصه‌های اندیشه و هنر دانست و اظهار داشت: با عنایت به استقبال گسترده شخصیت‌ها و سازمانهای مختلف علمی و فرهنگی و هنری کشور و با توجه به نبود مرکز یا سازمان ویژه‌ای که به حمایت از استادان و فرهیختگان کشور بپردازد، طرح تشکیل بنیاد چهره‌های ماندگار در سازمان صدا و سیما تهیه شده است که همزمان با برپایی همایش ۱۹ مهرماه جاری کار خود را آغاز کرد.

دبیر همایش چهره‌های ماندگار همچنین گفت: «مقدمات بانک اطلاعات استادان فرهیخته کشور نیز فراهم شده است که این نهاد می‌تواند با همکاری و همیاری سازمانهایی که به‌نحوی با اندیشمندان کشور مرتبط هستند به جمع‌آوری اطلاعات اقدام کند.»

اسعدی افزود: «در این بانک، تازه‌ترین اطلاعات از آثار مکتوب و شرح حال استادان و صاحبنظران عرصه اندیشه، علم و هنر جمع‌آوری و به‌طور روزآمد دراختیار سازمانها و افراد علاقه‌مند قرار خواهد گرفت.»

اخبار رادیو فرهنگ

ماجرای زرافه‌ها از «کوچه دلگشا»

کوچه دلگشا عنوان برنامه‌ای است که روزهای چهارشنبه از سات ۱۸ به صورت زنده از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه دارای بخشهای متنوع و شادی است که برخی از آنها عبارتند از: طنزآوران کوچه دلگشا، شعر طنز، اخبار طنز و طنز تلفنی با شنونده‌ها.

یک اثر از لارس فون تر

«یک کارگردان یک فیلم» عنوان برنامه‌ای است که به نقد و تحلیل فیلم‌های روز جهان و فیلم‌های کلاسیک تاریخ سینما می‌پردازد.

این برنامه درنظر دارد روز جمعه ۸۰/۸/۴ فیلمی از سینمای دانمارک محصول سال ۲۰۰۱ را با عنوان «رقصنده در تاریکی» ساخته لارس فون‌تریه برنده نخل طلای جشنواره کن ۲۰۰۱ با بازی بیورک را معرفی و نقد و تحلیل کند.

رقصنده در تاریکی داستان زن کارگر بیماری است که به دلیل کاهش توانایی و بیماری، نابینا می‌شود. تنها توان این زن این است که فرزندش که او نیز از همین بیماری رنج می‌برد نجات یابد. اما در این میان...

مهدی شیبانی‌زاده سردبیری، میترا اسدنیا تهیه‌کننده و مریم بنی‌کمالی گویندگی این برنامه را برعهده دارند.

این برنامه روزهای جمعه ساعت ۱۲/۳۰ پخش می‌شود.

■

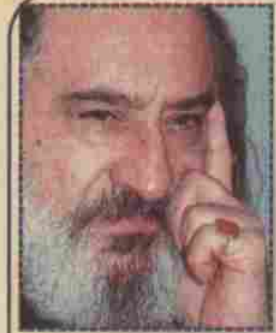

داریوش ارجمند و حضور در عرصه موسیقی

داریوش ارجمند به زودی یک کاست موسیقی را روانه بازار موسیقی می‌کند.

در این کاست، ارجمند اشعاری را دکلمه کرده است.

ارجمند درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» است.

کفشهای جیرجیرک‌دار اکبر عبدی

«اکبر عبدی» در هجدهمین ساخته شاپور قریب با عنوان «کفشهای جیرجیرک‌دار» حضور پیدا خواهد کرد.

این فیلم درقالب سینمای کودک و نوجوان ساخته می‌شود و داریوش اسدزاده دیگر بازیگر این فیلم است.

جمال شورجه و پرونده‌های مجهول

جمال شورجه فیلمساز متعهد و بااخلاق سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای با عنوان «پرونده‌های مجهول» است.

دراین مجموعه عبدالرضا اکبری، رضا ایرانمنش و... ایفای نقش می‌کنند.

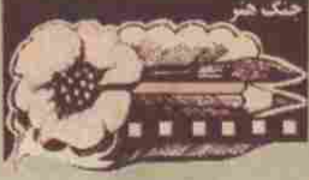

کمی بیشتر از سه یادداشت

مجید شتی

کمی هم از سیاست

این روزها در سطح شهر تهران روی بیل‌بوردها و تراکتهای تبلیغاتی، تصاویر فیلم «موج مرده» اثر توقیف شده ابراهیم حاتمی‌کیا دیده می‌شود و این‌طور که از شواهد امر برمی‌آید، گویا فیلم همین روزها اکران می‌شود.

حتماً به خاطر دارید که تهیه‌کنندگان فیلم، خودشان تصمیم گرفته بودند تا «موج مرده» را اکران نکنند. منتها چه شده که نظرشان عوض شده بر ما مشخص نیست. اما دو نکته که اینجا به ذهنمان می‌رسد، یکی اینکه فیلم بعد از حذفیاتی که برطبق شنیده‌های ما دچارش شده، به چه شکل درآمده و آیا اصلاً در سطحی که قبلاً بوده، هست یا نه و دوم، با توجه به آنچه ما در مورد قصه فیلم شنیده‌ایم، آیا نمایش عمومی فیلم با این قصه در شرایط سیاسی بین‌المللی این روزها به صلاح است؟

این روزها که همه با یک برچسب تروریسم منتظرند تا از ما آتو بگیرند، فیلمی که شخصیت اصلی‌اش با یک قایق پر از مواد منفجره سر خود و بدون دستور به سوی یک ناو آمریکایی می‌رود تا آن را منهدم کند، ناخودآگاه می‌تواند تبدیل به همان «آتو»یی بشود که ذکرش رفت. با این تفاصیل و با توجه به اینکه این فیلم توقیفی بوده و ناگهان آزاد شده، آدم را کمی گیج می‌کند. یعنی ما را که گیج کرد! چون ما اصولاً آدم سیاسی‌ای نیستیم و از این مقوله بی‌پدر و مادر، چیزی سر درنمی‌آوریم. اما تا آنجا که به عقل ناقصمان می‌رسد، حرف می‌زنیم و سؤال مطرح می‌کنیم. شاید جوابی هم گرفتیم!

تلفنچی‌های مطلع!

این‌جور که می‌گویند، قرن بیست و یکم عصر تکنولوژی و سرعت است. و یک چیزهایی هم گویا در مورد دهکده جهانی می‌گویند. این‌طور که ما شنیده‌ایم، علم آنقدر پیشرفت کرده که آدم یک عطسه که بکند، آن طرف دنیا به‌راحتی خبردار می‌شوند. اما یا این چیزهایی که ما شنیده‌ایم، دروغ است و یا جایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، جزء این دنیا که آن‌طرفی‌ها مدام از آن حرف می‌زنند، نیست.

درست یادمان نیست که پیش از این، در مورد اطلاعات غلطی که بعد از تلفن زدن به یک سینما به ما دادند، برایتان گفته‌ایم یا نه. اگر گفته‌ایم که هیچ و اگر نگفته‌ام، همین‌قدر بدانید که ما به یک سینما تلفن زدیم و در مورد فیلمی که روی پرده آن سینما بود، سؤال کردیم. کلی هم با آقای آن‌طرف خط جروبحث کردیم تا قانعمان کرد که فیلم آن سینما، فیلم موردنظر ما نیست. و بعدها که آن فیلم را برداشتند، کاشف به عمل آمد که فیلم، همانی بوده که ما می‌گفتیم و می‌خواستیم. منتها فهمیدن این موضوع حکم نوشداروی بعد از مرگ سهراب را داشت.

اما چیزی که مجبورمان کرده این یادداشت را بنویسیم، اتفاق مشابهی است که دقیقاً در همان سینما رخ داد. تصور کنید که ما با سه - چهار نفر از دوستانمان که به دلایلی از ما دلخور بودند، قرار گذاشتیم تا به این سینمای کذایی برویم تا هم یک فیلم خارجی خوب ببینیم و هم کاری کنیم تا کدورتها از بین برود. به همین منظور به سینما تلفن زدیم و ساعت سانسهای سینما را پرسیدیم. یک آقایی هم بسیار متین و دقیق جوابمان را داد. دردسرتان ندهیم، قرارها گذاشته شد و همه آمدند. اما چشمتان روز بد نبیند، ساعتهای نوشته شده در بالای گیشه چنان با آنچه ما شنیده بودیم، فرق داشت که دیگر آن شب امکان دیدن فیلم به کلی از بین رفت و می‌توانید ما را تجسم کنید که زیر نگاههای غضبناک دوستانمان به داخل سینما رفتیم و از مدیریت سینما علت را جویا شدیم. اما نمی‌توانید تجسم کنید که آنها چقدر راحت با این قضیه برخورد کردند و اصلاً انگار نه انگار که ما را به کل به یک هچل بزرگ انداخته‌اند! آخرش هم گفتند لابد کسی که گوشی تلفن را برداشته، ابله بوده! ولی حقیقت امر اینجاست که ابله ما بودیم که دوبار از یک سوراخ گزیده شدیم. اما خب به شما اطمینان می‌دهیم که این «دو» دیگر «سه» نخواهد داشت!

برخورد نزدیک از نوع چهارم

نمی‌دانیم شما تا چه حد با نظام پخش برنامه‌ها در تلویزیون آشنایی دارید. اما همین‌قدر می‌گوییم که جداول بسیار دقیقی در پخش وجود دارد که زمان شروع و پایان هر برنامه و مدت زمان دقیق آن کاملاً در آنها مشخص شده است.

از این حرفها که بگذریم، باید بگوییم، مسابقات ورزشی رسمی هم زمان شروع دقیق و مشخصی دارند که اگر قرار باشد به‌طور مستقیم از تلویزیون پخش شوند، این زمان به تلویزیون اطلاع داده می‌شود. حالا تجسم کنید، یک مجموعه موفق و مورد علاقه عموم مثل «زیر آسمان شهر» را که درحال پخش است. در میانه‌اش هم طبق معمول ۵-۴ دقیقه آگهی یا همان پیامهای بازرگانی پخش می‌شود و ناگهان کمی مانده به آخر مجموعه، تصویر زیبای مجری محترم برنامه‌ها به جای مجموعه قطع شده، روی آنتن می‌رود و این آقای مجری با یک لبخند می‌گوید که چون فلان مسابقه شروع شده و باید به‌طور مستقیم هم پخش شود، پس لطفاً برای تماشای بقیه مجموعه، یکی - دو ساعتی صبر کنید تا آن مسابقه تمام شود. بعدش هم با همان لبخند از صفحه تلویزیون محو می‌شود و چند میلیون بیننده «زیر آسمان شهر» همین‌طور وامی‌روند و انگار هیچ‌کس نیست از این آقایان بپرسد، آخر مگر شما زمان شروع مسابقه را نمی‌دانید؟ مگر شما مدت زمان مجموعه درحال پخشتان را نمی‌دانید؟ پس چرا طوری برنامه‌ریزی نمی‌کنید که از این مسائل پیش نیاید؟

البته ما این را پرسیدیم، ولی خب مثل خیلی سؤالهای دیگر اصلاً منتظر جواب نیستیم. به قول حضرت حافظ،

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
دربند آن مباش که نشنید یا شنید

،عصر، عصر تکنولوژی است

این قضیه‌ای که الان می‌خواهیم درباره‌اش صحبت کنیم، مثل موضوع یادداشت قبلی به تکنولوژی و این چیزها برمی‌گردد و برحسب اتفاق مثل آن یادداشت درباره یک مسابقه مستقیم است. و اما بشنوید از ماجرا.

اگر فقط کمی عرق ملی و کمی بیشتر علاقه به فوتبال در خونتان باشد، حتماً جمعه ۲۰ مهرماه پای گیرنده‌هایتان نشسته‌اید تا مسابقه حساس ایران و عراق را تماشا کنید. البته بازیکنان تیم ما از آنجا که نمی‌خواهند به هیچ‌وجه روح مردم ایران از هیجان خالی باشد، طوری بازی می‌کنند که آدم زخم معده می‌گیرد.

حالا چنین وضعیتی را وصل کنید به

شروع بازی و پخش مستقیم آن از تلویزیون که در همان اول کار ناگهان تصویر ثابت شد و بعد از چند لحظه مکث، به جای بازی فوتبال ایران و عراق، تصاویر موتورسواری و قایقرانی و غیره به روی آنتن رفت و چند میلیون بیننده احتمالاً به مرز سکته رسیدند که الان در داخل زمین چه خبر است و چرا ایراد کار برطرف نمی‌شود؟

البته این ایرادها در همه جای دنیا پیش می‌آید، ولی آیا گروههای ضبط برنامه، آنقدر برای شرایط بحرانی آماده نیستند تا یک قطعی برق ساده چیزی حدود پنج دقیقه برنامه را متوقف نکند؟ البته خدا رحم کرد که در آن پنج دقیقه ایران گل نخورد وگرنه مردم گناه را به گردن تلویزیون می‌انداختند و آن‌وقت بیا و درستش کن!

استفاده تبلیغاتی از همه چیز

مدتی است که اوضاع مملکت به‌گونه‌ای شده که هرازچندگاهی بعضی افراد به دلایل ارائه دیدگاههایشان به دردسر می‌افتند. دستگیر می‌شوند و احیاناً به زندان می‌افتند. اما از قضای روزگار، این محبوس شدن انگار نتیجه عکس دارد و محبوبیت این افراد بعد از زندانی شدن بیشتر می‌شود.

دلیل این امر به نظر ما شکاف بین مردم و قوه قضاییه و اختلاف نظر بین آنهاست. اما موضوع مورد بحث ما در مورد اتفاق مشابهی است که در تلویزیون راجع به پخش تیزر تبلیغاتی فیلم‌های سینمایی رخ می‌دهد.

دیگر بحث تلویزیون و شانه خالی کردنش از زیر بار پخش تبلیغ فیلم‌ها آنقدر تکراری شده که اثرش را به کل از دست داده است. اما چیزی که وادارمان می‌کند بنویسیم، همان شکاف و اختلاف‌نظری است که این بار بین مردم و تصمیم‌گیرندگان صدا و سیما ایجاد شده. حتماً می‌دانید که تلویزیون به دلایلی نظیر مبتذل بودن فیلم و خالی بودنش از بار فرهنگی و غیره از پخش تیزر سر باز می‌زند. اما وقتی به تبلیغ‌های خیابانی و یا مطبوعاتی فیلم‌ها نگاه می‌کنیم، متوجه جمله‌هایی می‌شویم. مثل «تبلیغ این فیلم در تلویزیون ممنوع شده». و به راحتی می‌شود فهمید که این جمله الان کاربرد تبلیغی دارد، چرا که مردم به هیچ‌وجه نظرات مسوولان تلویزیون را در مورد مبتذل و غیرفرهنگی بودن یک فیلم قبول ندارند و لذا مخالفت تلویزیون با پخش تیزر یک فیلم این امر را برایشان مشتبه می‌کند که حتماً این فیلم، فیلم به‌درد بخوری است - که در خیلی موارد این‌طور نیست - باید قبول کرد که باعث تأسف است که تصمیم‌گیرندگان چنین سیستم معظمی تا این حد از مردم دور باشند. یک وظیفه تلویزیون، آموزش‌دهی است و این امر مقدور نمی‌شود مگر اینکه مردم به این رسانه اعتماد کنند. اعتمادی که فعلاً وجود ندارد. ولی امیدواریم به وجود بیاید. به وجود آمدنش هم هیچ راهی ندارد. مگر اینکه آقایان روش کارشان را - لااقل کمی - عوض کنند.

والسلام. ■

چند نکته، یک اشاره!

مینا ضرابی

● تاکنون به این نکته توجه کرده‌اید که عمر بازیگری در کشور ما چقدر کوتاه است! حال آنکه در تمامی نقاط دنیا، بازیگران در دهه‌های پایانی عمر خود، محبوب‌تر و مورد توجه بیشتر هستند و در ۷۰ تا ۸۰ سالگی، جوایز مختلف جشنواره‌ها را برای برترین فیلم‌ها از آن خود می‌کنند! اما در اینجا...

بازیگران با هر پیشینه‌ای، همین که به سن ۴۰ تا ۵۰ می‌رسند، از سینما اوت می‌شوند! مگر تعداد معدودی! راستی چرا هنرپیشه‌ها در سینمای ما این‌قدر زود فراموش می‌شوند؟!

● مدتی است در سینما و تلویزیون، حضور بازیگران جوان و گاه نابازیگران، «چشم رنگی» یک جورایی خودنمایی می‌کند! بعضی از بازیگران جوان هم برای عقب نماندن از این امتیاز، متوسل به لنزهای رنگی می‌شوند! مثل اینکه فعلاً بخت و اقبال ستاره شدن با آنهایی است که دیدگانی به رنگ آسمان، چمنزارها و ابرهای خاکستری پاییز دارند! چون آنچه مسلم است یکی از اصول جذب مخاطب در آثار عشق‌زده سینما، وجود هزاران کلوزآپ است!

● تازگی‌ها... تازگی‌ها که نه! شاید چند سالی است استفاده از صدای «علیرضا افتخاری» در لابه‌لای فیلم‌ها و سریالها باب شده و برای خلق یک فضای احساسی، قطعه‌ای از آثار وی پخش می‌شود! البته نوای علیرضا افتخاری از نظر این حقیر، هنوز نتوانسته مشابهی بیابد و در بی‌بدیل بودن لحن وی شکی نیست اما این دلیل نمی‌شود که در هر جایی و در هر سبکی از طنز گرفته تا مضمونهای عاشقانه و غیره برای جلب‌نظر مخاطب، آثار باارزش هنری جنبه تبلیغی به خود بگیرد!

● در یکی از برنامه‌های شب بخیر تهران، دو هنرمند عرصه موسیقی یکی آهنگساز و دیگری خواننده، میهمانان این برنامه بودند. این دو با کاری که ارائه دادند، درواقع موسیقی را از بن و ریشه زیرسؤال بردند!

همان‌طور که می‌دانید، دوبیتی‌های باباطاهر از آثار ارزشمند ادبیات ماست و شاید هیچ موسیقی‌ای جز ترکیبات سازهای اصیل و عارفانه نمی‌تواند انگ این ابیات باشد. اما این خواننده و البته آهنگساز محترم، چند بیت معروف این شاعر دلسوخته همدانی را خارج از لفظ خاص آن در قالب پاپ بر ملودیهای کلاسیک نشانده و از آن قطعه‌ای پدید آورده بودند نه درخور و شأن موسیقی کشورمان! البته تنوع و خلاقیت در موسیقی را منکر نیستیم اما نه به هر بهایی!

● درباره تسلط و لزوم آگاهی بر زمان، نزد گویندگان رادیو و تلویزیون، قبلاً نقل و قولهایی داشته‌ایم، اما هنوز درمیان مجریان به‌وفور شاهد تاشیگری و تپق‌زدنها و عدم اشراف برخی از آنها بر مطالب ارائه شده مرتبط با متون برنامه‌های مختلف هستیم که عدم آموزشهای صحیح، دقت در انتخاب گوینده برای اجرای هر برنامه، می‌تواند از جمله علل آن باشد. لیکن در بخش اخبار شبکه‌ها، مرتضی حیدری گوینده خبر و مجری تحلیل‌های شبانه شبکه دوم سیما از جمله گویندگانی است که با صراحت در بیان، مطلع بودن از مسائل روز کشور و جهان با میهمانان و کارشناسان به مباحثه می‌پردازد و متبحرانه رشته کلام را به دست می‌گیرد و با استعانت از این آگاهی‌ها با طرح سؤالات به‌موقع و تسلط بر ارائه نظریات وارده به این تحلیل‌ها شکل مفیدی می‌بخشد.

لازم به یادآوری است، تحلیل بعد از خبر شبکه دوم از بخشهای مفیدی است که به مسائل و موضوعات گوناگون سیاسی، فرهنگی و هنری و اقتصادی می‌پردازد و آن را به بوته نقد می‌کشد!

● فرصتی پیش آمد تا سفری به چند شهر مرزی و محروم کشور داشته باشم. در یکی از این شهرها که فقدان امکانات آموزشی و عدم دسترسی جوانان به انواع سرگرمیها و سایر اقلام فرهنگی، بیش از هر چیز دیگری به چشم می‌خورد. با چند تن از این جوانان صحبت می‌کردم که تعدادی مشتاق بودند بدانند در تهران چه نشریاتی برای کسب اطلاعات هنری اعم از موسیقی و سینما وجود دارد - نام خیلی از نشریات تخصصی اصلاً به گوششان نخورده بود! - یکی از این جوانان با لحن مزاح‌گونه‌ای می‌گفت. در اینجا خیلی‌ها تصور می‌کنند هنوز در سینما دوره دوره جمشید آریا است، چون فیلم‌های قدیمی این هنرپیشه را گه‌گداری در سینمای زهوار دررفته این شهر، به نمایش می‌گذارند و به عشق دیدن این فیلم‌های اکشن یا به قولی بزن، بزن پول جمع می‌کنند و می‌روند سینما!

جالب اینکه در مغازه‌های این شهر، انواع چیپس، پفک و آدامسهای خارجی یافت می‌شد، ولی از صدور مکتوبات فرهنگی خبری نبود! آیا نشر و تکثیر مکتوبات فرهنگی و هنری و فراهم کردن زمینه‌های تأمین امکانات، مختص به اقلیت‌های پایتخت‌نشین و شهرهای بزرگ است؟!

● یکی از بازیگران تلویزیون درجایی گفته بود، اینکه سریالها اغلب مورد توجه مخاطبان قرار نمی‌گیرد و بر احساسات درونی آنها تأثیر نمی‌گذارد به جهت کمبود وقتی است که عوامل برای ضبط این مجموعه‌ها با آن دست به گریبانند و در مقابل تعجیلی که شبکه‌ها برای تحویل کار دارند!! ولی ما فکر می‌کنیم این‌جوری منطقی‌تر است که اگر از آب بستن بر دقایق و ماندگاری بیشتر آن بر روی آنتن‌ها بکاهند، می‌شود این اوقات را صرف پرداختن به شخصیت‌ها کرد و برای آنها شناسنامه صادر نمود تا فقط بر احساسات سطحی تماشاگر تأثیر نگذارند!

گاهی آنقدر گفتگوهای دونفره در یک صحنه طولانی می‌شود که گویا تصویربردار، دوربین را به حال خود رها کرده و رفته دنبال کار خودش، علی‌رغم آنکه دیالوگها دائماً حول محور تعارفات و توجیهات شخصی و احساسی می‌گردد، نه برای تشخیص هویت آدمهای داستان!

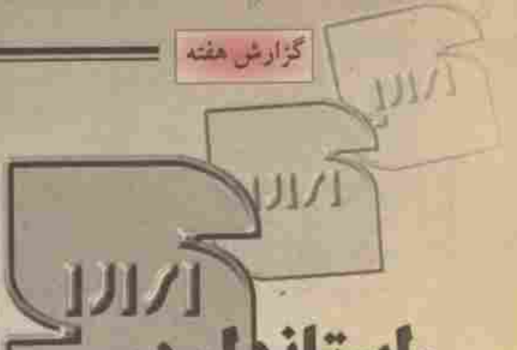

«استاندارد» نشانی ملی، اما فراموش شده!

گزارش: سیداحمد شهابی

عکس: مجید شادمان‌نژاد

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

یک انتخاب و یک دنیا حرف!

به خاطر بیاورید، هنگامی که می‌خواهید برای منزل خود یک وسیله برقی بخرید، چه می‌کنید؟!

ابتدا محلی را انتخاب می‌کنید که بورس کالای مورد نظر باشد و بعداز داخل شدن به یک فروشگاه، مارک دلخواه خود را از فروشنده تقاضا می‌کنید. و بعد از شنیدن پاسخ مثبت فروشنده قیمت و میزان تخفیف کالای مورد نظر از سئوال‌های بعدی است.

اما دلیل انتخاب این مارک چیست؟ قیمت مناسب، خدمات پس از فروش، شناخته شده بودن کالا، کارکرد مناسب یا استاندارد بودنش!

با توجه به اینکه در هفته گذشته بحث استاندارد در رأس اخبار کشور ما قرار داشت در این گزارش سعی شده است تا عوامل تعیین کننده در یک انتخاب، دلایل استقبال مردم از کالاهای خارجی و اهمیت استاندارد مورد بررسی قرار گیرد.

به نظر شما چه عاملی در این میان تعیین‌کننده است؟ مصرف کننده، عوامل تولیدی یا عوامل نظارتی؟!

پس از فروش پس گرفته نمی‌شود!

برای دریافتن انگیزه این حرکت، ابتدا لازم است شناختی نسبت به خریداران، یعنی مهمترین عوامل تعیین کننده بازار داشته باشیم.

خیل خریداران کالاها در کشور ما به سه گروه عمده تقسیم می‌شوند. گروهی که قدرت خرید کالاهای خارجی را ندارند و به‌اجبار کالاهای ساخت داخل را مصرف می‌کنند. این افراد نمی‌توانند هیچ تأثیری در بازار داشته باشند. زیرا به محض دستیابی به یک منبع مالی مناسب، تولیدات خارجی نخستین گزینه آنها خواهد بود.

گروه بعدی کسانی هستند که با بررسی و تفکر، کالاهای ساخت خارج از کشور را خرید می‌کنند. این عده پس از مدتها تأکید بر خرید کالاهای داخلی، متأسفانه به این نتیجه رسیده‌اند که کالاهای خارجی دردسر کمتری برای آنها دارد و با وجود قیمت بالا بر خرید آنها تأکید دارند. اما گروه سوم کسانی هستند که بدون هیچ آزمایش و خطایی کالاهای تولیدی داخل را قبول ندارند. آنها چون از قدرت خرید خوبی برخوردارند ضمن توجه به آگهی‌های بازرگانی [ماهواره‌ای!] لوکس‌ترین جدیدترین و شاید گرانترین وسیله را انتخاب کرده و خیال خود را راحت می‌کنند.

ولی نکته جالب اینجا است که هرسه گروه معتقدند اگر کالایی در داخل کشور تولید شود که از درجه اعتبار و کارکرد مناسب برخوردار باشد، در خرید آن تعلل نمی‌کنند. آنها می‌گویند: «سازندگان وطنی بیشتر به کمیت در بازار فروش نگاه می‌کنند و در این میان بر خدمات پس از فروش هیچ نظارتی ندارند. این تولیدکنندگان به محض سپردن کالا به مشتری از خود سلب مسوولیت کرده و یا خدمات پس از فروش را با قیمتی عرضه می‌کنند که خریداران را از کرده خود پشیمان کرده و در قبال هر اعتراضی می‌گویند: می‌خواستید قبل از خرید دقت کنید، جنس فروخته شده پس گرفته نمی‌شود!!

اما مگر می‌شود یک کالای برقی را که با هزاران قطعه مختلف تولید شده است هنگام خرید، امتحان و از سالم بودن تمام قطعاتش اطمینان حاصل کرد؟

اصلاً چه دلیلی دارد که شخصی کالایی را انتخاب کند، پول آن را بپردازد و بعد از مدتی از این خرید به صرفه پشیمان شود!»

آنها منطقی می‌گویند و معتقدند، تا وقتی که تولیدکنندگان شعار پس نگرفتن بعد از فروش را می‌دهند و نسبت به تولیدات خود اطمینان ندارند، نباید از ما انتظار اعتماد داشته باشند.

بازارهایی شرمنده از کالاهای بدلی!

اما در یافتن این موضوع که مردم، حتی اگر کالای خارجی هم خرید کنند، مشکلشان حل نمی‌شود خود نکته‌ای است قابل تأمل، زیرا فروشگاهها مملو از کالاهای بدلی است و یافتن هر کالایی در این شلوغی لازمه‌اش کارشناس بودن در تمام امور است.

> **گروهی از مردم، پس از مدتها تأکید بر خرید کالاهای وطنی، متأسفانه به این نتیجه رسیده‌اند که کالاهای خارجی دردسر کمتری برای آنها دارد**

فروشندگان کالاها در این‌باره می‌گویند: کالاهای ساخت چین و بازار مشترک تقریباً تمام بازارهای ایران را احاطه کرده است و به محض شناخته شدن یک کالا در بازار، مدتی نمی‌گذرد که کالاهای مشابه (بدلی) با یک‌سوم قیمت به بازار سرازیر می‌شود.

و استقبال خریداران از این کالاهای ارزان قیمت (اما بی‌کیفیت) ما را هم مجبور به خرید انبوه آنها می‌کند و این کار ضمن کاهش کیفیت کالاهای موجود در بازارهای ایران، ضریب امنیت کالا را نیز پایین می‌آورد.»

این فروشندگان در ارتباط با اینکه چرا از کالاهای ساخت ایران استقبال نمی‌شود، می‌گویند: «کالاهای وطنی! با چند مشکل روبرو هستند. ابتدا اینکه بعضی از آنها به دلیل ممنوعیت ورود کالاهای مشابه خارجی (به اصطلاح طرح حمایت از کالاهای داخلی) از نعمت رقابت محروم شده‌اند و وقتی رقابتی در کار نباشد، کیفیت کالا هم معنی پیدا نمی‌کند.

دیگر اینکه یکی از مسائل مهم در افزایش کیفیت کالا، استاندارد است. ولی بیشتر تولیدکنندگان به دلیل هزینه بالای اعطای علامت استاندارد (۵ تا ۱۰۰ میلیون ریال) از این کار منصرف می‌شوند و این کار باعث می‌شود تا کالا، بدون هیچ نظارتی وارد بازار شود و به دست مصرف کننده برسد. البته در بعضی موارد کالاهای استاندارد شده هم کیفیت لازم را ندارند و این نظارت نه چندان دقیق، جز بی‌اعتمادی حاصلی برای خریداران ندارد.

استانداردی که پیر شده است

این درحالی است که بسیاری معتقدند، استانداردی که از ۷۶ سال پیش (سال ۱۳۰۴) در ایران پایه‌گذاری

مدیرکل اداره استاندارد و تحقیقات صنعتی استان تهران: اگر تولیدکنندگان، مقررات را رعایت نکنند، ما به عنوان حافظ منافع مردم وارد عمل خواهیم شد و آنان را ملزم به رعایت حدود استاندارد می کنیم.

شد. امروز حرف زیادی برای گفتن ندارد.

درواقع قانون استاندارد برای نخستین بار به‌طور رسمی در سال ۱۳۳۹ تدوین شد و این مؤسسه در ابتدا وظیفه نظارت بر صادرات خشکبار و کنترل مصنوعات گرانبها (طلا، نقره و غیره) را برعهده داشت. اما پس از پشت سر گذاشتن سالها، این نشانه ملی روز به روز قدرت اثرگذاری خود را از دست داد. تا اینکه امروز بسیاری از مصرف کنندگان، شاید حتی در انتخاب وسایل برقی و گازسوز و یا حتی مواد غذایی نیز توجهی به این نشانه ملی نمی کنند و با وجود اینگونه نگرش‌ها است که در کشور ما، حتی بعضی‌ها حاضر نیستند، بعداز سه سال گواهینامه استاندارد خود را تجدید کنند.

و باید گفت، این نبود آگاهی مدیران و کوتاهی کارشناسان است که بین صنعت و تجارت کشور ما با معیارهای بین‌المللی و جهانی فاصله فاحشی ایجاد خواهد کرد. درحالی که حتی اگر بخواهیم به بحث استانداردهای اجباری نیز تکیه کنیم درواقع تا هنگامی که کارشناسان مؤسسه استاندارد از حقوقی کمتر از میزان ضرر یک شرکت برای نابود کردن محصولات غیر استاندارد برخوردار باشند، خطر رشوه‌گیری و رشوه‌دهی، سلامت جامعه را نیز تهدید خواهد کرد. و این روال است که باعث می‌شود تا بعضی از شرکت‌ها با استفاده از نبود آگاهی بسیاری از مردم به سوی استانداردهای سری ایزو ۹۰۰۰ و آنهم تنها با هدف تبلیغات رو بیاورند.

درحالی که گواهینامه‌های سری ایزو ۹۰۰۰ تنها مربوط به مدیریت کیفیت تولید است و استانداردهای ایزو ۱۴۰۰۰ در مورد جلوگیری از آلودگی محیط زیست صادر می‌شود و ارتباطی با کیفیت نهایی محصول ندارد.

همچنین استانداردهای ایزو اعتبار بین‌المللی ندارد و درج عبارت بین‌المللی روی بسته‌بندیهای محصول و یا استفاده از این واژه در تبلیغات نادرست است و مؤسسه بین‌المللی استاندارد نیز که (با ۱۳۵ عضو) از سوءاستفاده از این گواهینامه‌های استاندارد اعلام نگرانی کرده و نسبت به آن هشدار داده است.

ولی متأسفانه می‌بینیم که این نشانه‌ها کماکان در آگهی‌های بازرگانی از طریق رسانه‌های همگانی به عنوان اعتبار بین‌المللی و اعتبار برای تولید برتر مورد استفاده قرار می گیرد.

این درحالی است که هفته‌های گذشته خبری شنیدیم که امید ما را برای افزایش اعتبار استاندارد ایران به عنوان یک نشانه ملی افزایش داد و مسوولان امر نوید دادند با این طرح...

نشانه ملی ایران خواهد درخشید

و آقای محمدرضا ممدوحی مدیرکل اداره استاندارد و تحقیقات صنعتی تهران در این‌باره می گوید:

«درحال حاضر برای اینکه تولیدات داخلی ملزم به رعایت کیفیت مطلوب شوند، بحث استاندارد اجباری گسترده‌تر شده است و با این طرح اگر تولیدکنندگان مقررات را رعایت نکنند، ما به عنوان حافظ منافع مردم وارد عمل خواهیم شد و آنان را ملزم به رعایت حدود استاندارد می کنیم.

تولیدات داخلی باید خود علائم مشخصه داشته باشند، ما می‌دانیم که مردم در منازل خود آزمایشگاه ندارند که کیفیت‌ها را بیازمایند. بنابراین کالاها باید با نشان استاندارد عرضه شوند تا مردم با خیال راحت قادر به استفاده از آنها باشند.»

او ادامه می‌دهد: «درحال حاضر مؤسسه استاندارد هم در بخش تولید و هم در بخش عرضه کالا تحولی بزرگ ایجاد کرده و از امسال هم بحث بازار را با تأکید بیشتری پیگیری خواهیم کرد. و به مردم قول می‌دهیم که بازار را با تکیه بر کمک و یاری آنان از کالاهای غیراستاندارد پاکسازی خواهیم کرد.»

آقای ممدوحی با تأکید دوباره بر همکاری مردمی می گوید:

«اگر دستگاه‌های نظارتی بر کمک‌ها و اطلاعات مردمی تکیه نداشته باشند، به تنهایی توان اجرایی نخواهند داشت. ما همین‌جا از مردم می خواهیم هرجا که حقشان ضایع می‌شود، موارد را به سرعت به مؤسسه استاندارد منعکس کنند تا ما به عنوان ناظران عمومی وارد عمل شویم.»

مدیرکل اداره استاندارد و تحقیقات صنعتی تهران در پایان می‌افزاید: «ما از مردم انتظار داریم تا ضمن اعتماد به دستگاه‌های اجرایی، جرأت دفاع از حقوق خود را داشته باشند. زیرا تنها از این راه است که می‌توان سلامت و بهداشت را به بازارهای ایران بازگرداند.»

امیدی که دوباره زنده می‌شود

و وقتی می‌شنویم، مقام ریاست جمهوری (در آستانهٔ روز جهانی استاندارد) می‌گوید:

«برای آن که در عرصه رقابت بتوانیم روی پای خود بایستیم باید کالاها و خدماتی تولید کنیم که دارای کیفیت و قیمت مناسب و مطلوب بیشتر باشند... افزایش صادرات با بخشنامه، توهم و خیال حاصل نمی‌شود. باید زمینه‌های آن را فراهم و کالاهایی تولید کرد که در دنیا، قابل رقابت حتی برتر از سایر کشورها باشد.»

امیدوار می‌شویم مؤسسه استاندارد که تاکنون به وضع قوانین و مقررات دست و پاگیر صادرات کشور متهم می‌شده دچار تحول شود و بتواند برای شناساندن خود از دوران کودکی و دبستان تا پایان دوره‌های دانشگاهی به عنوان یک نیاز مبرم اقدام کند تا شاید مردم ما هم به حقوق خود آشنا شوند و برای احقاق آن پا به میدان بگذارند. ■

قابل توجه وزیر محترم آموزش و پرورش

هفته گذشته باخبر شدیم، در پی انتشار گزارش «معلم‌ها، سربازان خانه سیاه شطرنج‌اند» و بازگویی گلایه‌های معلم مقطع ابتدایی اسدآباد همدان (غلامرضا شاکری) همکاران سخت‌کوش اداره کل تعاون و تأمین اجتماعی فرهنگیان (زیرمجموعه بخش بیمه و درمان وزارت آموزش و پرورش) گزارش جامعی از رنج‌نامه این معلم پرتوان برای مقام عالی این وزارتخانه تهیه و ارسال کرده‌اند تا پس از صدور دستور ایشان، برای مساعدت به این معلم رنج کشیده اقدام شود. و همچنین ثابت شود با این اقدامات انسان‌دوستانه، معلم‌ها هیچگاه فراموش نمی‌شوند.

قدردان زحمات این عزیزان هستیم

یک هفته حادثه

جوانی که از زنان راننده سرقت می‌کرد

به گزارش خبرنگاران، مأموران آگاهی تهران هنگام گشت‌زنی در خیابانها به سرنشین یک دستگاه خودرو ظنین شده و او را دستگیر کردند. در بازجویی از متهم و بررسی سوابق او مشخص شد که وی «محسن - م» نام دارد و از سارقان سابقه‌دار و حرفه‌ای معروف است. او با کمین در مقابل مجتمع‌های مسکونی، هنگامی که رانندگان خودروها برای بستن در پارکینگ از ماشین پیاده می‌شدند - که اکثرشان بانوان بودند - از فرصت استفاده می‌کرد و خودرو را به سرقت می‌برد.

بنابراین گزارش، زن مالباخته‌ای که روز گذشته برای تسلیم شکایت خود به دادگاه آمده بود، خطاب به قاضی دادگاه گفت: «در تیرماه سال جاری پس از آنکه مقادیری پول از بانک دریافت کردم، راهی منزل شدم. هنوز چند دقیقه از زمان حضورم در خانه نگذشته بود که زنگ در به صدا درآمد و همان‌طور که پولها در دستم بود، مقابل در رفتم و وقتی در را باز کردم «محسن - م» پولها را از دستم قاپید و گریخت.»

با ثبت این شکایت از سوی دادگاه و اعتراف متهم به بزه ارتکابی، این پرونده به مأموران دایره ۳ آگاهی تهران تحویل داده شد تا درخصوص دیگر موارد اتهامی، تحقیقات لازم صورت پذیرد.

جام جم - ۲۶ مهر

گوش رئیس بانک ملت را بریدند!

به گزارش خبرنگاران، هفته گذشته دو مرد جوان که حدوداً ۲۵ ساله بودند با وارد شدن به یکی از شعب بانک ملت «سعادت‌آباد» و تهدید مشتریان با اسلحه کلت کمری، اقدام به سرقت مسلحانه حدود پنج میلیون تومان وجه نقد و تراول چک کردند.

یکی از شاهدان عینی در این باره اظهار داشت: «این دو نفر ظاهر مرتبی داشتند و زمانی که وارد بانک شدند، اعلام کردند کسی حق هیچ‌گونه سروصدایی را ندارد. همان موقع بود که اقدام به شلیک دو گلوله نیز کردند که خوشبختانه کسی آسیب ندید. آن دو سپس به طرف رئیس بانک رفته و او را از ناحیه گوش با چاقویی که در دست داشتند، زخمی کرده و سپس توانستند مقدار قابل توجهی پول و تراول چک را به سرقت ببرند و به وسیله یک خودروی پراید که قبلاً از یک آژانس کرایه به سرقت برده بودند، از محل متواری شوند.

بنابه این گزارش پرونده این سرقت در دایره یکم اداره آگاهی تشکیل و اکیپ ویژه‌ای از کارآگاهان مأموریت یافتند تا درخصوص این پرونده تحقیقات اولیه را برای دستگیری سارقان انجام دهند.

آفرینش - ۲۴ مهر

راز ارابه مرگ فاش می‌شود؟

ماجرای جنایت در پژوی «آر - دی» که در آن جوان ۲۰ ساله‌ای قربانی توطئه شومی شده است، با به دست آمدن ردپایی از یک دختر و پسر جوان وارد مرحله تازه‌ای شد.

این جنایت هفته گذشته زمانی فاش شد که ساکنان خیابان نوزدهم کوی نصر، پیکر بی‌جان و خون‌آلود جوانی را پشت فرمان خودروی پژوی «آر - دی» دیدند. دقایقی بعد اکیپی از مأموران کلانتری ۱۳۷ تهران خود را به ارابه مرگ رساندند و با جسد جوانی به نام «هومن اوسط تبار» روبرو شدند. در تحقیقات اولیه با مدارکی که از داخل خودرو به‌دست آوردند، دریافتند قربانی راننده آژانس گلها در خیابان کاج تهران است که از ساعت ۲۲ شامگاه پنج‌شنبه برای صرف غذا از آژانس خارج شده و دیگر بازنگشته است. بدین ترتیب پرونده این جنایت برای بررسیهای تخصصی در دستور کار مأموران دایره ۱۰ اداره آگاهی تهران قرار گرفت.

در این تجسس‌ها، کارآگاهان جنایی به اختلاف دوساله «هومن» با پسری به نام «رضا» پی بردند و ردپای دختر جوانی را به نام «سارا» به دست آوردند. براثر این اختلاف که به‌خاطر علاقه مشترک دو پسر جوان به «سارا» به‌وجود آمده بود، در سال ۷۸ «رضا» با قربانی درگیری شدیدی داشت، تا جایی که «هومن» با وارد آوردن یک ضربه چاقو به گردن او، وی را به شدت زخمی کرده بود.

درحال حاضر «سارا» برای به دست آمدن سرنخی از جنایت در ارابه مرگ، تحت بازجویی‌های پلیسی قرار گرفته است و کارآگاهان تلاش گسترده‌ای را آغاز کرده‌اند تا پرده از راز قتل راننده جوان آژانس بردارند.

ایران - ۲۲ مهر

عروس و داماد ۹۳ ساله پای سفره عقد

یک پیرزن و پیرمرد ۹۳ ساله در مشهد با یکدیگر ازدواج و زندگی زناشویی را آغاز کردند. این داماد ۹۳ ساله که «غلامرضا پاکزاد» نام دارد و بازنشسته ارتش است، با عروس خانم ۹۲ ساله‌ای به‌نام «ربابه صالحی» زندگی نوین زناشویی را آغاز کرده است. این تازه داماد دارای هشت فرزند و ۲۰۰ نوه و نبیره و نتیجه است و عروس خانم هم سه فرزند و ۴۰ نوه و نبیره و نتیجه دارد.

گفتنی است پس از پایان مراسم عروسی از سوی فرزندان و خانواده‌های این دو زوج خوشبخت، هدایایی تهیه و به آنان تقدیم شد.

جام جم - ۲۲ مهر

جسد نوزادی در سطل زباله پیدا شد!

یک زن اوکراینی مقیم اسپانیا، نوزاد تازه متولد شده خود را با قیچی زخمی کرد و سپس او را که غرق در خون بود، به سطل زباله انداخت!

این حادثه در شهر «مالاگای» اسپانیا به وقوع پیوست و فردی که شاهد وقوع این حادثه بود، با سروصدا اهالی محل را خبر کرد و مردم مادر جوان این نوزاد و زن دیگری را که همراه وی بود، دستگیر و به پلیس تحویل دادند.

درحال حاضر مادر قاتل که نوزادی را در خیابان به دنیا آورده بود در بیمارستان بستری است.

روزنامه اطلاعات - ۲۶ مهر

قتل یک بازیگر افغانی در جهان سینما

هفته گذشته «ناتالی پاول» سرمایه‌گذار فیلم «رقصنده آتش» که بازیگر اصلی آن «جاوید واسل» بازیگر افغانی بود، به خانه «جاوید» رفت و از بالا رفتن هزینه تهیه فیلم شکوه سر داد «جاوید» هرچه استدلال کرد که تهیه فیلم از این کم‌هزینه‌تر نمی‌شود، به گوش «ناتالی» نرفت که نرفت. نتیجه این بحث و گفتگو آن شد که ناتالی آمریکایی «جاوید واسل» افغانی را درجا به قتل رساند.

پس از مدتی پلیس «پاول» را دستگیر کرد. این قتل در منزل مسکونی «جاوید واسل» در نیویورک رخ داده است.

توسعه - ۲۵ مهر

گلوله‌ای که عروسی را به عزا تبدیل کرد

مرد جوانی که در یک مجلس عروسی به نشانه شادی تیراندازی کرده بود موجب قتل یک میهمان شد.

هفته گذشته در یکی از روستاهای لارستان «شیراز» مجلس عروسی برپا بود و میهمانان سرگرم شادی و سرور بودند. در همین هنگام یکی از آنها بنابه یک رسم قدیمی و به نشانه شادی با اسلحه شکاری که دراختیار داشت، اقدام به تیراندازی کرد، اما گلوله شلیک شده ناگهان به بدن یکی از میهمانان به نام «محمد - ب» برخورد کرد و در نتیجه این مرد دردم کشته شد.

درپی این حادثه تلخ، مجلس عروسی به عزا تبدیل گردید. فرد خاطی از سوی مأموران دستگیر شد. نیروی انتظامی شیراز متهم این پرونده را تحویل مقامات قضایی داده و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

صدای عدالت - ۲۵ مهر

مؤسسه ترمیم موی

شماره ثبت ۱۲۲۲۱

گلهای تهران

مبتکر و خلاق با ۸ نوع تکنیک مدرن و استثنائی
تحولی نو، حرکتی دوباره در ترمیم و زیباسازی مو

ما در عمل ثابت می‌کنیم

نتیجه سالها تحقیق و تجربه

وسواس ما در ترمیم و زیبائی موی شما بیش از خود شماست

حتی تعطیلات

۹ صبح تا ۸ شب

۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ ❊❊❊❊ ۷۵۶۴۱۷۳

نقد و اقساط

باوقت قبلی

نشانی: نظام آباد جنوبی، بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین، شماره ۵۳۱، طبقه ۳، واحد ۳۵

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

دختر عزیز و خوبم

هلیا پرتوی

موفقیت شما را در کلاس دوم ابتدائی در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ که با تلاش و پشتکار خود در دبستان دهقان منطقه هفت که به این موفقیت دست یافته‌ای، تبریک گفته و موفقیت‌های بیشتری را در سالهای آینده برایت آرزو می‌کنیم. از زحمات ارزشمند آموزگار محترمت و سرپرست محترم دبستان تقدیر و قدردانی بعمل می‌آوریم.

پدر و مادرت

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد

میدان انقلاب تلفن: ۶۴۲۰۳۹۵۰

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه
درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷
۲۲۵۰۲۳۴

۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی
تهران ـ اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها
۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای

دانش آموزان و داوطلبان کنکور ۸۱

* ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
* برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تضمینی

• فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی • کارنامه تحلیلی • کنکورهای آزمایشی • تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی • رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: .... به آدرس: ....

.... کد پستی: ....

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم قابل قبول است)

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

آموزش انواع هنرهای دستی

به صورت مکاتبه‌ای توسط

خانم پاکزاد

باشماره صندوق پستی ۵۸۵ـ۱۶۴۱۵

مکاتبه فرمایند

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۳۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ تماس تا ۱۲ شب

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

مثل رفتار گل سرخ

به تمام تبسم‌های تو سوگند
چراغ باغ
همان انار روشنی‌ست
که تو نشان کردی
و رود
آبی سیال نگاهی‌ست
که از دل تو می‌گذرد
مهربان باش
مثل رفتار گل سرخ
در فراخوانی عشق
مثل معصومی ما،
روی آینه چین‌خورده آب
مثل عطر دم صبح
بر شانه‌های شرجی شالی
و هماغوشی بید
لحظه خواب‌آلودی خواب
مهربان باش و بگو
هنوز هم
چشمهایت شاعر می‌آفرینند؟

نورالدین نورالهی - ایلام

آسمان خدا

آسمان خداست چشمانت
چونکه بی‌انتهاست چشمانت
می‌روی سر به راه، اما نه!
ای غریب آشناست چشمانت
مثل حال و هوای کوهستان
تازه و باصفاست چشمانت
چشمه چشمه نجابت و عصمت
شعله شعله حیاست چشمانت
به نگاه مقدست سوگند
آسمان خداست چشمانت

بهرام اسکینی - خرم‌آباد

حوصله عشق

رفیق راهی و از نیمه راه می‌گویی
وداع با من بی‌تکیه‌گاه می‌گویی
میان این همه آدم، میان این همه اسم
همیشه اسم مرا! اشتباه می‌گویی
به اعتبار چه آینه‌ای عزیز دلم
به هر که می‌رسی از اشک و آه می‌گویی
دلم به نیم‌نگاهی خوش است اما تو
به این ملامت سنگین، نگاه می‌گویی؟
هنوز حوصله عشق در رگم جاری‌ست
نمرده‌ام که غمت را به چاه می‌گویی

محمدعلی جوشایی

پنجره چوبی

نیمه‌های شب
شاخه‌ای
پنجره چوبی اتاق را می‌کوبد
شاید می‌پرسد
برگهایت کو؟!

حمیدرضا اقبالدوست - صومعه‌سرا

عشق و غزل

خدا نخواست ببیند ز درد لبریزی
ز من گرفت و سپردت به باد پاییزی
دوشنبه‌های بهارم همیشه رنگ تو داشت
ولی دریغ از این جمعه‌های پاییزی
از آسمان به زمینت کشانده‌اند ولی
تو در مقابل طوفان به هم نمی‌ریزی
تمام آینه‌ها گشته‌اند مولانا
از آن زمان که برایم تو شمس تبریزی
بخوان می‌آیم، چون شاعران خبر دارند
چراغ اشک و غزل را کجا می‌آویزی!
نشانه‌ای ز غم حافظی، یقین دارم
چنین که عشق و غزل را به‌هم می‌آمیزی
من از تبار درختان شمس مجنونم
چه بر سرم که نیاورد بید تبریزی!

کیوان ناظمیان‌پور - شاهرود

برای چشمانت

چقدر شعر سرودم برای چشمانت
دوباره گم شده‌ام لابه‌لای چشمانت
صبور خوب غزل‌پوش، باز هم بسپار
به دست باد شبی نامه‌های چشمانت
ببین پرنده قلبم چگونه می‌آید
ز سمت غربت جغرافیای چشمانت
قسم به حرمت باران که اشک می‌ریزم
شبیه ابر خزان پابه‌پای چشمانت
و با نگاه تو لبریز گشت می‌دانم
دوباره دفترم از شعرهای چشمانت

امیر محمدی - سرپل ذهاب

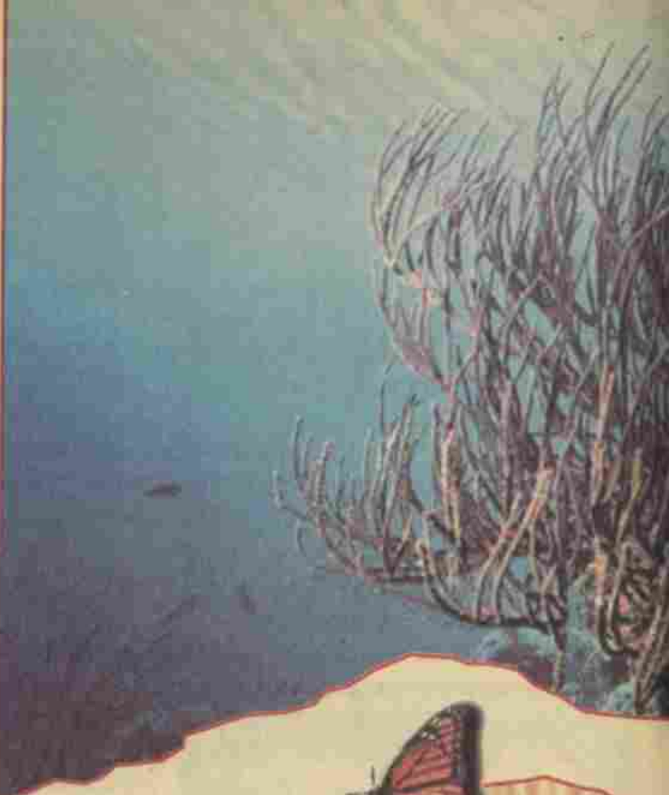

چند دوبیتی از شهرام رسولی

حضور روشن

زمین بی تو زمینی بی بهار است
تمام اسبهامان بی سوار است
در این کوچه حضور روشنت را
کلون هر دری چشم‌انتظار است

ای کاش

نگاهم شعله‌ورتر می‌شد ای کاش
صدایم از غزل تر می‌شد ای کاش
دل من - این پر از احساس پرواز -
قناری یا کبوتر می‌شد ای کاش

درمان

ترک خورده دلم درمان آن چیست؟
سیاهی‌های بختم از غم کیست
چه می‌گویی؟ گلی را برگزینم؟
در این دنیا که یاری مهربان نیست

حسام زابلی - زاهدان

نه. فقط دانستن عروض برای شاعر بودن کافی نیست. شعر ریاضی نیست. شعر آمیزه‌ای از احساس، تخیل و اندیشه است. ممکن است کسی به خوبی از پس وزن و قافیه برآید اما حرفی برای گفتن نداشته باشد. ممکن است حرفی برای گفتن داشته باشد اما تخیلی قوی و خلاق نداشته باشد و نتواند مقصود خود را شاعرانه بیان کند و...

مژده ربانی - تهران

مرحوم اخوان ثالث در قالب کلاسیک هم آثار درخوری دارد:

ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگومگوی هم
هر روز سلام و پرسش و خنده
هر روز قرار روز آینده...

مرتضی نیشکری - شیروان

گزینه اشعار فروغ فرخزاد را بخوانید. وی بیش از سی سال است که دیده از دنیا فرو بسته است. مرگ فروغ براثر یک سانحه رانندگی بود.

نازنین شفیعی - تهران

این بیت از سروده‌های صائب است. او از سردمداران سبک هندی است:

از ذلت سؤال هرآن کس که آگه است
مهلت به لب گشودن سائل نمی‌دهد

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

زیبا دهقان‌نیا، تایباد - اکرم عرفانی، همدان - فاطمه صلاحی، تهران - بهاره یارمحمدی، مشهد - مجید جعفری، تهران - محمدرضا پاکزادان، دهلران - غلامرضا عبدیان، قم - معلمی، مشهد - ملیحه کریمی، جهرم - زهره سادات مهدیون، سرکان - محمدحسین زارع بیدکی، مهدیز یزد - فرامرز بهرامی کرمانشاهی، تهران - سید فاطمه امیرکیایی، لنگرود - مریم یوسفی، بندرانزلی.

سه دوبیتی از رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

پاییز

دلی در سینه دارم همچو پاییز
که دانم می‌شود با من گلاویز
تمام روزهایم بی‌تو، آری
غم‌انگیزه، غم‌انگیزه، غم‌انگیز

غم

دلت با غم گلاویزه غریبه
صدای تو غم‌انگیزهٔ غریبه
بیا بنشین کنارم تا ببینی
هوا اینجا دل‌انگیزه غریبه

خزان آرزو

دلم بی تو خزان آرزوهاست
تلاطم‌خیزتر از موج دریاست
بهار رفته از پیشم، پس از تو
دلم دائم اسیر وهم و رؤیاست

بهانه

بیا که این دل تنگم بهانه می‌گیرد
سراغ یک غزل عاشقانه می‌گیرد
بیا که بغض گلویم به یاد تو امشب
دوباره بهر شکفتن بهانه می‌گیرد
تو رفتی و ز غمت پاره قایق دل من
کنار ساحل غمها کرانه می‌گیرد
و بی‌تو شب همه شب جغد شوم تنهایی
به کنج بام دلم آشیانه می‌گیرد
بیا که بی‌گل روی تو ای عزیزترین
دلم دگر ز زمین و زمانه می‌گیرد

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

تنهایی

تنهایی من
شبیه تنهایی ماه است
او در آسمان
و من در زمین
هر دو به فردا می‌اندیشیم
فردا که خورشید نگاهت
دنیا را روشن می‌کند

سعید رئوفی - کرمانشاه

صدای آشنا

نوشته: محبوبه اصغری از آمل

از در ورودی عبور کردم. چشمم به نگهبان افتاد. با سر سلام کردم. او هم جواب داد و لبخند آشنای دیرین بر لبانش نشست. پرسیدم: «نامه ندارم؟» بدون اینکه پنجره اتاقش را باز کند سرش را به علامت «نه» تکان داد. سرما مجال بیشتر ایستادن را نمی‌داد. با حالت دو داخل حیاط خوابگاه شدم و کاپشنم را محکم‌تر به خود فشردم تا از سوز سرما در امان بمانم. درختان ردیف شده در دو طرف حیاط با باد تکان می‌خوردند و صدای زوزه باد در لابه‌لای برگها به گوش می‌رسید.

حیاط خلوت خلوت بود. پرنده پر نمی‌زد. حتماً بچه‌ها ماندن در اتاقها را ترجیح داده بودند. با خودم گفتم: «پس کی بهار می‌رسه؟» و با به یاد آوردن سرسبزی باغچه خوابگاه در فصل بهار و شور و نشاط دخترهایی که لحظاتی از فکر درس و دانشگاه خارج می‌شوند. ناخودآگاه لبخندی بر لبانم جای گرفت.

نم‌نم باران مجبورم کرد تا تندتر بدوم. از پله‌ها بالا رفتم و وارد اتاق شدم. دو نفر از بچه‌های اتاق، خواب بودند. فقط فرشته بیدار بود. از من پرسید: «تو این سرما بیرون چی کار می‌کردی؟!» و من درحالی که لباسم را در کنار شوفاژ عوض می‌کردم، گفتم: «کلاس داشتم. روز تعطیل و کلاس داشتن مسخره نیست؟» و بدون اینکه توجه کنم او گوش می‌دهد یا نه ادامه دادم: «استادمون به قول خودش کلاس فوق‌العاده گذاشته بود تا عقب موندنمون‌رو این آخر ترمی جبران کنه.»

روی تخت دراز کشیدم تا مثل بچه‌های دیگر در آن صبح زمستانی کمی استراحت کنم. تختم کنار پنجره بود و منظره حیاط پشتی تا حدودی دیده می‌شد. با صدای شرشر آب سرم را بلند کردم تا تعجبم را از شدید شدن ناگهانی باران فرو بنشانم. چشمانم از تعجب بیشتر گرد شد. شرشر صدای باران نبود. بلکه این خانم صالحی بود که پاچه‌های شلوارش را تا زانو بالا زده بود و با شلنگ آب مشغول شستن موکت بود. لرزش پاهای لاغرش را از همانجا می‌توانستم ببینم. به طرف فرشته برگشتم تا این صحنه را به او نشان دهم. اما مثل اینکه او دوباره خوابیده بود. بنابراین لباس گرم پوشیدم و به حیاط رفتم: «سلام خانم صالحی». با لبخند جواب سلامم را داد و آنگاه چشمانش را تنگ کرد و گفت که سریعاً به اتاقم بروم تا سرما نخورم.

بی‌توجه به توصیه او پرسیدم: «تو این سرما مگه مجبورین موکت بشورین؟» خندید و با خندیدنش چین‌های اطراف دهان و چشمانش عمیق‌تر شد: «امروز که داشتم حمام و دستشویی واحد بالایی‌رو می‌شستم. شیلنگ آب از دستم در رفت و آب رو موکت راهرو ریخت. بچه‌ها هم اعتراض کردن». خنده‌اش با جمله آخری محو شد: «برای همین الان دارم اون موکتو می‌شورم.»

«آخه تو این هوا... تازه شما که روماتیسم دارین!» خانم صالحی این بار بدون اینکه سرش را بلند کند گفت: «یکی از دخترها به مسوول خوابگاه گفته من کارمو سرسری انجام میدم و اونا بهم تذکر دادن که ممکنه اخراجم کنن.» بهتم زد. چطور کسی می‌توانست چنین کاری بکند؟ انگار سر درددل او باز شده بود. چون بی‌توجه به حضور من شروع به حرف زدن کرد: «اونا دارن بهونه می‌گیرن... تا حالا چند نفر از همکارام‌رو اخراج کردن... می‌گن بودجه ندارن تا حقوق این همه آدمو بدن... اگه منو اخراج کنن؟!... خرج شوهر علیلم‌رو کی میده... دخترم چی؟ سارارو با هزار امید راهی دانشگاه کردم. دو روز پیش زنگ زدم... گفتم مامان چرا نمیای خونه؟!... گفت پول کرایه ماشین ندارم...»

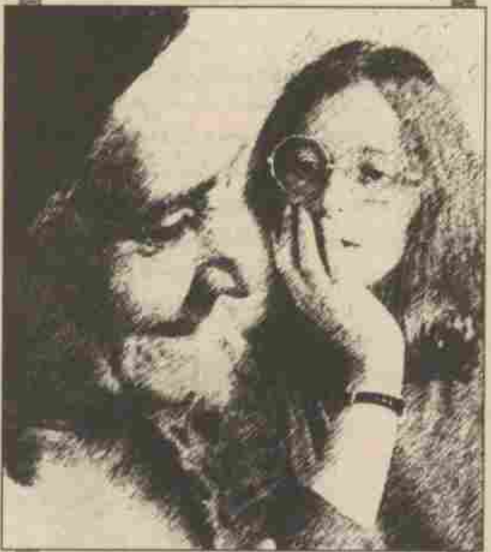

عرق سردی بر پشتم نشست. سرم را برگرداندم تا اشکهایم را نبیند: «نگران نباشید نمی‌گذارم بهونه‌ای دستشون باشه تا کارتونو بگیرن.» با این حرفم رشته افکارش را پاره کردم. ناگهان سرش را بلند کرد. انگار انتظار نداشت من هنوز آنجا باشم. بریده بریده گفت: «تو... تو نرفتی هنوز؟... زودباش... برو اتاقت تا سرما نخوردی...» اصرارهایم برای کمک به او در شستن موکت بی‌فایده بود بنابراین به اتاقم برگشتم.

«دخترای من، سلام» صدای خانم صالحی بود که به گوشم نشست و مرا از خواب پراند. صبح دوشنبه بود من برخلاف بقیه بچه‌ها کلاس نداشتم.

خانم صالحی سرش را از در داخل اتاق کرد. سلام کردم و جواب گرمش را شنیدم: «خانم صالحی بیاین تو». درحالی که کنارم روی تخت می‌نشست گفت: «زیاد مزاحمت نمی‌شم دخترم. زود باید برم.»

«کجا؟ صبر کنین چایی دم کنم تا با هم صبحونه بخوریم.» دستم را گرفت و روی تخت نشاند: «بشین دخترم من عجله دارم... باید بروم... فقط اومدم...» قبل از اینکه حرفش را تمام کند چیزی یادم آمد: «راستی خانم صالحی یه چیزی‌رو باید بهتون نشون بدم که خوشحالتون می‌کنه» و بدون اینکه منتظر عکس‌العملش باشم به طرف کتابهایم رفتم و ورقه‌ای را درآورده به سمتش گرفتم. کمی ورق را این‌طرف و آن‌طرف کرد و گفت: «من که سواد ندارم. این چیه؟» امضاء بچه‌ها را بر دوطرف ورقه نشانش دادم و گفتم: «توی این چند روز از همه بچه‌های هر سه بلوک که تو اونا کار می‌کنین امضاء گرفتیم که شما کارتونو درست انجام می‌دین. دیگه نمی‌تونن به شما بهونه بگیرن. حتی یکنفررو هم جا ننداختیم. کار مشکلی بود ولی خب... خانم صالحی... خانم صالحی گوش دادین چی گفتم؟» درحالی که از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد. سرش را تکان داد. اما در چهره‌اش اثری از خوشحالی دیده نمی‌شد: «پس چرا خوشحال نیستین؟ ما همه این کاررو برای شما کردیم.» ناگهان سرش را برگرداند و صورتم را بوسید و گفت: «می‌دونم دخترم. دستتون درد نکنه ولی من اومدم باهاتون خداحافظی کنم و برم... امروز آخرین روز کاریم بود. اونا خیلی وقته که منتظر بهونه بودن و حالا که دستشون اومده معطل نکردن». دوباره صورتم را بوسید و از جایش بلند شد.

حرفهایش آنچنان مبهوتم کرد که متوجه رفتنش نشدم. وقتی به خودم آمدم که داخل اتاق تنها بودم. با عجله به طرف در واحد دویدم و خودم را به روی بالکن رساندم. خانم صالحی هنوز دور نشده بود. صدایش زدم. نگاهم کرد و ابروهایش درهم رفت: «سر لخت بیرون وانستا... مریض می‌شی». گفتم: «خانم صالحی... خودم می‌رم دنبال کاررو می‌گیرم... ورقه‌رو نشونشون میدم... نمی‌گذارم...» بغض گلویم را گرفت و نتوانستم حرفم را تمام کنم. جواب داد: «زحمت نکش دخترم... نمی‌تونی کاری کنی... کسی به حرفت گوش نمی‌ده». حرفش را خوب می‌فهمیدم. بنابراین با ناامیدی پرسیدم: «حالا می‌خوای چی کار کنی؟» مکث کرد: «غصه نخور گلم. خدا بزرگه. بالاخره یه کاری پیدا می‌شه». دوباره مکث کرد و سرش را بالا گرفت و به من که هنوز روی بالکن نگاهش می‌کردم. تشر زد: «زود برو تو اتاقت نمی‌خوای که نگرانت بشم؟» سپس دستش را به علامت خداحافظی تکان داد و رفت. تصویر اندام رنجور و ریزش کم‌کم از جلوی چشمانم دور می‌شد. اما صدای آشنایش بلند و بلندتر در گوشم طنین می‌افکند: «دخترای من، سلام...» ■

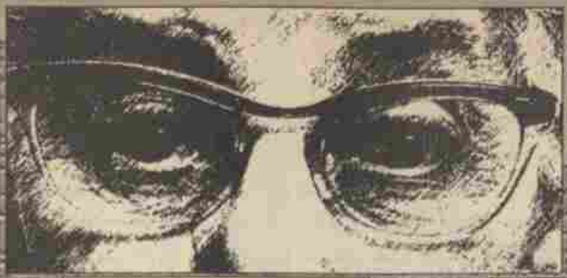

نگاهها...!

نوشته: مرجان قاضی ـ ۱۶ ساله از تهران

برای هفتادمین بار زنگ به صدا درآمد و هفتادمین برگ دفتر خاطرات من سیاه شد. ولی این آخرین کلمه‌ای است که از او می‌نویسم، و این برگ، پایان صدای زنگها است!

به یاد دارم هر بار که در کوچک مغازه او را بازمی‌کردم آن نی‌های بلند با صدای خود ورود مرا مژده می‌دادند و با نگاه او جان می‌گرفتم. افروخته می‌شدم و می‌سوختم. ولی در هفتادمین برگ دفترم دیگر نه سلام، نه کلام و نه نگاه او برایم جذاب است.

درست گفته‌اند که عشق آدم را کور می‌کند. همیشه نگاههای برادرانه او را دوستانه فرض می‌کردم و با وجود دو چشم سیاهم آن حلقه طلایی را نمی‌دیدم تا امروز... تا امروز که فرزند او را دیدم فهمیدم! ولی ای کاش هرگز نمی‌فهمیدم ولی حالا باور دارم که عشق آدم را کور می‌کند.

■

مثل یک مرد...

نوشته: آرزو جوهری ـ ۱۸ ساله از آستارا

نیمه شب است و هنوز خوابم نبرده. شاید از ترس باشد. ای کاش من هم با مامان و بابا به مسافرت رفته بودم و این‌جوری تنها در خانه نمی‌ماندم. تمام همسایه‌هایمان برای تعطیلات به مسافرت رفته‌اند و من در این مجتمع تنها هستم. به همین خاطر، ترس بر من غلبه کرده!

چقدر تنهایی بد است. خدا قسمت کافر هم نکند. ای کاش امسال من هم کنکوری نبودم تا مجبور باشم تنها در خانه بمانم. چقدر بهشون اصرار کردم:

- مامان قوتش می‌رم توی یک اتاق درس می‌خوانم.

- آره، همیشه می گی، ولی وقتی پات از خانه دور شد درس و مشق فراموش می‌شود.

حالا اگر بگویم می‌ترسم، می‌خندند و کلی پند و اندرز حاکی از مرد بودن تحویلم می‌دهند... توی هول و ولای ترس بودم که ناگهان صدایی آمد. انگار کسی به پنجره می کوبید! وای خدای من، جن‌زده شده‌ام! «بی بی» می گفت:

- هرکی توی خانه تنها باشد جنها سراغش می روند.

سرم گیج می‌رود. انگار زمین به دور سرم می‌چرخد! بدنم سست و کرخت شده است. آب دهانم خشکیده. دیگر چیزی حالیم نمی‌شود.

ساعت هفت صبح است. دیشب خیلی حالم بد بود. انگار فشارم بالا رفته بود. خوب است زنده مانده‌ام! برای خرید شیر بیرون می‌روم. هوا آفتابی است. عجب صبح دل‌انگیزی. روانه مغازه آقامحمد می‌شوم:

- سلام محمدآقا، یک شیشه شیر می‌خواستم.

- سلام آقا حمید. حالت چطور است؟

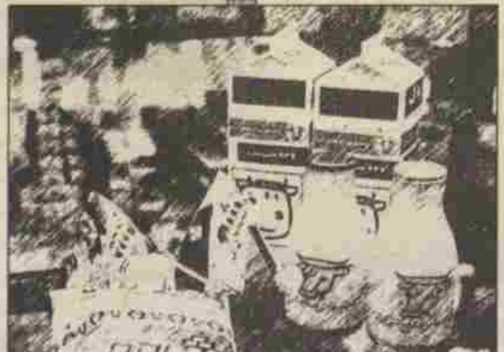

در همان لحظه دو زن وارد مغازه شدند. یکی از آن دو زن که چادر سرش بود، با زن همراهش درحال صحبت کردن بود:

- راستی دیشب دیدی چه شد؟ انقدر ترسیدم که نزدیک بود سکته کنم! خدارو شکر که بچه‌ها خواب بودند و حالیشان نشد.

- آره، من هم خیلی ترسیدم، ولی به خیر گذشت. اخبار می‌گفت زلزله دیشب ۳/۹ درجه ریشتر است.

خیره و مات شدم و در دلم به مرد بودنم خنده‌ام گرفت.

■

پاسخ ما

ارغوان غفوری - ۱۹ ساله

«تردید» را خواندم. منظورتان را از پایان داستان نفهمیدم، [دختر جوان به قصد ازدواج با مرد دلخواهش، برادرش را سر راه می گذارد. و سپس خودش کشته می‌شود] همین! به عبارت ساده‌تر؛ داستانتان «قصه» نداشت. این کمبود را با مطالعه داستانهای گوناگون می‌توانید از بین ببرید!

شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

«داستان یک ازدواج را خواندم؛» باریکلا! خیلی قصه خوبی بود!! ظرف هفته‌های آینده حتماً چاپش می‌کنم! [انگار غرزدنهایم نتیجه بخشید!]

آناودودی - ۱۸ ساله از تهران

«یکی بود یکی نبود» را خواندم، نسبت به قصه قبل‌ات کاملاً رشد کرده‌ای، اما حیف که قصه را بی‌دلیل طولانی کرده بودی! درحقیقت؛ سوژه‌ات عالی بود. پرداختت ضعیف! اگرچه یقین دارم به زودی قصه‌هایت بی‌عیب خواهد شد.

فاطمه طاهری - ۱۴ ساله از تهران

«مرگ مشکوک» را خواندم، نثرت عالی بود، بالاخص توصیفاتت که مثلاً [بالهای پنکه می‌چرخید و هرگز به هم نمی‌رسیدند] خیلی جالب بود. اما یک ضعف عمده در کارت بود؛ برای اینکه یک خاطره واقعی، به یک قصه جذاب تبدیل شود، نیاز به مقداری «تخیل» نیز دارد. به‌طور مثال؛ اگر در پایان قصه‌ات، «این شایعه دروغ مرگ عمو» را به یک دشمن دوست‌نما نسبت می‌دادی، آن وقت داستان‌ات تکمیل می‌شد. چرا که این‌طوری، قصه‌ات ابتر است!

ساناز معینی از تهران

«سالگرد ازدواج»‌ات را دیدم! قصه تلخی بود. من معمولاً به «نوقلم»ها توصیه می کنم که، «حتی‌الامکان زیبایی های زندگی را بنویسید» البته نه اینکه بگویم نباید چشم به روی سختی‌ها بست. بلکه اگر می‌توانیم، باید مردم گرفتار را کمی شاد کرد! و اما دلیل چاپ نشدن قصه‌ات چیز دیگری بود؛ درست مانند «فاطمه طاهری»، قصه تو نیز فرجام مشخصی نداشت! مطالعه را جدیتر و مسیر مطالعاتی‌ات را نیز مشخص کن، تابتوانی بهتر بنویسی.

عباس اسماعیلی از گرگان

نامه پر از مهر و محبت و عطوفت و لطف و صفا و... شما را خواندم [بنده پوست کلفت‌تر از این هستم که کسی بتواند مرا برنجاند] در ضمن؛ اگر قرار باشد خوانندگان مجله ما فقط کسانی باشند، که آثارشان در مجله چاپ می‌شود، آن‌وقت تیراژمان حدود بیست تا پنجاه نسخه در هر هفته باید چاپ کنیم! و اما قصه‌تان که نامش «آخرین قسم» بود! تصور می کنم یک احساس شخصی و واقعی را به یک قصه تبدیل کرده‌اید.. که اگر این‌طور باشد ایرادی ندارد؛ اما چیزی که مانع از چاپش شد، نثر آشفته آن می‌باشد!

مصطفی کبیری - ۱۴ ساله از اهواز

ابتدا یک «احسنت» را تحویل بگیر که با این سن، جرأت نوشتن قصه پیدا کرده‌ای. دوماً داستان جنایی، لوازم و ابزاری دارد که اگر از آنها استفاده نشود، قصه خیلی لوس می‌شود و اما سوم: عزیزدلم از کی تا حالا باغ وحش تهران تمساح دارد که تو او را به قصه‌ات راه داده‌ای؟!

■

ترازو

بیمارستان نیک‌شهر وضعی اسفبار دارد

بیمارستان قدیمی نیک‌شهر، متأسفانه امکانات ندارد، حتی از نظر بهداشتی نیز دچار وضعی اسف‌بار است. لکه‌های خون در سالنهای آن به‌وضوح دیده می‌شود و...

این بیمارستان تنها سه یا چهار پزشک عمومی دارد و فارغ از پزشک متخصص است. بیماران اورژانسی به‌ناچار باید با وسیله نقلیه به زاهدان انتقال پیدا کنند و به دلیل طول مسافت بعضی از بیماران دربین راه جان خود را از دست می‌دهند.

جای تأسف دارد که بهداشت و درمان منطقه با وجود اطلاع کافی از وضع این بیمارستان هیچ اقدامی نمی‌کند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گرانی نان، کیفیت را تغییر نداد

به‌تازگی از طرف سازمان حمایت از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، قیمت‌های پیشنهادی نان به اتحادیه نانوایان ابلاغ شد. اما این سؤال مطرح است که چرا نرخ نان افزایش یافته. آن هم درحالی که نرخ آرد دولتی هیچ‌گونه تغییری نکرده است؟! همچنین بایستی با افزایش نرخ نان، کیفیت آن نیز بهتر شود. اما چنین نشده است. چندی پیش هم نرخ نانها افزایش یافت. ولی در کیفیت پخت نان تغییری حاصل نشد.

امید است مسوولان مربوطه به این مهم توجه کرده و پیگیری لازم را انجام دهند.

داوود حتم پورخامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیکاری در مأمونیه

یکی از مشکلات بزرگ جامعه ما اشتغال است. شهر مأمونیه مرکز بخش زرند نیز از این قاعده مستثنی نیست.

خیل عظیمی از جوانان مأمونیه با مشکل بیکاری دست به گریبان هستند و این درحالی است که کارخانجات و کارگاههای تولیدی بسیاری در اطراف این شهر مشغول به کار هستند که بیشتر آنها از کارگران غیربومی و بخصوص افغانی استفاده می‌کنند.

امیدواریم با اقدام مسوولان اداره کار شهرستان ساوه در این باره چاره‌ای اندیشیده شود.

عباس شارق

زرند، زیبا شده است

زرند یکی از شهرهای استان کرمان است.

اقدامات گسترده و تلاشهای خستگی‌ناپذیر مسوولان شهرداری و شورای شهر، موجب زیبایی تحسین‌برانگیز آن شده است. به‌گونه‌ای که اکنون زرند جان تازه‌ای گرفته و به یکی از زیباترین شهرهای استان کرمان مبدل شده است. این امر موجب شد تا نام زرند در فهرست شهرهای نامزد دریافت جایزه صلح یونسکو در سال ۲۰۰۱ قرار گیرد.

قرار گرفتن نام زرند در فهرست شهرهای نامزد دریافت جایزه صلح یونسکو که بیانگر تلاشها و زحمات بی‌شائبه مسوولان شهرداری و شورای شهر است، شایسته توجه و عنایت بیشتر مسوولان در کنار رضامندی شهروندان است.

با امید به اینکه همواره شاهد این‌گونه اقدامات شایسته در سطح شهرها و روستاهای کشور عزیزمان باشیم.

جعفری کوهبنانی خبرنگار اطلاعات هفتگی - زرند کرمان

چرا برای ساخت مساجد همت نمی‌شود

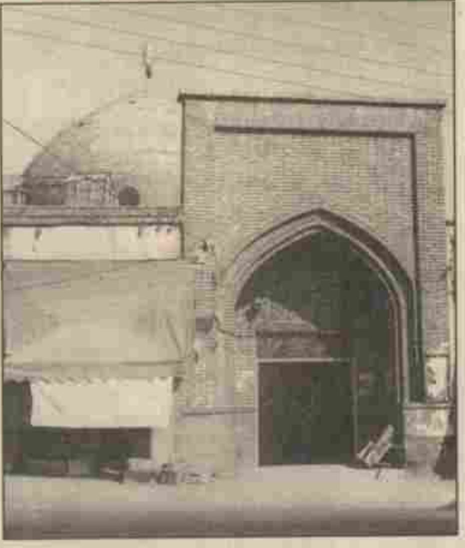

در منطقه امیرکبیر ساوه، کوی ۳۶، زمینی وجود دارد که در کنار آن تابلویی نصب شده و روی آن نوشته‌اند: محل احداث مسجد.

اما اکنون مدتها است که این زمین به همین شکل مانده و مسجدی در آن ساخته نشده است.

مردم آماده‌اند که در ساخت این مسجد کمک کنند. چه خوب است که دولت نیز به کمک مردم بشتابد و در این راه خیر قدم بگذارد.

در شهرک فاز یک نیز زمینی به همین صورت وجود دارد و قرار است در آن مسجدی ساخته شود، اما متأسفانه فعلاً خبری نیست. از این موارد در این منطقه بسیار است اما معلوم نیست چرا برای ساخت مساجد همتی نیست.

محسن ذوالفقاری

امامرود آب ندارد

شهرستان امامرود با وجود چشمه‌های بسیار، طی ۲۴ ساعت تنها یک ساعت آب آشامیدنی دارد.

مردم این شهر از نظر آب در مضیقه هستند و این موضوع یک مشکل اساسی برای مردم به‌وجود آورده است.

اهالی از شهردار و تمام مسوولان شهر تقاضا دارند که این مشکل اساسی را حل کنند.

مشکاة اخوان

روستای نصرت‌آباد، بدون امکانات است

روستای نصرت‌آباد از توابع بخش تخت‌سلیمان علی‌رغم داشتن آثار فراوان تاریخی فاقد هرگونه امکانات است.

هر موقع که مسوولان محترم لشکری و یا کشوری از این آثار تاریخی بازدید می‌کنند، یادآور می‌شوند که حتماً به وضع نابسامان این روستا رسیدگی می‌کنند. و حتی تأکید می‌کنند که برای بازدیدکنندگان داخلی و خارجی امکانات فراهم می‌شود!

این روستا یک خط تلفن دارد که همیشه یا خراب است یا مدام اشغال.

امیدواریم مسوولان همانطور که وعده می‌کنند، مشکلات این منطقه را برطرف کنند.

مجید جعفری

روستای یوسف‌آباد (صفی‌خون) فاقد لوله‌کشی گاز است

درحالی که منابع عظیم گاز در استان خوزستان وجود دارد و اخیراً هم بشیری مدیرکل گاز منطقه خوزستان در مصاحبه مطبوعاتی خود گفت، اکثر نقاط خوزستان دارای گاز است. ولی متأسفانه روستای یوسف‌آباد (صفی‌خون) که نزدیک منبع گاز قرار دارد از نعمت لوله‌کشی گاز محروم است.

امیدواریم وزارت نفت در عمل اقدام به حل مشکلات شهروندان خوزستانی بکند.

رامهرمز، محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

هنرمندان رامهرمز جوایز اصلی جشنواره سراسری عشایر کشور را کسب کردند

گروه تئاتر اعزامی از رامهرمز به جشنواره سراسری تئاتر عشایر کشور در استان لرستان، موفق شدند با نمایش «کارستون» به کارگردانی محمد نوروزی، ضمن کسب عنوان نمایش برگزیده، جوایز بازیگری اول زن، کارگردانی اول، متن دوم و بازیگری زن مکمل را که شامل تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و سکه‌های بهار آزادی بود، به‌خود اختصاص دهند. در این نمایش خانمها زهره بهوند، فرشته امیری‌پور و آقای محمد نوروزی موفق به کسب رتبه و جوایز اصلی جشنواره شدند.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

■

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

خانه موی ایران

- ☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ☐ روش تین اسکن از آمریکا
- ☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰۱-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _e _ moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

دانش آموزان، داوطلبان
کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه‌ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه‌های تطبیقی ● و سایر خدمات جدید... هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید. ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/٤٦٦-

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵٦-۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ____ به آدرس: ____

کد پستی: ____ دانش آموز کلاس: ____ دیپلم در رشته ____

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سردفتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵٦

لاغری صدف

مجهز به مدرنترین دستگاههای ورزشی شما را به وزن و سایز دلخواه میرساند

۳۷۹۶۸۵۳

نخ قلاب بافی نارون

نارون

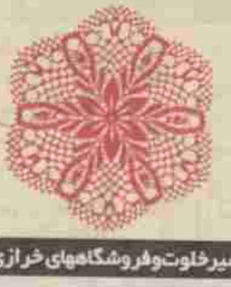

- ☑ زیبا
- ☑ با دوام
- ☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت وفروشگاههای خرازی

داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد** وغیره

آدرس: قم - خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷

همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۶

۱- زهرا علیزاده از تهران
۲- جلال سروری از لنگرود

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

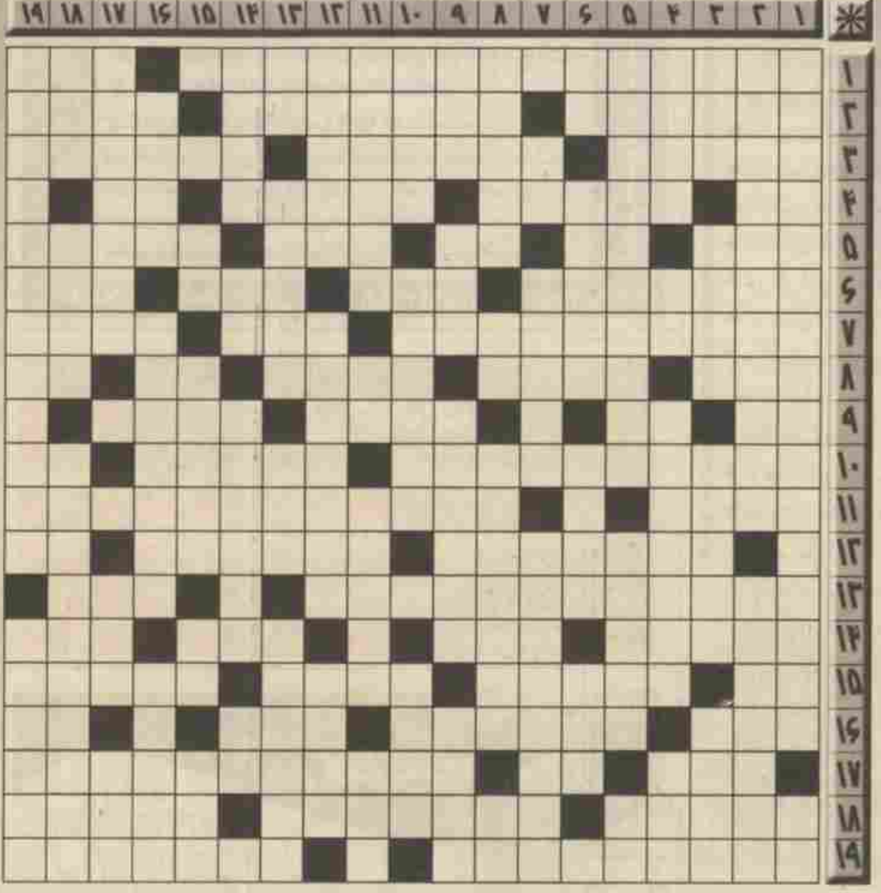

افقی:

۱- عارف بزرگ ایرانی که شرح زندگی و کراماتش را نوه‌اش «محمد بن منور» نگاشته است - پلیدی و ناپاکی ۲- برق از آن تولید شود - از محلات قدیمی تهران که سیفی‌جات و سبزیهایش معروف بود - زیرانداز مستمندان ۳- در اصطلاح به مکه و مدینه می‌گویند - شهری در استان فارس - باغی که افلاطون در آنجا تدریس می‌کرد ۴- از ادات ندا - فرسوده و ازکارافتاده - دنبالش نگردید، زیرا پیدا نخواهید کرد - کناره هر چیز ۵- یکی‌اش صدا ندارد - شالوده - برابر و مساوی - تکه پارچه بی‌مصرف - نوشدارو بعد از مرگ او چه سود ۶- شش - از او دیگر آوایی به‌گوش نمی‌رسد - چغندر پخته - چین و چروک روی پوست ۷- نام یثرب بعد از هجرت پیامبر(ص) - از غیب می‌رسد و به قلب دشمن می‌خورد - استخوان معروفی در جلو سینه مرغ ۸- نوا و آواز - ترشی هندی - نرمی - دهان - آن را می‌گیرند تا طرف را لو دهند ۹- نیم نفس خسته - علم‌الابدان - فواره آنقدر می‌رود تا سُرنگون شود - واحد اندازه‌گیری مقاومت برق ۱۰- از خبرگزاریهای معروف جهان - مؤلف کتاب «احسن التواریخ» - خرس تازی ۱۱- آسایش - از القاب حضرت عباس(ع) ۱۲- گرماسنج - نوشته‌ای شاعرانه از «تئودور اشتورم» نویسنده آلمانی - یکی از خواهران «برونته» ۱۳- اولین روزنامه رسمی تاریخ روزنامه‌نگاری ایران - از آلات موسیقی زهی ۱۴- نویسنده اثر معروف «ژان کریستف» - نیمه پاره از چیزی - پست و فرومایه - از شهرهای مقدس مسلمین جهان ۱۵- رها و آزاد - کسی که شغل جدید به دست آورده است - نامدار و مشهور - معماری که قصر خورنق را به دستور نعمان برای بهرام گور ساخت ۱۶- شیوه و آیین - در عهد گذشته در نقاره‌خانه به مناسبت‌های مختلف طبل و دهل می‌زد - حیوان عظیم‌الجثه دریایی - رمق و توان ۱۷- شهری در آلمان - انتها - اثری از «اوژن یونسکو» نمایشنامه‌نویس معاصر رومانی‌الاصل ۱۸- کیسه پول چرمی که روی کمر می‌بستند - اولین بت‌شکن تاریخ - آشکار و معلوم ۱۹- شعر خوب که به شنیدن آسان و به گفتن دشوار باشد - مشهورترین تفسیر قرآن مجید.

عمودی:

۱- نام روسیه تزاری بعد از انقلاب اکتبر - آخرین زندانی آلمانی جنگ جهانی دوم که در زندان درگذشت ۲- از تزارهای روسیه که داستان زندگی‌اش را «پوشکین» نوشته است - قبل از سند رسمی تنظیم می‌شود ۳- آماس - کافه مدرن - یکی از ایالات آفریقای جنوبی که مرکز به‌دست آوردن طلا و الماس است - فرستادن و روانه کردن ۴- بر پشت لب مردان جای دارد - میزان سنجش عمر - اولین سلسله مستقل ایرانی نژاد بعد از اسلام - کشتی‌ای که فقط در جنگ به‌کار می‌آید ۵- چشم را از نور خورشید محفوظ می‌دارد - کتاب دیباچه‌دار و یا دارای عنوان - اثر رطوبت ۶- پول رایج ژاپن - فراموشی - «هلن» را قهرمان آن می‌دانند - انبوه و تراکم ۷- پوشاکی برای آقا و خانم - فرزند عزیز و محبوب - چیزهایی که مانند هم و شبیه بهم باشند ۸- از روزنامه‌های معروف ژاپن - جواب سربالا - رذل و فرومایه - ورقه بهادار برای دریافت خواربار به قیمت دولتی ۹- کشت و زراعت - ماهی در سال قمری - دایر و آباد - شغل او کشاورزی است ۱۰- مرفق و آرنج - صفتی برای باران شدید - کجا چنین گوشی پیدا می‌شود ۱۱- قاتل «کندی» رئیس جمهور اسبق آمریکا - پهلوان - زن تازا - فلز پرمصرف ۱۲- نوعی زغال سنگ - شخصیت خبیث داستان بینوایان اثر «ویکتور هوگو» نویسنده فرانسوی - نوعی اسلحه جنگی ۱۳- دوش و کتف - سزاواری و شایستگی - بلدرچین - واحد پول یونان ۱۴- خراب و ویران - میوه درخت - سپاسگزاری - نوعی حلوا ۱۵- جهت و طرف - مارکی برای ماشین آلمانی - سوره‌ای در قرآن مجید - مهمتر ۱۶- کیسه نخی یا پشمی برای حمل بار بر روی چارپا - اثری از «افلاطون» - از اساتیدِ برجسته دانشگاه ایران که محققی توانا بود ۱۷- منظومه‌ای از «وحشی بافقی» - محلی دنج و به‌دور از اغیار - چنین چاقویی مورد علاقه قصاب است ۱۸- ترس و هراس - از اقیانوسهای کره خاکی - پولی که در کانادا رواج دارد ۱۹- مترجم راستین نوشته‌های «عزیز نسین» - درحال ترس و بیم.

طراح: کیانوش حسن‌نژاد از خرم‌آباد

حل جدول شماره ۳۰۰۶

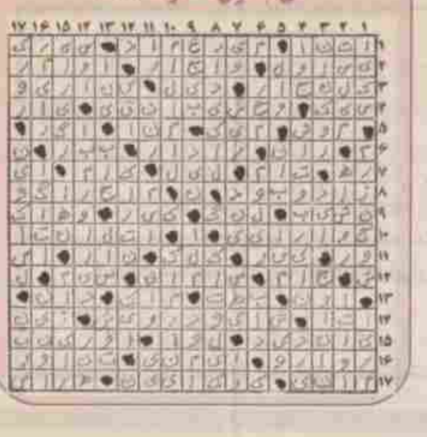

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

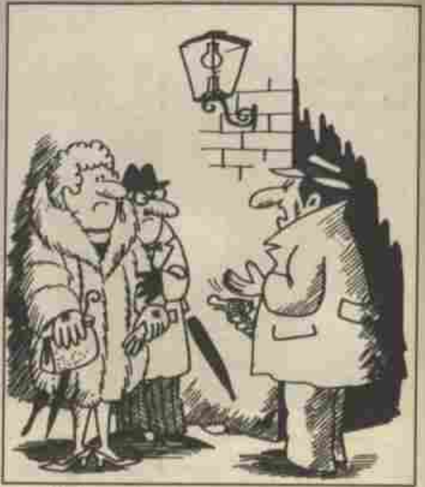

سارقی در خیابان

در یکی از خیابانهای شهر شیکاگو یعنی شهر سرقت و جنایت، دزدی نیمه‌های شب سر راه زن و شوهری که از میهمانی بازمی‌گشتند سبز شد و درخواست کرد هرچه پول و اشیاء قیمتی همراه دارند به او بدهند. پلیسی که از دور شاهد این صحنه بود برای اینکه مدرکی برای ثابت کردن جرم داشته باشد بلافاصله از این صحنه با عجله یک نقاشی تهیه کرد. وقتی با دقت به نقاشی نگاه کرد، متوجه شد سه چیز اضافه و سه چیز را کم در تصویر نقاشی کرده. آیا شما می‌توانید آنها را در این نقاشی پیدا کنید؟

نقاشی گمشده در صحرا

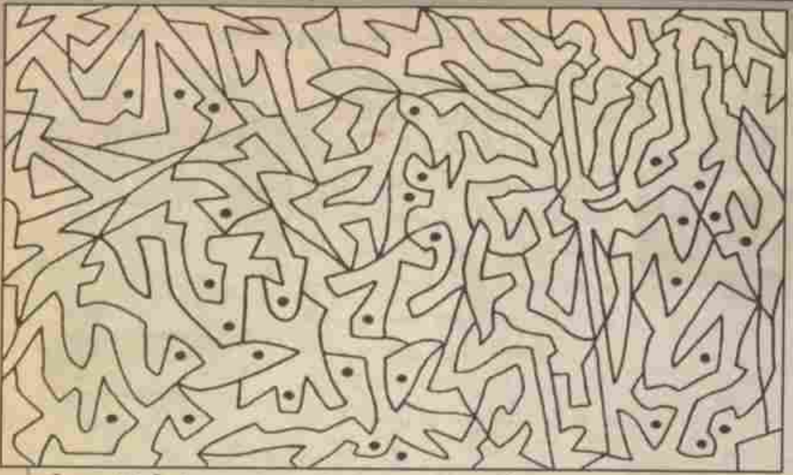

در میان این خطوط کج و معوج گمشده‌ای در صحرا پنهان مانده است . برای آشکار شدن آن کافی است قطعاتی را که نقطه‌ای سیاه را در خود دارد با دقت پر کنید.

مربع های سیاه و سفید

در سمت چپ این تصویر یک جدول ساده و در کنار آن هشت قطعه بریده شده را ملاحظه می کنید. آیا شما می توانید این هشت نقطه بریده را طوری در این جدول قرار دهید که از هرطرف یعنی از افقی و عمودی یک خانه سیاه و یک خانه سفید کنار هم قرار گیـرد. برای سرگرمی شما کار جالبـی است.

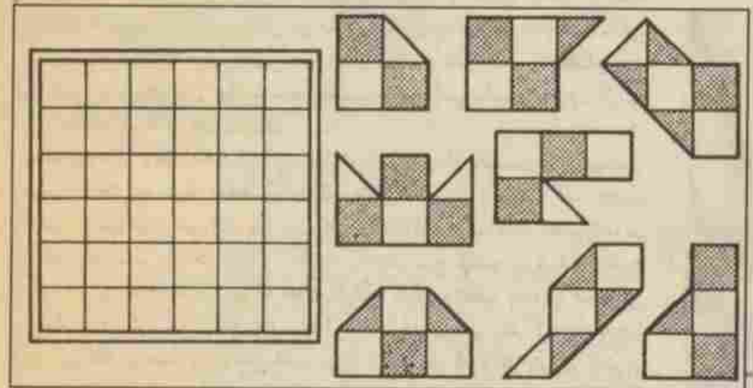

پاسخها در صفحه ۶۱

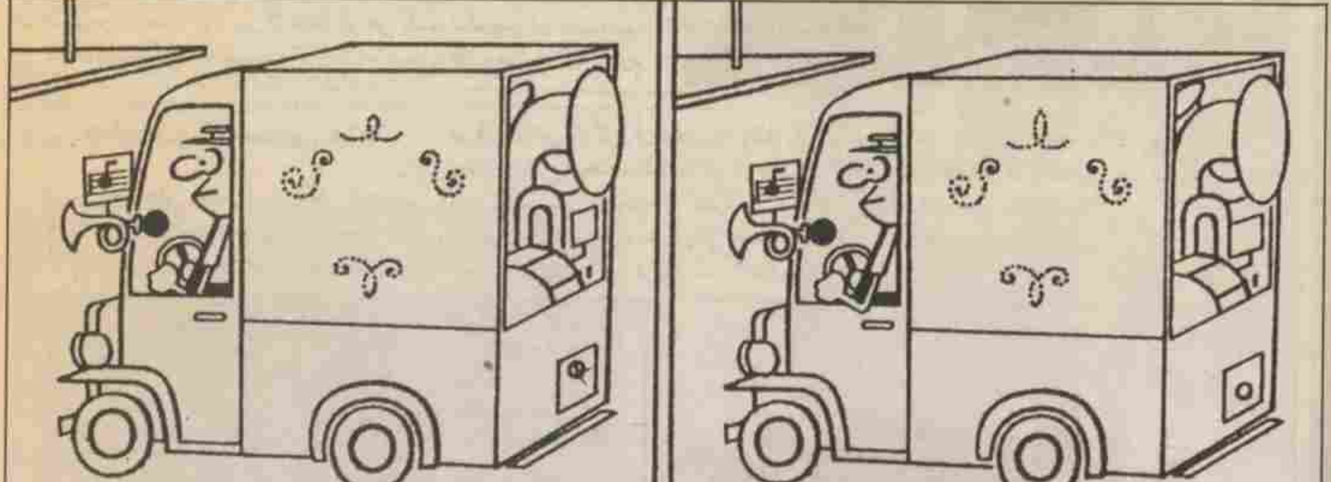

هشت اختلاف در نقاشی کامیون موسیقی

راننده وانت حمل وسائل موسیقی از خیابان عبور می‌کرد که نقاشی بدیدن آن سر ذوق آمد و شروع به تصویربرداری از این صحنه کرد. وقتی کارش تمام شد از روی نسخه اصلی یک کپیه برداشت تا به راننده وانت هدیه کند. وقتی دو نقاشی را کنار هم قرار داد و با دقت به آن نگاه کرد متوجه هشت اختلاف در بین این دو نقاشی پیدا شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را نشان دهید؟

محمد پورثانی

دستپخت عدسی

اتوبوس در دست تعمیر است

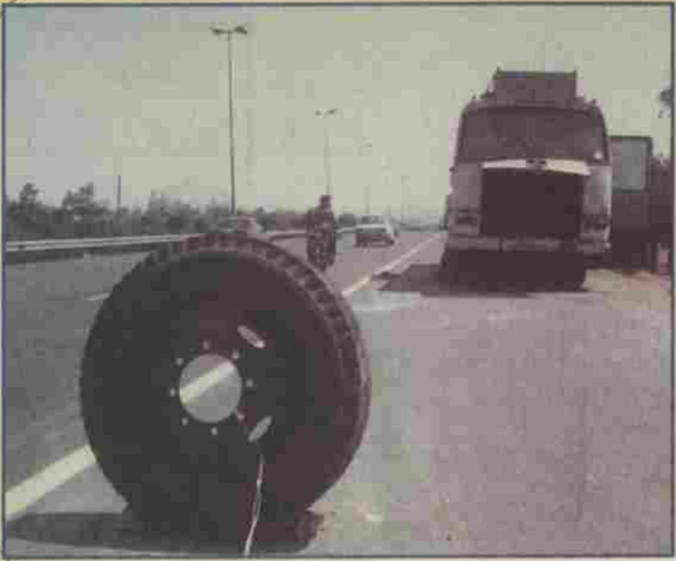

البته واضح و مُبرهن است همان‌طور که در دست تعمیر بودن جاده علائم خطر بین‌المللی دارد (هشدار به رانندگان عبوری) توقف ناگزیر وسایل نقلیه کنار جاده جهت تعمیر نیز باید با استقرار چند تابلو تفهیم شود؛ ولی از قرار معلوم و مستندات موجود راننده اتوبوس معیوب حاضر در صحنه چون تابلوی اعلام خطر نداشته، به جای آن از لاستیک زاپاس استفاده کرده!

همکار عکاسمان در شرح تصویری که در «اتوبان» بزرگراه کرج شکار کرده می‌گوید: خدا کند تا پایان روز، تعمیر اتوبوس معیوب تمام شود، وگرنه رانندگان عبوری مشکل بتوانند چنین تابلوی خطر سیاهی را در تاریکی شب ببینند!

صورت مسأله: پیدا کنید پلیس راه را!

صدرحمت به کفشهای بابانوروز

بله دستهای خود بنده را مقابل عدسی دوربین همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» مشاهده می‌فرمایید. اخیراً برای حمایت از صنایع داخلی و اینکه کارگران کارخانجات کفش ماشینی نیز مانند کارگران عیالوار کارخانجات نساجی و لباس‌دوزی و ریخته‌گری و گونی‌بافی و... حقوقشان عقب نیفتد و اعتصاب آنها گزک به دست رادیوهای بیگانه ندهد، تصمیم گرفتم کفش ماشینی بخرم و گرانی آن را هم با طیب خاطر قبول کردم.

دوازده هزار تومان! بله همان سی، چهل تومانیهای زمان نخست‌وزیری مهندس «موسوی» حتی به عنوان تخفیف یک جفت «کفی» خواستم، فروشنده گفت: «چون بازرس شرکت قبول نمی‌کند، باید پول کفی را جداگانه بدهید» که تقدیم شد! در این اثنا چند مشتری داخل مغازه آمدند و با دیدن نرخ کفشها غرغرکنان خارج شدند. از این حرف فروشنده که علت گرانی کفش منتخب بنده را صادراتی بودنشان اعلام کرد، لذت بردم. چه خوب! حالا که خودروهای صفر کیلومتر با چند عیب فنی فقط به مشتریان داخلی قالب می‌شود، چه بهتر که لااقل بتوانیم کفش و جوراب و پاشنه‌کش به خارج صادر کنیم؛ منتها به گواه صحنه تراژدی پیوست و مدرک موجود در منزل چون پس از مدت کوتاهی پاشنه لنگه چپ آن ساییده شد، منطقه فرورفتگی را با چسب دوقلو پر کردم! ضمناً به لطف خداوند دوتا پا دارم و یک پایی «لی‌لی» نکردم تا بازرس شرکت بهانه بیاورد که به پاشنه لنگه چپ زیاد فشار آمده. لذا چون پاشنه لنگه راست سالم است و ساییده نشده می‌توان نتیجه گرفت مواد تخت لنگه چاپ فاسد بوده.

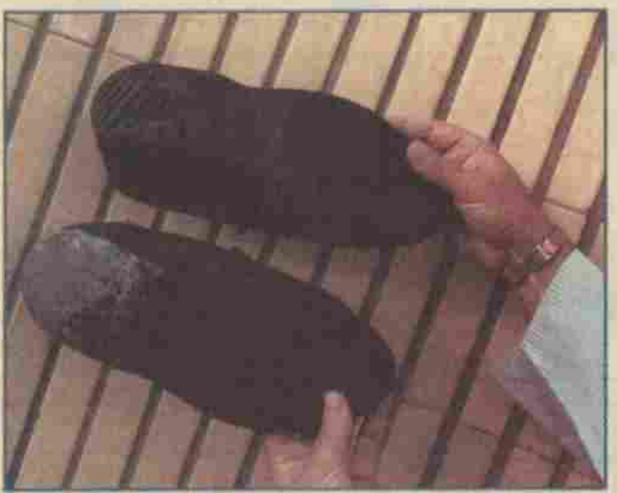

چطوری میشه همچین میشه؟

جناب «غلامعلی قاضی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در «شهرضا» برخلاف همیشه که تصاویر نشاط‌آور برای صفحه دستپخت عدسی می‌فرستد، این بار گزارش مصورش چشم‌آزار است. ایشان در شرح صحنه تصادف تریلی در جاده «هرات» محور شهرستان «بابک» به شهرستان «خاتم» در استان فارس مرقوم فرموده: باریکی جاده و بی‌توجهی مسوولان وزارت راه و ترابری سبب شده هرازگاهی شاهد اتفاقات منجر به فوت باشیم؛ ولی خوشبختانه از کرامات الهی حتی دماغ یک نفر در این تصادف خون نیفتاده است.

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد مگر تا نخواهد خدای

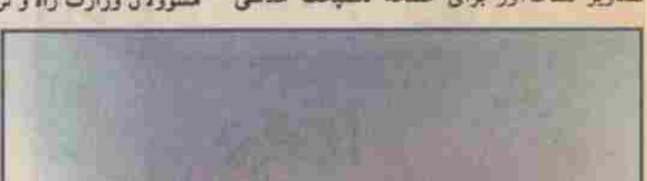

گرانی اجناس و حمله آمریکا

بنده نمی‌دانم کاسبهای محلی شما در تهران و شهرستانها بعداز پخش خبر حمله موشکی آمریکا و انگلیس به پایگاههای نظامی گروه طالبان در افغانستان چه واکنشی نشان دادند؟ در محل ما مغازه‌هایی که تا روز قبل مملو از جنس بود، ناغافلی تخلیه شد! نه فقط قفسه‌های پُر از چای و مایع ظرفشویی و صابون و کبریت و... جنگ زده شدند، بلکه دکان میوه‌فروشی محل ما هم غیراز انگور و انجیر و... که قایم کردنی نیستند، بقیه تره‌بار غیبشان زد! یعنی چه؟ آن همه سیب و موز کجا رفتند؟ قوطی‌های کمپوت چه بلایی سرشان آمد؟!

نتیجه اخلاقی، این است نتیجه جنگ در کشور همسایه، زندگی بد آنها بدتر، و اجناس مملکت همسایه کمیاب و گرانتر از چند ساعت قبل خواهد شد!

زبان درازی هم حدی دارد

خلاصه دو صفحه نامه حاوی سوغات مصور «فریدون کنار» توسط سرکار خانم «فهیمه ذوالفقاری» به این شرح است. لطفاً شما و اعضای تحریریه و فنی و اداری مجله اطلاعات هفتگی «امیرحسین شاکری» ۷ ماهه رابه خاطر درشتی چشم نظر نزنید. چون این آقا کوچولو قصد دارد در آینده رکورد قهرمان سنگین‌وزن جهان را بشکند. اقدام به زبان درازی کرده، و گرنه آنقدرها هم بی‌نزاکت نیست که مقابل بزرگترها زبانش را در بیاورد

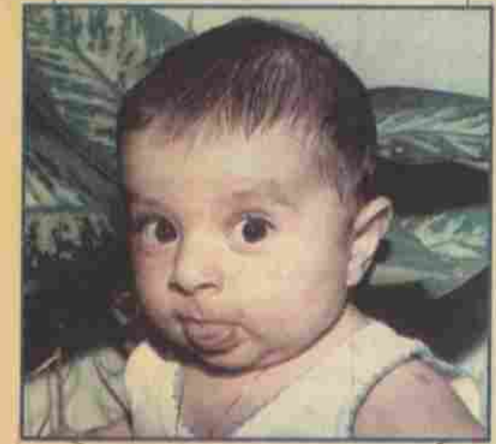

نمایش لباس محلی

آقای «علی خاکزاد» خبرنگار مؤسسه اطلاعات در «ساری» مرکز استان مازندران در شرح این سوغات مصور نوشته، هنوز هم دختران شمالی در مجالس میهمانی از لباس سنتی استفاده می‌کنند.

پیراهن و کلاه پولک‌دوزی اثر دستان هنرمند خودشان. از جمله این دوشیزه باسلیقه از اهالی منطقه «جواهرده» واقع در حومه «رامسر» که ان شاءالله سفید بخت بشود!

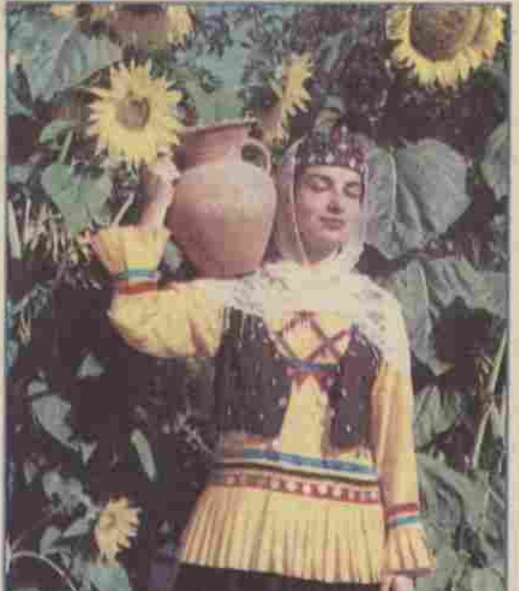

گربه خون‌خوار

آقای «مسعود ذوالفقاری» ساکن قائم‌شهر در شرح این تصویر نوشته، درست است گربه‌های امروزی از موشهای بزرگتر از خودشان می‌ترسند. ولی قرمز بودن لب و لوچه این زبان بسته تمایل گربه ابلق به خونخواری نیست، بلکه چون اشرف مخلوقات از لاشه گوسفندی که صاحب‌خانه ذبح کرده بود (فرض بفرمایید حاجی آنها از مکه برگشته) حتی ۲۰۰ گرم گوشت و یا ۱۰۰ گرم استخوان باقی نگذاشتند. گربه گرسنه منزل برخلاف میل باطنی و چه‌بسا با اکراه دارد با این شیوه شکمش را سیر می‌کند.

حقیر عدسی‌نویس ضمن رفع اتهام از گربه حاضر در صحنه از کلیه بستگان سببی و نسبی حاج‌آقا و یا حاج خانم ساکن دیوار به دیوار جناب «ذوالفقاری» خواهش می‌کنم دفعه بعد ۲۰۰ گرم گوشت و یا ۱۰۰ گرم استخوان برای موجودات غیر اشرف مخلوقات باقی بگذارند!

مردی که با شیطان دست داد

مردی که با شیطان دست داده بود، قمارباز کهنه‌ای بود!

او در برابر هیچ حادثه و رویدادی عقب نمی‌نشست و از هیچ هنگامه‌ای حذر نمی‌کرد. و زمانی که پای مرگ و زندگی دیگران به میان می‌آمد، بی‌رحمی و خشونتش دو برابر می‌شد.

«جفری گرین» روزی که خواهران «آکریت» را دید، متوجه شد که فرشته بخت و شانس تصاحب چند میلیون دلار بر بالای سرش پرواز می‌کند و به علاوه امکان باخت این بازی اندک می‌نمود!

از بدو امر در این فکر بود که با یک نقشه حساب شده، ثروت هر دو را بالا بکشد.

* * *

این داستان که سه بازیگر دارد، در کنار استخر و گردشگاه کشتی باشکوه «مالگنا» آغاز شد. این کشتی سفید و زیبا، آرام آرام به سوی دریای «کارائیب» می‌خرامید. «جفری گرین» می‌دانست که چگونه شکار خود را به دام اندازد. او با چرب‌زبانی، دروغگویی، تظاهر و چاپلوسیهای مزورانه، همه را فریب می‌داد.

«آنا آکریت» سی و پنج سال داشت. چهره‌اش بی‌فروغ و لاغراندام بود. او دختری بسیار آرام و باسخاوت و فروتن بود. «جفری» در همان نگاه اول به کمک حس ششم خود توانست بفهمد که آنا پولدار است. او درپی آن بود که باب آشنایی را با این دختر پولدار باز کند، و بالاخره این اتفاق افتاد.

یک روز عصر که «آنا» روی عرشه کشتی ایستاده بود، برای لحظاتی عینک آفتابی‌اش را از چشم برداشت تا قطرات آبی که بر شیشه آن پاشیده بود را پاک کند و چون دستمال همراه نداشت، «جفری» که در همان نزدیکی ایستاده بود، دستمالش را به سوی او دراز کرد.

آن شب، آنها سر یک میز شام خوردند. «جفری» کمتر حرف می‌زد تا «آنا» حرف بزند و اطلاعات بیشتری راجع به خودش بدهد.

«آنا» تصور می‌کرد که «جفری» مرد باشخصیت و کاملی است و هرگز به اندیشه پلید او پی نبرد. اما تراژدی از فردا آغاز شد. آن روز، هنگامی که «جفری» برای صرف صبحانه به رستوران کشتی رفت، «آنا» را دید، اما تنها نبود. خواهرش نیز با او بود.

«جفری» جلو رفت. «آنا» با دیدن او گفت:

- «جفری»! خواهرم «ایزابل» را به تو معرفی می‌کنم...

«ایزابل» کوچکتر بود، اما آنها خیلی بهم شبیه بودند. «جفری» از دیدن «ایزابل» چندان راضی نبود، اما خیلی زود متوجه شد که او مانعی برای رسیدن به هدفش نیست. هر سه با هم غذا خوردند، اما «ایزابل» با آنها زیاد همراه نمی‌شد. «آنا» می‌گفت:

- «ایزابل» کم بنیه است. ولی «جفری» می‌دانست که «ایزابل» از نوعی مالیخولیا رنج می‌برد. با این همه تا نیویورک می‌شد او را تحمل کرد و «جفری» تندروی نمی‌کرد، به‌ویژه که هنوز مطمئن نبود آن دو ثروتمند باشند.

«جفری» دعوت «آنا» را برای گذراندن تعطیلات در «تنبوری» پذیرفت. اما قبل از آنکه کشتی پهلو بگیرد، «ایزابل» اجازه گرفت و وارد اتاق شد.

- آقای «جفری» می‌توانم بیایم داخل؟

«جفری» (با تعجب) بفرمایید.

در بسته شد و «ایزابل» روی صندلی نشست.

- شما به تنبوری می‌آیید؟

- بله، خواهر شما دعوت کرد.

- اگر او هم دعوت نکرده بود، من دعوت می‌کردم...

«جفری» سخت متعجب و نگران بود.

- من میل دارم مطلبی به شما بگویم. اول موضوع ثروت «آکریت» هاست. آیا خواهرم به شما گفته ثروت ما دو نفر چقدر است؟

- نه!

- تقریباً ده میلیون دلار... پدر ما در سه رشته نفت، سنگهای معدنی و راه آهن کار می‌کرد و من و «آنا» به سهم مساوی از او ثروت بردیم.

مغز «جفری» سوت کشید! پنج میلیون دلار ارث هریک از دو خواهر!

- «جفری» ما هر دو ازدواج نکرده‌ایم.

- بله! می‌دانم.

- من سه سال جوانترم!

- ....

- من از او ضعیف‌ترم زودتر خواهم مرد!

«جفری» خیس عرق بود. چگونه این زن توانسته بود، عمق روح او را بخواند و هدفش را دریابد و تازه به قبح و شناعت هدف او هم اعتنا نکند. او احتمال می‌داد زودتر از «آنا» بمیرد و پنج میلیون دلار ثروتش را برای وی به جا گذارد.

- «جفری» خوب به حرف من فکر کن!

«ایزابل» برخاست، در را گشود و «جفری» را با یک دنیا تردید و دودلی تنها گذاشت. وقتی او رفت، «جفری» دیگر به خود نیامد.

در ساحل، دو خواهر با هم خداحافظی کردند. «جفری» چهار روز بعد باید به ویلای آنها می‌رفت. در این چهار روز، او اندیشناک و نگران بود. او تاکنون طعمه‌های زیادی به چنگ آورده و ثروت آنها را بالا کشیده بود و حالا او در برابر دو خواهر ثروتمند قرار داشت. برای او ده میلیون دلار خواستنی‌تر از پنج میلیون دلار بود. اما چگونه می‌توانست هر دو را فریب دهد!

تنها یک راه چاره وجود داشت که «جفری» جرأت اندیشیدن به آن را نداشت. سرانجام او به «تنبوری» رفت. خانه دو خواهر، افسانه‌ای بود. اتاقهای متعدد، ایوانهای وسیع سنگی، استخرها، زمین تنیس، اصطبل‌ها، چمن‌زارها، سرسراها، بخاریهای بسیار بلند و چیزهای دلپذیر و خیال‌انگیز دیگر او را به عالم دیگری کشاند. در این قصر ارباب بودن و به همه فرمان دادن چه لذتی دارد! اما او برای این کار باید با کدام یک ازدواج کند؟

«آنا» با دیدن او پیشآمد و گفت:

- «جفری» از آمدنت خیلی خوشحالم!

در این وقت «جفری» متوجه حضور «ایزابل» شد. «ایزابل» که در گوشه‌ای ایستاده بود، با کنایه به او گفت:

- روز خوش! «جفری گرین».

و چند جمله بین آنها ردو بدل شد که بهم ارتباط چندانی نداشت.

در روزهای بعد، «جفری» دست‌اندرکار بازی دوپهلویی بود. با «ایزابل» نقشه‌ای علیه «آنا» می‌کشید و با «آنا» علیه «ایزابل» توطئه طرح می‌کرد، اما در زوایای مغزش نقشه دیگری داشت. سرسرای قصر تنبوری به انجام نقشه او کمک می‌کرد. او اگر لب تر می‌کرد، ثروت «آنا» دراختیارش بود، اما ده میلیون دلار، قصر، سرسرای بزرگ، و چیزهای دیگر او را وسوسه می‌کرد. برد در این بازی دوپهلو، همان اندازه اهمیت داشت که خود ده میلیون دلار!

هر دو خواهر به هم حسادت می‌کردند و «جفری» در غیاب یکی به دیگری وعده ازدواج می‌داد. «ایزابل» به «جفری» می‌گفت:

- تو به خاطر پول با «آنا» ازدواج می‌کنی، اما از ناراحتی و عذاب خواهی مُرد.

- تو برای پنج میلیون دلار خیلی تلاش می‌کنی و زحمت می‌کشی!

- ارزش دارد و حاضرم بیشتر هم به دست آورم.

«ایزابل» پرسید:

- منظورت چیست؟

- چرا متوجه نیستی، من به «آنا» قول ازدواج داده‌ام. من مرد شریفی هستم. اگر با او ازدواج نکنم، سنگدلی کرده‌ام. درواقع او سد راه توست!

- تو خیلی بی‌رحم هستی!

- بله! من روح نمی‌شناسم.

- تو می‌خواهی من علیه «آنا» توطئه کنم. اما او خواهر من است و من دوستش دارم.

- پس دست از سر من بردارید!

- با این همه می‌دانم که به خواهرم علاقه‌ای نداری، تو فقط برای ثروتش با او ازدواج می کنی و این خواهر مرا زجر خواهد داد. درحالی که من زودتر می‌میرم و تو به آنچه در سرت هست می‌رسی!

* * *

روزها گذشت و «جفری» مثل یک شکارچی منتظر نشست. او منتظر بود که یکی از دو خواهر، دیگری را از پای درآورد و او به تمام ثروت آن دو برسد. اما وقتی دید هیچ کدام از آنها اقدامی نمی کنند، به آنها گفت که می خواهد از آنجا برود. هر دو خواهر از رفتن او ناراحت بودند. «آنا» با اندوهی آشکار و «ایزابل» با سکوتی قهرآمیز.

اما «جفری» می‌دانست که خبر عزیمت او، هر دو خواهر را دیوانه خواهد کرد. ساعت سه بعدازظهر راننده می‌بایست او را به ایستگاه قطار برساند. پس از ناهار مراقب بود تا پیشخدمت اثاثه او را در صندوق ماشین بگذارد.

او هر لحظه منتظر اقدام شتاب‌زده دو خواهر بود. هنگامی که او در خیابان نزدیک ماشین ایستاده بود، حادثه‌ای که مدتها انتظار وقوعش را داشت رخ داد.

فریاد جگرخراشی در فضا طنین انداخت. صدای «آنا» بود. چند لحظه بعد، صدای تق تق نامرتب کفش پاشنه بلند روی کف خیابان به گوش رسید.

سپس «ایزابل» ظاهر شد. او که موهایی آشفته، چشمهایی بهت‌زده، چهره‌ای غمگین و حالتی وحشت‌زده داشت، با صدای مقطعی گفت:

- «آنا» از پنجره افتاد!

«جفری» به سمت محل حادثه رفت. توده‌ای از گوشت زیر پنجره افتاده بود. «ایزابل» درست گفته بود! «آنا» مرده بود!

«ایزابل» به «جفری» گفت:

- تو با ده میلیون دلار خوشبختی؟!

- خیلی! اما چرا تو «آنا» را کشتی؟

لبخند پریده رنگی بر لبان «ایزابل» نقش بست:

- وقتی دل دردم شروع شد، دست به این کار زدم. او امروز سر صبحانه به من زهر داده بود و من فهمیدم که تو او را وادار به این کار کردی. اما تو از من خواستی که او را از بالکن پرت کنم و من این کار را کردم.

نیشخندی بر لبان «آنا» ظاهر شد و اندکی بعد «آنا» روی صندلی کنار شومینه جان سپرد. «جفری» از شنیدن حرفهای «آنا» و دیدن وضعیت او یکه خورد و مات و مبهوت روی صندلی ولو شد.

پلیس که برای دیدن یک جنازه آمده بود، با دو نعش روبرو شد. به علاوه میهمانی به نام «جفری گرین» را نیز دید که کلمات نامفهومی را تکرار می‌کرد. او به جلو خیره شده بود و هیچ چیز را نمی‌دید! پلیس اعلام کرد که میهمان قصر خواهران «آکریت» دیوانه شده است... او با شیطان دست داده بود.

■

خاطرات کلانتر

جنایت عجیب در ...

بقیه از صفحه ۲۹

و دلیل دوم؛ در سراسر این خانه، روی جالباسی‌ها، داخل کمدها و «دراور» و... حتی یک تکه لباس زنانه هم به چشم نمی‌خورد!

نه اینکه باشد و من نبینم. اصلاً نبود! خصوصاً اینکه حتی یک تکه لباس نوزاد هم در آن خانه به چشم نمی‌خورد!

بچه که به گریه افتاد، مادر جوانش داخل آشپزخانه شد تا شیشه‌اش را شیر کند. نگاهم به «کمد»ی افتاد که در آن مشتی لوازم خیاطی و قرقره ریخته بود. از جنس و نوع قرقره‌ها پیدا بود که این لوازم متعلق به سالها قبل است - شاید ده سال قبل -.

همین‌طور که داشتم به خرت و پرتهای داخل کمد نگاه می کردم، یکمرتبه چشمم افتاد به سه عدد قیچی! قیچی هایی به یک شکل و با دسته‌های یک رنگ و از یک نوع، اما در اندازه‌های مختلف؛ خیلی کوچک / متوسط /... و خیلی بزرگ / دقت که کردم متوجه شدم سری این قیچی‌ها ناقص است. سری این قیچی‌ها باید چهار عدد باشد: کوچک / متوسط / بزرگ و خیلی بزرگ! با این حساب یعنی قیچی بزرگ [که در این سری؛ سومین قیچی محسوب می‌شد] سر جایش نبود!

کمی که فکر کردم چیزی در ذهنم جرقه زد! محسن را صدا کردم. داخل که شد پرسیدم:

- آلت قتاله اینجاست؟

محسن دست داخل جیبش کرد و بسته‌ای روزنامه پیچ شده را بیرون آورد و گفت:

- بله کلانتر... پیچیدمش لای روزنامه تا اثر انگشت از بین نره...

- کار خوبی کردی... فقط کمی روزنامه را باز کن تا من ببینمش...

محسن همین کار را کرد، و من سه قیچی دیگر را از داخل کمد بیرون آوردم و آنها را کنار قیچی آلت قتالهٔ نگه داشتم و به محسن نگاه کردم. او منظورم را فهمید:

- از یک جنس و یک نوع هستند کلانتر... درسته؟

سری تکان دادم:

- آره... [و بعد لبم را گزیدم و ادامه دادم:] ولی اگر یادت باشه، پدر مقتول می گفت این قیچی - آلت قتاله - در دست قاتل ناشناس بوده... درسته؟

- ایوالله کلانتر... زدی تو خال...

خواستم پاسخی بدهم که محسن ادامه داد:

- منم متوجه یک قضیه‌ای شدم کلانتر که شاید به دردتان بخوره؛ اگر به «قنداق» بچه توجه کنین، مقداری از قنداق که پشت کمر بچه قرار گرفته، نیم‌سوز شده؛ یعنی انگار داشته آتیش می‌گرفته و خاموشش کرده‌اند...

از همانجا که ایستاده بودم نگاه کردم و حرف محسن را تأیید کردم و او ادامه داد:

- من این تکه پارچه‌های سوخته شده را پیدا کردم کلانتر... با یک نگاه میشه فهمید این پارچه‌ها، از جنس همان پارچه‌ای هستند که قنداق بچه هست... من این پارچه سوخته‌ها را از گوشه باغچه، جایی که مقداری هیزم‌رو مثل یک اجاق روی هم گذاشته بودند پیدا کردم کلانتر...

قضیه داشت پیچیده می‌شد، ذهنم فقط به یکسو می‌رفت!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

مربع های سیاه و سفید

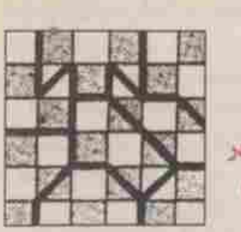

هشت اختلاف در نقاشی کامیون موسیقی

۱- نمره وانت ۲- محل نت زیردهانه شیپور بزرگ ۳- شکل بالایی روی بدنه وانت ۴- خط گلگیر عقب وانت ۵- دست راننده روی در ۶- خط زیر چراغ جلو وانت ۷- فاصله نوک بوق دستی ۸- خط سمت‌چپ بار عقب وانت با هم اختلاف دارند.

سارق در خیابان

چیزهایی که کم است: یک گوشواره خانم - بند کفش پای چپ خانم - ضامن دسته‌چتر دست مرد.

اضافه‌ها: داخل حباب چراغ خیابان شمع اضافه است - یک دستکش مرد اضافه است - دنباله چتر در دست خانم اضافه است.

گمشده‌ای در صحرا!

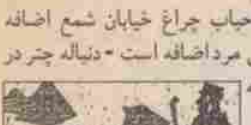

بازیهای ورزشی بانوان مسلمان

۱۶۷۶ ورزشکار زن مسلمان از ۲۹ کشور جهان آمادگی خود را جهت شرکت در بازیهای ورزشی بانوان مسلمان جهان اعلام کرده‌اند

★ آغاز سومین دوره

سرانجام انتظارها به‌سر رسید و سومین دوره بازیهای ورزشی بانوان مسلمان جهان کار خود را این هفته آغاز کرد. با اینکه اوضاع متزلزل در پهنه سیاست جهان، می‌رفت تا برگزاری این بازیها را به مخاطره اندازد. اما کوشش خستگی‌ناپذیر انجمن ورزشی بانوان کشور به‌ویژه از جانب خانمها فائزه هاشمی و طاهریان سبب شد تا اطمینانها و تضمین‌های لازم در مورد امنیت موجود در کشور و برگزاری بازیها بدون هیچ مشکل خاصی داده شود و مراجع بین‌المللی نیز این تضمین‌ها را پذیرفتند. البته در ماههای قبل پیش‌بینی می‌شد که ۴۰ کشور از سرتاسر جهان بانوان مسلمان خود را به این مسابقات گسیل دارند. اما اکنون تقریباً حضور ۲۹ کشور از سراسر جهان حتمی به‌نظر می‌رسد. این ۲۹ کشور انتظار می‌رود تا ۱۶۷۶ ورزشکار مسلمان را به کشور ما فرستاده و در رشته‌های مختلف با یکدیگر به رقابت بپردازند. در این میان سه کشور انگلیس، آلمان و هلند برای نخستین بار بانوان مسلمان خود را به مسابقات خواهند فرستاد.

★ تشکیل ستاد مسابقات

ستاد این بازیها متشکل از شش کمیته (آموزش، تحقیقات و پژوهش، روابط عمومی، افتتاح و اختتام، تشریفات و اطلاع‌رسانی) تشکیل شده است و مسابقات با همکاری شش معاونت (فنی، فرهنگی، اجرایی، بین‌المللی، مالی و اداری) که در حکم مجریان مسابقات خواهند بود، برگزار می‌شود. مراسم گشایش این بازیها برای روز دوم آبان ماه در نظر گرفته شده است و مراسم اختتامیه برای روز هشتم آبان ماه قرار گذاشته شده است که هر دوی این مراسم در سالن تربیت بدنی دانشگاه تهران به اتمام خواهد رسید.

برای برگزاری هرچه باشکوهتر این مراسم از ۱۲۰۰ دانش‌آموز دختر در مقاطع راهنمایی و متوسطه استفاده خواهد شد.

★ ۱۵ رشته

سومین دوره بازیهای زنان مسلمان جهان در پانزده رشته به انجام خواهد رسید که این پانزده رشته عبارتند از: والیبال، بسکتبال، شطرنج، تیراندازی، تنیس، کاراته، تکواندو، شمشیربازی، پینگ‌پونگ، بدمینتون، فوتسال، دوومیدانی، ژیمناستیک، هندبال و شنا.

در این میان رشته دوومیدانی با ۲۰۷ ورزشکار زن مسلمان که داوطلب شرکت شده‌اند، بالاترین تعداد ورزشکار را به‌خود جلب کرده است. درحالی که شطرنج با ۶۰ شرکت‌کننده صاحب کمترین تعداد ورزشکار می‌باشد. تا آخرین روزهای (ثبت‌نام، در بسکتبال ۱۲۸ ورزشکار، در تیراندازی ۱۱۰، در بدمینتون ۹۹، شنا ۱۳۲، شمشیربازی ۶۸، تنیس ۶۴، هندبال ۱۳۰، کاراته ۱۳۶، ژیمناستیک ۶۲، تکواندو ۹۶، والیبال ۱۲۸، فوتسال ۶۸ و پینگ‌پونگ ۱۲۶ ورزشکار برای شرکت در سومین دوره بازیهای زن مسلمان نامنویسی کرده‌اند.

★ رقابت در شهرستانها

شورای بازیهای زنان مسلمان این بار تصمیم گرفته است تا برخی از رشته‌ها را در شهرستانهای کشور به انجام برساند. برای مثال رشته دوومیدانی در رشت و رشته تنیس در جزیره کیش برگزار خواهد شد. ضمن آنکه مسابقات هندبال، بسکتبال و والیبال در روزهای سوم تا هشتم آبان، فوتسال، شنا و ژیمناستیک در روزهای چهارم تا ششم آبان، پینگ‌پونگ، شطرنج، تنیس و بدمینتون در روزهای پنجم تا هشتم آبان و دوومیدانی از پنجم تا هفتم آبان در تهران برگزار خواهد شد.

★ حضور نمایندگان کمیته بین‌المللی المپیک

نمایندگان کمیته بین‌المللی المپیک برای حضور در سومین دوره بازیهای بانوان مسلمان و شرکت در کنگره علمی و ورزشی بانوان که همزمان با بازیها در تهران برگزار می‌شود، نیز میهمان مسابقات خواهند بود.

طبق اطلاعات رسیده هیات‌تی از کمیته بین‌المللی المپیک متشکل از خانمها نوال ال‌متوکل از کشور مراکش و یونی نیکولایسن از کشور سوئد میهمان مسابقات خواهند بود و در سمینارهای متعدد پیرامون ورزش زنان مسلمان شرکت خواهند کرد. همچنین آقای فکر وکیدان نیز از جانب کمیته بین‌المللی المپیک برای شرکت در کنگره ورزش بانوان مسلمان به تهران خواهد آمد. ■

وضعیت هشداردهنده استقلال

استقلال هم...!

● نمایش ضعیف

پس از آنکه در طول چند ماه گذشته مسائل و مشکلات در تیم فوتبال پیروزی توجه همه علاقه‌مندان فوتبال را جلب کرده بود و تضعیف این تیم پرامید را به‌دنبال داشت. همگان براین تصور بودند که حداقل استقلال از شرایط آرامتری برخوردار است و در آستانه شرکت در جام باشگاههای آسیا و جام قهرمانی باشگاههای ایران امید می‌رفت که این تیم جبران مافات کرده و با فوتبالی که از یک دارنده عنوان قهرمانی باشگاههای ایران انتظار می‌رود بتواند وزنه سنگینی در آسیا به حساب آید. اما زمانی که در هفته گذشته نمایش این تیم را در مسابقات چهارجانبه مشهد مشاهده کردیم به این واقعیت تلخ پی بردیم که وضع استقلال دست‌کمی از پیروزی با همه مشکلاتش ندارد. اگرچه ممکن است استقلال مانند پیروزی درگیریهای حاشیه‌ای نداشته باشد، اما مشکلات این تیم در درون زمین کاملاً آشکار و هشداردهنده بود و با توجه به اینکه زمان زیادی تا آغاز مسابقات قهرمانی باشگاههای آسیا و همچنین قهرمانی باشگاههای ایران باقی نمانده است. معلوم نیست که گردانندگان استقلال به چه شکل درصدد حل مشکلات خود برخواهند آمد.

● فقر بازیکن

استقلال در سال گذشته ستار همدانی، فرهاد مجیدی و علی سامره را از دست داد و سخن از انتقال عنقریب واحدی نیکبخت و هاشمی‌نسب هم می‌رود و حتی با بازگشت فراز فاطمی و سیروس دین‌محمدی که او هم قصد انتقال به تیمی دیگر را دارد، بدون تردید استقلال از فقر مطلق بازیکن رنج می‌برد. نمایش این تیم در برابر فجرسپاسی پس از چند ماه تمرین و به‌اصطلاح هماهنگی بسیار ضعیف و ناامیدکننده بود و با توجه به اینکه به علت مشکلات مربوط به رضایت‌نامه و قرارداد حتی سهراب بختیاری‌زاده و شاید هم محمد خرمگاه امکان شرکت در مسابقات رسمی همراه با استقلال را نخواهند یافت. آنگاه باید اذعان کنیم که اوضاع استقلال نزدیک به بحرانی است و غیر از درون دروازه که استقلال از موقعیت خوبی در این مکان برخوردار است. در تمامی خطوط دیگر باید وضع استقلال را متزلزل قلمداد کرد. این برعهده مدیریت و کادر فنی این تیم است که اکنون که استقلال برای یک‌بار هم که شده از مسائل حاشیه‌ای به‌دور افتاده است. مشکلات این تیم را درون زمین حل کرده و تیمی را که شایسته نمایندگی فوتبال این مرز و بوم بوده و عنوان قهرمانی باشگاههای ایران را که افتخار بزرگی به‌شمار می‌رود یدک می‌کشد، به میدان گسیل دارد. ■

از بازیهای آسیایی پوسان چه خبر؟

چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی در سال ۲۰۰۲ طی ۱۶ روز در ماههای سپتامبر و اکتبر (شهریور و مهر) در شهر پوسان واقع در کشور کره‌جنوبی برگزار خواهد شد. این دومین باری است که کشور کره جنوبی میزبانی بازیهای آسیایی را تقبل کرده است. انتظار می‌رود که در بازیهای ۲۰۰۲ برای نخستین بار حداقل ۴۳ کشور عضو شورای المپیک آسیا ورزشکاران منتخب و زبده خود را به پوسان بفرستند.

● جذابیت پوسان

پوسان شهری است بسیار زیبا و جذاب و کوهسارها اقیانوس و رودخانه‌ها در اطراف این شهر خودنمایی می‌کنند. همچنین پوسان دارای چشمه‌های آب گرم طبیعی است و یکی از شهرهایی است که دارای میراث فرهنگی و هنرهای آبا و اجدادی پرشکوهی است. جوّ فرهنگی پوسان نزدیکترین جوّ به دوران باستان کره به‌شمار می‌رود.

● جدیدترین سیستم پخش تلویزیونی

بازیهای آسیایی پوسان قصد دارد تا در مورد فن‌آوری ورزش با متد اندازه‌گیری و ثبت رکوردها و سیستم اطلاعاتی و همچنین سیستم پخش تلویزیونی برای سراسر جهان نمونه باشد و بهترین بازیهای آسیایی در طول چهارده دوره را به نمایش بگذارد. همچنین تسهیلات ورزشی که در پوسان وجود خواهد داشت در نوع خود جزو بهترین و پیشرفته‌ترین در جهان ورزش خواهد بود و این شامل ورزشگاه اصلی و المپیک پوسان است که تا ظرفیت ۸۰ هزار تماشاگر نشسته. در سال ۱۹۹۸ کارهای ساختمانی آن به پایان رسید.

ضمناً پوسان قصد دارد تا در پنجاهمین سالگرد ترک مخاصمات کره خود را به عنوان پایگاه صلح و آشتی در قرن بیستم شناسانده و با ایجاد جوّ آشتی میان جنوب و شمال (کره جنوبی و کره شمالی)، جمعیت سه میلیاردی آسیا را به عنوان پیشروان صلح و آرامش به جهانیان معرفی کند.

● رشته‌های ورزشی

در چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی در ۳۷ رشته ورزشی رقابت صورت خواهد گرفت که این تعداد تمامی ورزشهای دوره‌های قبلی بازیهای آسیایی را دربر گرفته و ورزش پرورش اندام نیز به آنها افزوده شده است.

این ۳۷ رشته عبارتند از: قایقرانی بادبانی، گلف، کبادی، بیسبال، سافت تنیس، پنجگانه مدرن، شنا، بسکتبال، ژیمناستیک، سپاک، تاکرا، تیراندازی با کمان، تیراندازی، دوچرخه‌سواری، هاکی، کشتی، وزنه‌برداری، هندبال، والیبال، بدمینتون، پرورش اندام، بولینگ، جودو، کاراته، فوتبال، دوومیدانی، تنیس، پاروزنی، قایقرانی، سوارکاری، سافت‌بال، مشت‌زنی، شمشیربازی، تنیس روی میز، ووشو، تکواندو و اسکیت.

● برنامه‌های ایران

کشور ایران نیز یکی از شرکت‌کنندگان چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی پوسان خواهد بود و مردان و زنان ورزشکار ایرانی در چندین رشته با سایر رقبای آسیایی خود به رقابت خواهند پرداخت. از آذرماه سال ۱۳۷۹ اردوهای مقطعی در تمامی رشته‌هایی که ایران قصد شرکت دادن تیم‌های خود در بازیهای آسیایی پوسان را دارد. تشکیل یافته است و این اردوها تا چند روز قبل از عزیمت ورزشکاران به کره جنوبی در سال ۱۳۸۱ ادامه خواهد یافت. رشته‌هایی که اکنون به نظر می‌رسد ورزشکاران ایران در آنها به چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی گسیل شوند، عبارتند از: شنا، شیرجه و واترپلو، دوچرخه‌سواری، کشتی، وزنه‌برداری، فوتبال، والیبال، بسکتبال، هندبال، تیراندازی، مشت‌زنی، جودو، تکواندو، کاراته، ووشو، تنیس، تنیس روی میز، قایقرانی، پرورش اندام، تیراندازی با کمان، ژیمناستیک و دوومیدانی.

بدین‌ترتیب ورزشکاران مرد ایرانی در حداقل ۲۰ رشته در بازیهای آسیایی پوسان به رقابت خواهند پرداخت، ضمن آنکه در بخش بانوان نیز ورزشکاران زن ایرانی در رشته‌های تیراندازی، قایقرانی و تیراندازی با کمان در پوسان حاضر خواهند بود. البته امکان افزودن یکی - دو رشته در هر دو بخش مردان و زنان جهت شرکت ایرانیان در چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی وجود دارد.

● چند نکته

- از سیزده دوره بازیهای آسیایی انجام شده ایران تاکنون در ده دوره حاضر و در سه دوره غیبت داشته است.
- کشور تایلند و شهر بانکوک با چهار بار میزبانی مسابقات رکورددار است.
- کشورهای هند، ژاپن و کره جنوبی هریک با دوبار میزبانی پس از تایلند قرار دارند.
- ایران تنها کشور غرب آسیا بوده است که تاکنون میزبانی بازیهای آسیایی را برعهده داشته است.
- سال آینده در پوسان بیش از پنجاه سال از تولد المپیک آسیایی می گذرد.

میزبانان بازیهای آسیایی از آغاز تاکنون

دوره	سال	شهر	کشور	وضعیت شرکت ایران
اول	۱۹۵۱	دهلی‌نو	هند	ایران شرکت داشت
دوم	۱۹۵۴	مانیل	فیلیپین	ایران شرکت نداشت
سوم	۱۹۵۸	توکیو	ژاپن	ایران شرکت داشت
چهارم	۱۹۶۲	جاکارتا	اندونزی	ایران شرکت نداشت
پنجم	۱۹۶۶	بانکوک	تایلند	ایران شرکت داشت
ششم	۱۹۷۰	بانکوک	تایلند	ایران شرکت داشت
هفتم	۱۹۷۴	تهران	ایران	ایران شرکت داشت
هشتم	۱۹۷۸	بانکوک	تایلند	ایران شرکت نداشت
نهم	۱۹۸۲	دهلی‌نو	هند	ایران شرکت داشت
دهم	۱۹۸۶	سئول	کره جنوبی	ایران شرکت داشت
یازدهم	۱۹۹۰	پکن	چین	ایران شرکت داشت
دوازدهم	۱۹۹۴	هیروشیما	ژاپن	ایران شرکت داشت
سیزدهم	۱۹۹۸	بانکوک	تایلند	ایران شرکت داشت
چهاردهم	۲۰۰۲	پوسان	کره جنوبی	ایران شرکت می‌کند

وزنه‌برداری

تیم ناقص در قهرمانی جهان

مشکلات وزنه‌برداری در ایران همچنان ادامه دارد گویی که ایوانف مربی بلغاری که پس از پنج سال کار، ایران را ترک کرد گریبانگیر وزنه‌برداری ما شده‌است. در مسابقات وزنه‌برداری قهرمانی جهان تیم ملی وزنه‌برداری ایران که مقام نایب قهرمانی المپیک را یدک می‌کشد شرکتی ناقص خواهد داشت. آسیب‌دیدگی حسین رضازاده قهرمان سنگین وزن المپیک و قویترین مرد جهان و عدم حضور او در مسابقات جهانی تیم ملی وزنه‌برداری ما را بیش از حد ناقص و ضعیف ساخته است.

گفته می‌شود که پس از ترک ایوانف، وزنه‌برداران تیم ملی تمرینات را برای هفت ماه رها کرده بودند و پس از آنکه تمرینات از سر گرفته شد، فشار بی‌حدی به آنها وارد آمد چرا که باید آنها در مدت کوتاهی به مرز آمادگی نزدیک می‌شدند. همین فشارها سبب شد تا رضازاده از ناحیه پا دچار ناراحتی شود. حال به‌وضوح فرق میان مربی کاردیده و در سطح جهان با حریفان دیگر را مشاهده می‌کنیم. چرا باید چنین فشاری بر وزنه‌بردار بزرگ ما وارد آید که او حتی نتواند در مسابقات قهرمانی جهان که مهمترین مسابقات سال در وزنه‌برداری است، شرکت کند؟ اصلاً حیف است که وزنه‌برداری ما پس از پنج سال حرکت بی‌امان و رو به جلو به یکباره چنین دستخوش تزلزل شود.

به نظر می‌رسد که اگر اقداماتی سریع صورت نگیرد، رشد وزنه‌برداری در کشور ما متوقف می‌شود. سؤال این است که اگر یک مربی خارجی خوب می‌تواند مؤثر باشد چرا به دنبال او نرویم و مانند برخی از رشته‌های دیگر و وزنه‌برداری در گذشته بسیار نزدیک، از تجارب یک مربی خارجی خوب بهره نگیریم؟

یک تیم عربی دیگر مقابل ایران

ایران ـ امارات : شروعی برای یک پایان

بابک پورعالی

با شروع بازی، گمان می‌رفت ملی‌پوشان کاملاً منطقی و خارج از احساس، توپ را به گردش درمی‌آورند. اما خیلی زود گل اول را خوردیم. باز هم خوشحال بودم و با این استدلال که تیم ملی ایران، همیشه در این شرایط بهتر نتیجه می‌گیرد. چشم به صفحه تلویزیون دوختم.

شاید عربستان با شنیدن این خبر که ما از بحرین گل خورده‌ایم، انگیزه‌اش را برای پیروزی بر تایلند از دست بدهد و این به نفع ما خواهد بود. اما انگار این برداشت هم اشتباه از کار درآمد. چون آنها هم دروازه تایلند را باز کردند، حالا کمی جدیتر بازی را دنبال کردم و دیگر برایم مسجل شده بود که برای صعود باید دو گل به بحرین بزنیم.

یک موقعیت جدی برای بحرینی‌ها از دست رفت. باورش کمی سخت بود که شوت مهاجم بحرینی به گل تبدیل شود. اما چند دقیقه بعد، با یک بغل پای ساده گل خوردیم. تغییر حالت را در وضعیت درونی‌ام کاملاً حس کردم.

چهار سال قبل، درحالی که استرالیا در ملبورن چپ و راست روی دروازه ما هجوم می‌آورد، در نیمه اول، فقط یک گل خورده بودیم، اما حالا در چهل و پنج دقیقه، دو بر صفر از بحرین عقب بودیم.

دلمان خوش بود به نیمه دوم. اما تا واپسین لحظات، هیچ اتفاقی نیفتاد. از حماسه ملبورن هم خبری نبود. گویی ملی‌پوشان باورشان شده بود که باید منتظر شکل گیری یک حماسه ناخودآگاه باشند. اما منامه به ما روی خوش نشان نداد.

در لحظاتی هم دعا کردیم تایلند بازی دو بر یک باخته را مقابل عربستان ببرد و ما بدون هیچ زحمتی صعود کنیم. اما عربها برای تکمیل جشن صعودشان، دو گل دیگر به تایلند زدند تا خیالمان از هر جهت راحت شود!

این بود داستان یک‌شنبه شب شصت میلیون ایرانی خونگرم که از باخت تیم ملی گریستند!

ooo

- ● این بازی سیاسی بود!
- ● تیم ملی اصلاً بازی نکرد!
- ● ملی‌پوشان عمداً باختند!
- ● ...

اینها حرفهایی بود که بعد از شکست مفتضحانه تیم ملی در کوچه و خیابان بین مردم ردوبدل می‌شد. اما به‌راستی واقعیت چیز دیگری بود!

بازی را به بحرین باخته بودیم و با!

شکست سنگین، نه‌تنها صدرنشینی را از دست دادیم، بلکه غرور ملی‌مان را زیر پای عربها له شده دیدیم، باورش کمی سخت بود. اما چه می‌شد کرد!

اصلاً چرا باید می‌باختیم، درحالی که در هفت بازی گذشته باختی نداشتیم و در مقابل تیمی بازی کردیم که در کارنامه خود، فقط یک پیروزی داشت. چرا باید سه گل می‌خوردیم، در شرایطی که بهترین خط دفاع را دربین پنج تیم گروه داشتیم و با مهاجمانی روبرو بودیم که در دور برگشت فقط یک گل زده بودند؟ چرا باید اسباب شادمانی عربستانی‌ها را فراهم می‌کردیم، درحالی که سرنوشتمان در دست خودمان بود و می‌توانستیم عقده‌های چندین ساله را در مقابله با تیم‌های عربی خالی کنیم؟ و چرا... اینها مواردی است که همچون سوهان بر اعصاب و روان میلیونها ایرانی فوتبالدوست که به تیم ملی کشورشان عشق می‌ورزند، کشیده می‌شود و برای هیچ کدام از آنها نیز جوابی وجود ندارد!

حالا از جام جهانی دور شده‌ایم و درحالی که از تیم صد و چهاردهم جهان ـ بحرین ـ سه گل خورده‌ایم، باید تیم دوم گروه دوم آسیا و تیم پانزدهم اروپا را در چهار بازی رفت و برگشت ببریم تا سنگینی این شکست تاریخی از چهره فوتبالدوستان ایرانی زدوده شود!

نیاز به یک شوک قوی

با توجه به ناکامی تیم ملی در راه صعود مستقیم به جام جهانی، حالا نیاز به یک شوک قوی داریم؛ درست به مانند چهار سال پیش.

در آن روزها، رئیس وقت فدراسیون فوتبال ـ داریوش مصطفوی ـ که سالها خاک فوتبال را خورده است، بعد از باخت تیم ملی در قطر با تعویض کادر مربیگری و آوردن «وی‌را» برزیلی به جای مایلی کهن به درستی به این نیاز پاسخ گفت و حضور چند بازیکن باانگیزه از جمله زرینچه، نامجومطلق، پاشازاده و تهامی مزید بر علت شد تا تیم بی‌روحیه ایران، حتی پس از باخت به ژاپن تا آخرین گام از مبارزه دست نکشد و دست آخر با ارائه یک بازی حماسی در ملبورن، شگفتی‌ساز جهان فوتبال شود.

حال پس از گذشت چهار سال، تاریخ بار دیگر برای ما تکرار شده است و باید دوباره خودنمایی کنیم، اما چگونه؟

شاید تا این لحظه که مجله به دست شما می‌رسد، تغییراتی در رده سرمربیگری تیم‌ملی به وجود آمده باشد، رفتن یا ماندن بلاژویچ؟ اما آنچه مشخص است اینکه؛ قرارداد این مرد در روز ۱۵ آبان تمام می‌شود آیا این قرارداد تمدید می‌شود؟ نمی‌شود؟ و یا زودتر از آن روز فسخ میشود؟

از سوی دیگر مطمئناً با تیمی که به نیمکت ذخیره‌هایش اعتماد ندارد، نمی‌توان پیشروی کرد. بلاژویچ این را خیلی خوب می‌دانست که بین بازیکنان اصلی و نیمکت‌نشینانش، فاصله زیادی وجود دارد. در غیر این صورت تا این حد در انجام تعویض خساست به‌خرج نمی‌داد. دست بلاژویچ برای تعویض کردن واقعاً بسته بود و همین امر باعث شد در بازی مقابل بحرین «نیکبخت واحدی» مصدوم، ۹۰ دقیقه بدون کارآیی لازم بدود و دست آخر اخراج شود!

وقتی بازیکنانی نظیر فراز فاطمی، ایمان مبعلی، جواد کاظمیان، مجاهد خضیراوی و حتی پژمان جمشیدی در تیم ملی فقط برای نیمکت‌نشینی حضور دارند، پس اگر هم نباشند، اتفاق خاصی نخواهد افتاد. حالا وقت آن رسیده است که لجبازی را کنار گذاشته و بازیکنان شایسته را به تیم ملی دعوت کنیم.

در مصاف فردا (پنج‌شنبه) مقابل امارات، خط حمله ایران در غیاب علی دایی بیش از پیش خالی است و حضور فرهاد مجیدی آماده که به‌راحتی در امارات گلزنی می‌کند و با خصوصیات بازی آنها آشنایی کامل دارد، می‌تواند بسیاری از مشکلات را حل کند. خداداد عزیزی هم که دیگر نیازی به تعریف ندارد و در کنار بازیکنانی چون مهدوی، انصاریان، امامی‌فر و همدانی که در لیگهای بلژیک و امارات می‌درخشند و همین‌طور داریوش یزدانی و بهنام ابوالقاسم‌پور می‌توانند در این بازیهای حساس، کمر تیم ملی را راست نگهدارند.

در پایان از تمامی هواداران تیم ملی و مطبوعات خواستاریم که مثل همیشه دست از حمایت تیم ملی در این برهه حساس برندارند. باشد که با یک حمایت و حرکت ملی برای سومین بار راهی جام جهانی شویم.

■

همگام با پیش‌بینی بازیهای تیم ملی

با انجام آخرین بازی تیم ملی در چارچوب دور دوم مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲، مسابقه بخش ورزشی مجله اطلاعات هفتگی، مبنی بر پیش‌بینی بازیهای ایران نیز با شناخت سه برنده خود، خاتمه یافت.

با توجه به کمبود جا، در شماره آینده به تفصیل درمورد آن و اسامی برندگان خواهیم نوشت.

فیروز کریمی: خداداد می‌تواند به تیم ملی کمک کند

از آن سالی که پاس را قهرمان کرد، ده سال می‌گذشت که دوباره به این تیم بازگشت. خیلی‌ها او را دوای درد «تیم سوم» پایتخت می‌دانستند. تیمی که دیگر آن قدرت و صلابت گذشته را نداشت. خودش هم با این هدف پاپیش گذاشت که بتواند منجی پاس باشد و این تیم را دوباره احیا کند. او حتی گفته بود با پاس در اندیشه قهرمانی لیگ است. اما فرصت نشد تا برنامه‌هایش را در این تیم پیاده کند.

فیروز کریمی با هزار و یک امید و آرزو، اما گویا ناراحتی حنجره مانعی صعب‌العبور برای او بود.

☐ حدود سه ماه پیش بود که با شما مصاحبه کردیم و شما در آن زمان از برنامه‌ها و اهداف بزرگتان در معیت تیم پاس حرف زدید. چطور شد که قبل از شروع بازیهای لیگ از این تیم جدا شدید؟

● راستش را بخواهید ناراحتی حنجره دیگر مجالی برای من نگذاشت که بخواهم به تیم پاس بپردازم. اکنون بیش از سه ماه است که من با درد حنجره زندگی می‌کنم و در این مدت دومرتبه نیز قرار عملم را عقب انداخته‌ام.

☐ دو مرتبه! دلیلش چه بود؟

● بار اول با توجه به اینکه این ناراحتی خفیف‌تر بود، ترجیح دادم تمرینات بدنسازی پاس را دنبال کنم، به همین خاطر این تیم را ترک نکردم. اما شاید بخندید اگر بدانید که در مرتبه دوم از عمل جراحی ترسیدم و حاضر نشدم گلویم را به تیغ جراحان بسپارم!

☐ برخی‌ها اعتقاد دارند که ناراحتی حنجره برای جدایی شما از پاس بهانه‌ای بیش نیست و بروز پاره‌ای اختلافات سبب گردیده تا شما به کارتان در این تیم ادامه ندهید. درحقیقت نظر خیلی‌ها این است که ناراحتی حنجره شما از بابت بیماری نیست، بلکه چون نمی‌خواهید «خیلی چیزها» را بگویید، دچار ناراحتی حنجره شده‌اید!

فیروز کریمی از این شوخی «کلامی» به خنده افتاد و سپس بدون خنده توضیح داد:

● البته در زمان حضورم در تیم پاس، بین من و مسوولان این باشگاه اختلافی وجود داشت که هیچ ارتباطی هم به گذشته نداشت، اما با توجه به اینکه ما همگی جزو خانواده بزرگ پاس به حساب می‌آییم، این اختلافات را همچون مسائل خانوادگی تعبیر می‌کنیم و نه عاملی برای جدایی من از این تیم!

☐ خوشحال می‌شویم اگر نظرتان را در مورد تیم ملی و بازیهای اخیر ملی‌پوشان بدانیم.

● من عملکرد تیم ملی را در بازی مقدماتی جام جهانی مثبت ارزیابی می‌کنم و این را از روی نتایج کسب شده توسط ملی‌پوشان می‌گویم. - البته حساب بازی آخر را باید از هفت بازی دیگر جدا دانست - ما در گذشته تایلند را راحت می‌بردیم، بحرین را هم همین‌طور و دلیلش این بود که آنها حریفان ضعیفی برای ما بودند! چرا که در همان زمان مقابل تیم‌های خوب آسیا مثل عربستان یا عراق با مشکل مواجه می‌شدیم، که نمونه بارز آن بازیهای جام ملتهای آسیا در دو دوره اخیر و مقدماتی جام جهانی ۹۸ فرانسه بود. اما امسال تیم با برنامه کار می‌کند و تفکرات حرفه‌ای و فنی در چارچوب عملکرد تیم کاملاً به چشم می‌آید. در این بین شاید برخی‌ها بگویند که تیم زیبا بازی نمی‌کند، اما به‌طور حتم اگر این روند ادامه داشته باشد، در آینده‌ای نزدیک هم خوب نتیجه خواهیم گرفت و هم زیبا بازی خواهیم کرد. ما نباید توقع داشته باشیم که با ایجاد تغییر در ساختار حرکتی تیم، خیلی زود در تمام زمینه‌ها عاری از ضعف شویم، آن‌هم در زمانی به‌این کوتاهی!

☐ بعد از کنار گذاشتن خداداد عزیزی از تیم ملی، با توجه به اینکه او به عضویت پاس درآمد، شما تنها مربی بودید که با خداداد کار کردید. فکر می‌کنید حضور خداداد عزیزی می‌توانست برای تیم ملی مفید باشد یا خیر؟

● در بازیهای اخیر جای خالی خداداد در تیم ملی کاملاً احساس می‌شد. من چند هفته‌ای او را زیرنظر داشتم و متوجه شدم او هنوز هم می‌تواند به عنوان یک بازیکن کلیدی در خدمت تیم ملی باشد. از این‌رو فکر می‌کنم بهتر باشد تا مسوولان فدراسیون و مربیان تیم ملی به‌گونه‌ای این بازیکن را به جمع نفرات تیم اضافه کنند. من در مدتی که با او کار کردم خیلی از او راضی بودم و معتقدم خداداد در هر تیمی باشد مثبت و تأثیرگذار است. ■

در حاشیه بازیهای تیم ملی فوتبال

آنها که از بردن مردن

این روزها مساله بسیار داغی که درمیان اقشار مختلف مردم از پیر تا جوان مطرح است بحث در مورد تیم ملی فوتبال است. دو ماه از نخستین بازی تیم ملی در چارچوب رقابتهای مقدماتی جام جهانی در گروه نخست آسیا می‌گذرد و در این مدت علاقه‌مندان به تیم ملی که تعدادشان هم کم نیست تمام فکر و ذکرشان موفقیت ملی‌پوشان کشورمان و سرافرازی نام ایران در پهنه آسیا و جهان بوده است.

در بطن این توجهات بارها شاهد خوشحالی و شادی عمومی در تمام نقاط کشور بودیم و در کنار آن کسانی هم بودند که برای ایران عزیز، جان خود را از دست دادند. باور کردنش کمی سخت است اما حقیقت دارد.

در اولین بازی کشورمان، یعنی دیدار ایران و عربستان، با توجه به حساسیت خاص آن دیدار هنگامی که آن پنالتی مشکوک برای تیم ملی ایران اعلام شد و علی دایی توپ را به گل مبدل کرد، یک جوان ۱۶ ساله تهرانی از شدت هیجان دچار سکته قلبی شد و درگذشت. در ضمن در همان بازی جوان ۱۹ ساله نیشابوری - فرزند ارشد خانواده - براثر سکته قلبی در بیمارستان دارفانی را وداع گفت!

در بازی برگشت ایران و عربستان نیز زمانی که نتیجه یک - یک مساوی بود و با یک حمله غافلگیر کننده دروازه تیم ملی باز شد، یک پیرمرد ۶۰ ساله تهرانی دچار سکته قلبی شد و بعد از دو روز در یکی از بیمارستانهای تهران به دیار باقی شتافت. (روح همگی‌شان شاد باد.)

اینها فقط گوشه‌ای از عشق و علاقه وافر مردم به تیم ملی یا به عبارتی به کشورشان است. امیدواریم از این پس، پیروزیها ادامه داشته باشد. اما این‌گونه وقایع نه. اما یقیناً هریک از این رویدادها، به نوبه خود وظیفه مسوولان ورزش کشور را در انجام مسوولیت‌هایشان دوچندان خواهد کرد. ■

پنج‌شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

تیم ملی شطرنج بزرگسالان کشورمان در آخرین دیدار خود در چارچوب مسابقه‌های شطرنج قهرمانی جهان در ارمنستان، مقابل تیم ملی شطرنج مقدونیه صاحب برتری شد و علی‌رغم این پیروزی دربین ده تیم حاضر در این مسابقه‌ها در جای نهم ایستاد.

○ جمعه

در آیین گشایش هتل المپیک، بازیکنان تیم والیبال نوجوانان ایران از سوی مهندس هاشمی‌طبا مورد قدردانی قرار گرفتند. در این مراسم، رئیس سازمان تربیت بدنی به هریک از اعضای این تیم، حواله یک دستگاه پیکان را اهدا کرد.

○ شنبه

در فاصله کمتر از یک ماه به اعزام تیم ملی کشتی آزاد به رقابتهای سی و پنجمین دوره قهرمانی جهان در صوفیه بلغارستان آخرین مرحله اردوی آماده‌سازی کشتی گیران از روز شنبه در مجموعه ورزشی انقلاب آغاز شد.

○ یک‌شنبه

بهتر است از باخت تیم ملی در این روز بیش از این صحبت نکرد!!

آخرین مرحله از اردوی آمادگی تیم ملی وزنه‌برداری ایران برای شرکت در رقابتهای جهانی این رشته با دعوت از چهار وزنه‌بردار از روز یک‌شنبه در مجموعه ورزشی آزادی آغاز شد. این درحالی است که فقط ده‌روز به شروع این رقابتها زمان باقی است.

○ دوشنبه

ملی‌پوشان کشورمان درحالی که استقبال چندانی از آنها نمی‌شد به تهران بازگشتند تا بلافاصله خود را برای بازی حساس روز پنج‌شنبه مقابل امارات آماده کنند.

○ سه‌شنبه

کاروان ورزشی بانوان ایران با ۳۱۹ ورزشکار خود را برای شرکت در سومین دوره بازیهای بانوان کشورهای اسلامی آماده می‌کند. در این رقابتها که از روز دوم آبان ماه در تهران، کیش و رشت آغاز می‌شود، ۱۳ کشور حضور دارند.

نقاشی‌های شما

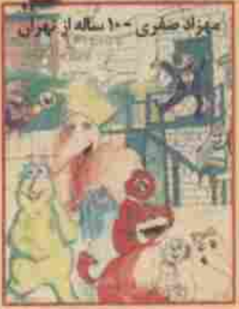
مهزاد صفری - ۱۰ ساله از تهران

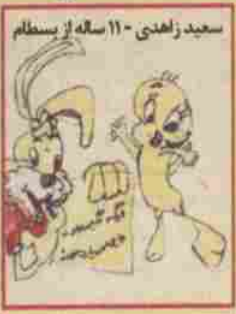
سعید زاهدی - ۱۱ ساله از بسطام

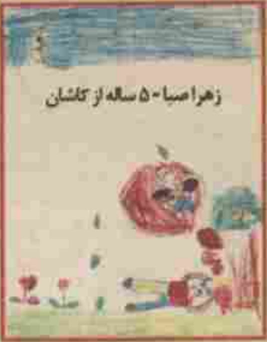
زهرا صبا - ۵ ساله از کاشان

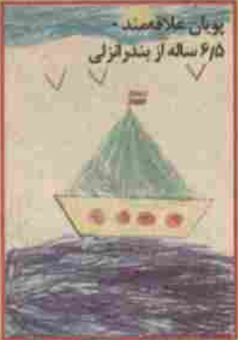
پویان علاقمند -
۶/۵ ساله از بندرانزلی

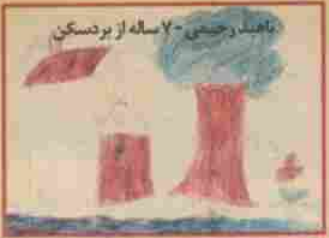
ناهید رحیمی - ۷ ساله از بردسکن

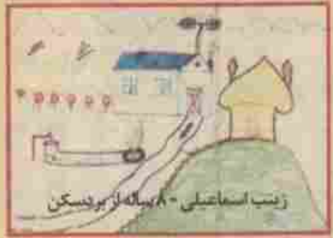
زینب اسماعیلی - ۸ ساله از بردسکن

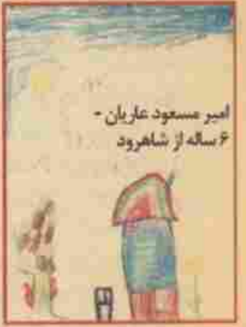
امیر مسعود عاریان -
۶ ساله از شاهرود

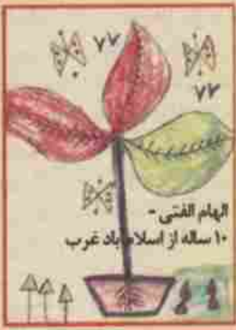
الهام الفتی -
۱۰ ساله از اسلام‌آباد غرب

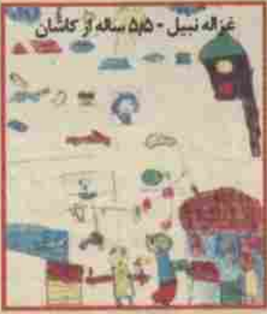
غزاله نبیل - ۵/۵ ساله از کاشان

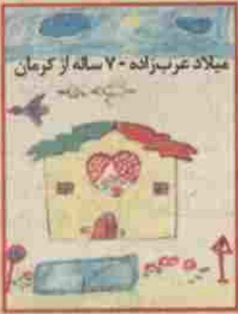
میلاد عرب‌زاده - ۷ ساله از کرمان

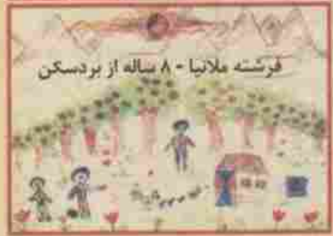
فرشته ملانیا - ۸ ساله از بردسکن

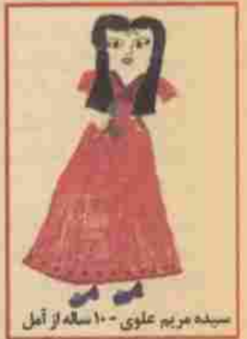
سیده مریم علوی - ۱۰ ساله از آمل

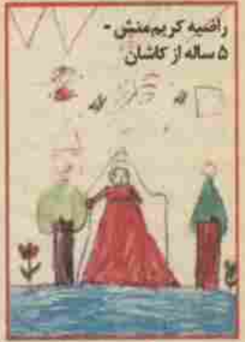
راضیه کریم‌منش -
۵ ساله از کاشان

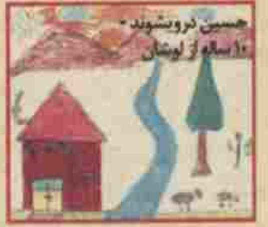
حسین درویشوند -
۱۰ ساله از لوشان

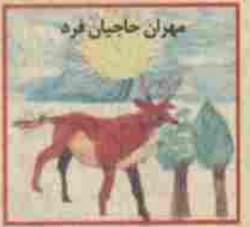
مهران حاجیان فرد

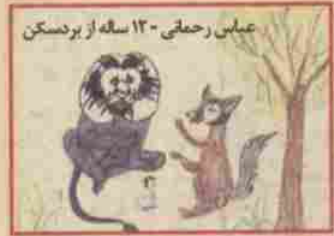
عباس رحمانی - ۱۲ ساله از بردسکن

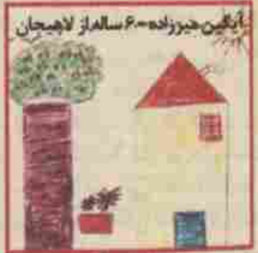
آیلین حیرزاده - ۶ ساله از لاهیجان

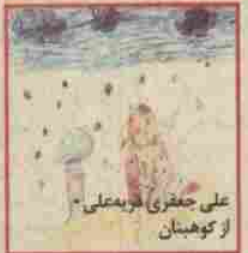
علی جعفری قریه‌علی -
از کوهبنان

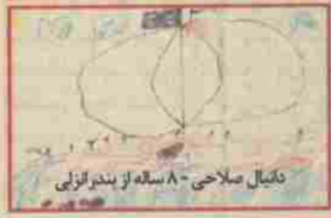
دانیال صلاحی - ۸ ساله از بندرانزلی

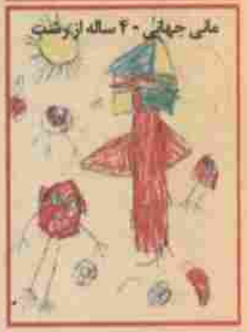
مانی جهانی - ۴ ساله از رشت

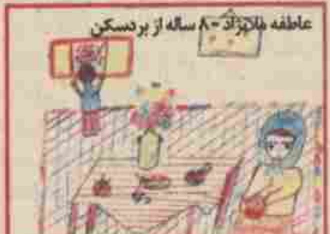
عاطفه ملاهزاد - ۸ ساله از بردسکن

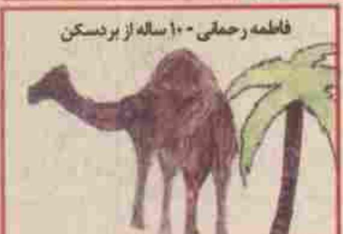
فاطمه رحمانی - ۱۰ ساله از بردسکن

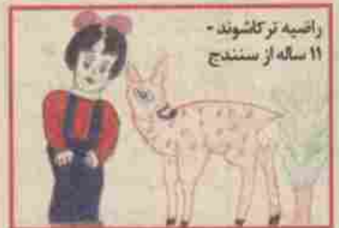
راضیه ترکاشوند -
۱۱ ساله از سنندج

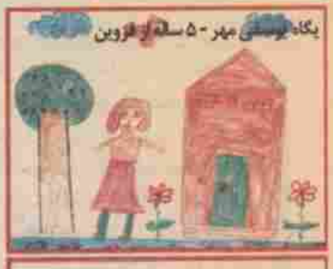
یکتا یوسفی مهر - ۵ ساله از قزوین

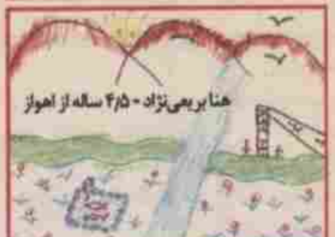
هنا بریعی‌نژاد - ۴/۵ ساله از اهواز

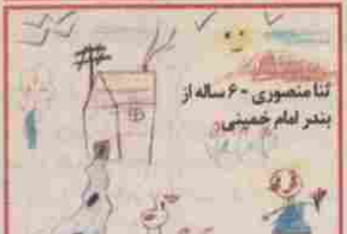
ثنا منصوری - ۶ ساله از
بندر امام خمینی

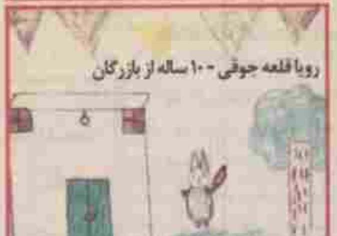
رویا قلعه جوقی - ۱۰ ساله از بازرگان

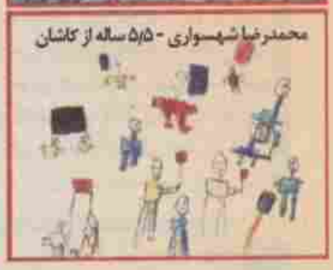
محمدرضا شهسواری - ۵/۵ ساله از کاشان

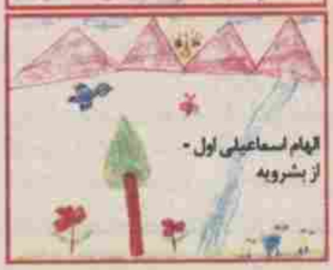
الهام اسماعیلی اول -
از بشرویه

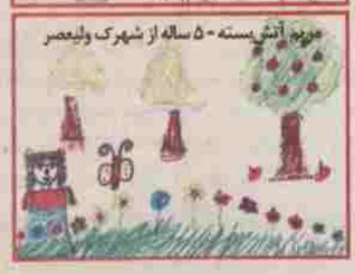
مریم آتش‌بسته - ۵ ساله از شهرک ولیعصر

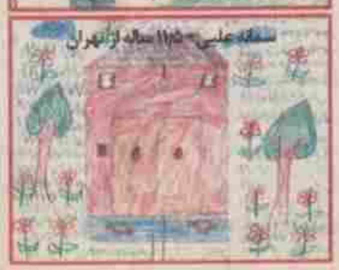
سمانه علی - ۱۱/۵ ساله از تهران

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

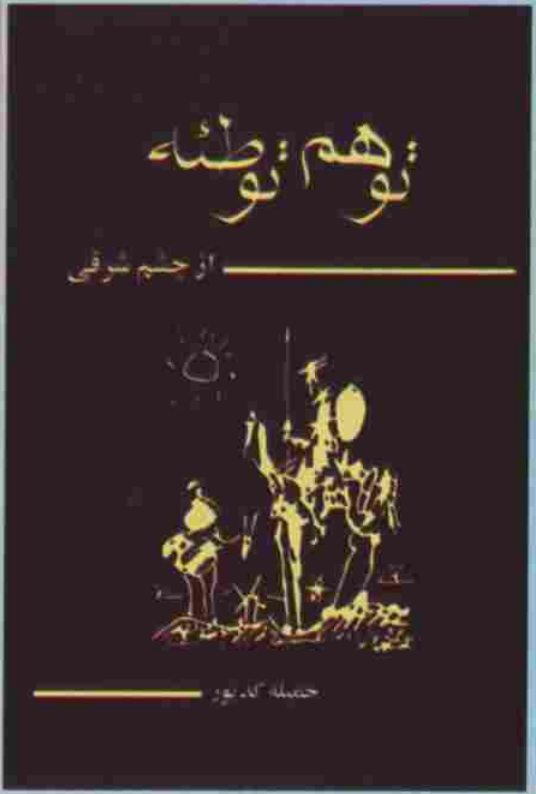

تو هم توطئه از چشم شرقی
مولف : جمیله کدیور
رقعی ،چاپ اول ،۳۰۰ صفحه ، ۱۰۰۰۰ ریال

...کتاب حاضر که درباره کنفرانس برلین و مسائل حاشیه ای آن به قلم یکی از شرکت کنندگان در آن کنفرانس به زیور چاپ آراسته شده حاوی نکاتی ناگفته درباره این کنفرانس جنجالی و پر ماجرا است که بعد از برگزاری آن هر کسی به نحوی به مطالب و مسائل مطرح شده درآن کنفرانس پرداخت و مجموعه همین مطالب و تحلیلها ست که نویسنده را برآن می دارد تا با جمع آوری مدارک ارائه شده درکنفرانس و بازگوکرد ن واقعیت های این کنفرانس مطالب مطرح شده آن را در مقابل دید عموم و بخصوص واقعگرایان قرار دهد تا ضمن بررسی علل شرکت هیئت ایرانی درجلسات این کنفرانس جوابگوی انتقادات مطرح شده نسبت به آن باشد علاقمندان به مسائل سیاسی و این کتاب میتوانند کتاب مورد علاقه خود را درکنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با درنظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف ازمراکز زیر تهیه نمایند .

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱ - بلوار میرداماد خیابان نفت جنوبی ساختمان روزنامه اطلاعات	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ - خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳ -خیابان انقلاب ،خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴ -نارمک،ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵ -شمیران ،تجریش،میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶ -تهران نو - فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار	۷۴۱۱۶۴۸
۷ -قلهک،خیابان دکترشریعتی نرسیده به دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸ -سیدخندان خیابان دکتر شریعتی بالاترازپل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹ -شهرری ،میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ -شهرآرا،خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱ -کرج ،میدان امام خمینی پاساژکمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲ -کرمان ،خیابان ابوحامد جنب اداره مسکن وشهرسازی	۲۲۲۴۴۱
۱۳ -شاهرود،ابتدای خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴ -قم ،خیابان ۱۹دی روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

مطمئن، سالم، سریع

برای ازبین بردن موهای زائد بدن

طراوت، لطافت، زیبائی

موم سرد کَنز
EPILATORY WAX

محصولی ازلابراتوار کنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ / ب

فروش درداروخانه ها وسوپرمارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش ۸۲۷۸۷۲۱